آشنایی با زبان ترکی خراسانی

مؤلف: جلال قلی‌زاده مزرجی



بسم الله الرحمن الرحيم

تقدیم به ولی‌نعمتمان
حضرت امام
علی بن موسی الرضا
(علیه‌السلام)

آشنایی با
زبان ترکی خراسانی

تألیف
جلال قلی زاده مزرجی

ناشر
دامینه

سرشناسه: قلی‌زاده مزرجی، جلال، ۱۳۵۴ ـ
عنوان و نام پدیدآور: آشنایی با زبان ترکی خراسانی/ تألیف جلال قلی‌زاده مزرجی
مشخصات نشر: مشهد: دامینه، واسع، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۳۲۸ ص.: جدول.
شابک: ۱-۹۱-۵۸۰۵-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه
موضوع: زبان ترکی خراسانی
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۵ آ ۸ ق/ PL۱۲۷
رده‌بندی دیویی: ۴۹۴
شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۴۴۳۱۸

انتشارات دامینه **انتشارات واسع**

تلفن: ۸۸۳۸۸۸۵ تلفن همراه: ۰۹۱۵۱۱۰۱۹۶۲ نمابر: ۸۸۳۸۸۸۶

مشهد مقدس ـ بلوار وکیل‌آباد ـ وکیل‌آباد ۸ ـ ارشاد ۱ ـ پلاک ۲۵

آشنایی با زبان ترکی خراسانی

نویسنده: جلال قلی‌زاده مِزِرجی

ویراستار: نورالدین حسین سنابادی عزیز

حروفچین: اعظم قوی و مریم نوریان گلیان

صفحه‌آرا: اعظم قوی

ناشر: دامینه

لیتوگرافی: سارنگ

چاپ: چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی

نوبت چاپ: اول/ ۱۳۹۰

شمارگان: ۱۱۰۰جلد/ وزیری

قیمت: ۷۰/۰۰۰ ریال

Email: Qolizadehmezerji@yahoo.com

فهرست مطالب

سخنی چند با خوانندگان پیرامون چگونگی تألیف کتاب

شکر و سپاس بی نهایت خداوند متعال و ائمه معصومین علیهم السلام را که به بنده توفیق عنایت فرمودند تا با نگارش این کتاب گامی هرچندکوچک در راستای شناساندن گوشه ای از زبان و ادبیات ترکی خراسانی بردارم.

از زحمات و دلسوزیهای پدر و مادرگرامی ام صمیمانه تشکر می کنم که زبان ترکی را درآغوش پرمهر و محبت آنها فراگرفتم.

از زحمات همسر گرامی‌ام خانم مریم نوریان که مشوق اصلی بنده در جهت نگارش این کتاب بوده و درکنار فرزندانم محمدمهدی و فاطمه، با فراهم آوردن شرایط مساعد مرا موفق به تألیف این کتاب نمودند صمیمانه تشکر می کنم.

باتوجه به ترك زبان بودن این جانب و علاقه زیاد به این زبان، از همان دوران جوانی به ویژه در هنگام تحصیل در رشته کارشناسی کتابداری دانشگاه علامه طباطبایی تهران طی سالهای ۱۳۷۴- ۱۳۷۸که باعث توفیق آشنایی ویادگیری کامل زبان ترکی آذری و مقدار زیادی هم ترکی استانبولی در میان دوستان ترك زبان آذری ام شد همواره نزد خود به بررسی و مطابقت بین لهجه های این زبان می پرداختم و بیش از پیش متوجه اختلاف اندك بین لهجه های زبان ترکی که بیشتر در نوع تلفظ لغات - همانند زبان فارسی - است شدم؛ به هرجهت فقدان کتابی جامع ودرعین حال ساده پیرامون زبان ترکی خراسانی مرا برآن داشت تا به

تألیف این مجموعه بپردازم، هر چند می دانم که این کتاب خالی از نقـص و کاسـتی نیست با این همه خوشحالم که توانستم درپاسداشت این زبان گام بردارم.

نخستین جرقه وتصمیم جدی درجهـت تـألیف ایـن مجموعـه بـه سـال ۱۳۸۱ بـاز می گردد ولی فقدان منابع پیرامون زبان ترکی خراسانی مرا بـا مـشکلات عدیـده ای مواجه ساخت، به نحوی که در این راستا فقط با اطلاعـات ودانـسته هـای شخـصی و محاوره ای روبه رو بودم، به هر جهت شروع به تحریر دانسته ها و اطلاعـات خـود و تحقیقات میدانی دراین زمینه نمودم وباتوجه به آشنایی کامل با زبان ترکی آذری که به عنوان زبان ترکی پایه و اصـیل درایـران مطـرح اسـت شـروع بـه مطالعـه کتابهـایی متعدد دراین زمینه نموده و توانستم نوعی خط مشی از کتابهای مطالعه شده را درنظر بگیرم تا درعین رعایت نگارش آن ازنظر کتابت ودستوری، به صورت سـاده و روان نگاشته شود.

دراین زمینه، ضمن نوشتن نامه ای به استاد زبان شناس تـرك جنـاب آقـای دکتـر جواد هیأت که صاحب کتابهای معتبر و بـین المللـی درزمینـه تـاریخ، زبـان وادبیـات ترکی وکتابهای دیگری در زمینه پزشکی می باشد از ایـشان خواسـتم تـا مـرا درایـن مورد راهنمایی کنندوایشان نیز با دادن جواب نامه و ارائه راهنمایی مفیـد مـرا بـه ایـن کار تشویق نمودندکه درهمین جا ازایشان تشکر می نمایم.

پس ازمدتی با توجه به مشکلات و مشغله های زنـدگی از مرتـب نمـودن مطالـب نوشته شده به طور کلی باز ماندم به نحوی که دیگر حوصله وفرصتی جهت این کـار برایم باقی نماند تا این که با یاری و تشویقهای مـداوم همـسر دلـسوزم، مـصمم شـدم کار را تا حصول نتیجه دنبال نمایم و در همـین جـا مجـدداً از ایـشان کمـال تـشکر را دارم.

در هر صورت نوشتن نسخه دست نویس این کتاب درکنار کار و امور زندگی حدود پنج سال زمان برد (۱۳۸۶-۱۳۸۲) و پس از آن تصمیم گرفتم که تایپ این مجموعه را نیز با کمک همسرم انجام دهم (۱۳۸۹-۱۳۸۷).

از جناب آقای نورالدین حسین سنابادی عزیز که زحمات ویراستاری و پیگیری چاپ کتاب را عهده‌دار شدند، تشکر فراوان می‌نمایم.

از زحمات خانم اعظم قوی که صفحه‌آرایی و برطرف نمودن اشکالات تایپی کتاب را عهده دار شدند، تشکر فراوان می نمایم.

از نویسندگان محترم کتابهای مورد استناد در فهرست منابع که از مطالعه آنها بهره مند شده ام، تشکر می نمایم.

در پایان اذعان می دارم که این اثر از دیدگاه اساتید زبان دارای نواقص و کاستیهایی می باشد، امید است که صاحب نظران و خوانندگان محترم خطاها وکمبودهای این کتاب را به دیده خرده ننگرند و نقطه نظرات و نکات مفید خود را از این جانب در ارائه چاپهای بعد و همچنین پژوهش های کامل تر پیرامون تاریخ، زبان و ادبیات ترکی خراسانی دریغ نفرمایند.

Email: Qolizadehmezerji@yahoo.com

جلال قلی زاده مزرجی
۱۳۹۰

مقدمه

با توجه به این که زبان ترکی در ایران زبان میلیونها نفر از مـردم کـشور اسـت کمبود منـابع مکتـوب و جـامع خـصوصاً بـه زبـان ترکـی مرسـوم در شـمال و مرکـز خراسان باعث شده است تا علاقه مندان به یادگیری این زبان با مشکلاتی چنـد روبـه رو شوند. از جمله مهمترین مشکلاتی که بنده در حین تألیف این کتاب با آن مواجه بودم به شرح زیر می‌باشد:

۱) فقـدان منـابع دسـتورمند و مکتـوب بـه زبـان ترکـی خراسـانی؛ باتوجـه بـه پراکندگی جمعیتی ترکها دراین منطقه که اغلب با مردمان فارس وکرد درکنـار هـم زندگی می کنند و نبود منابع رسمی ورسـانه ای در ارتبـاط بـا آمـوزش یکـسان ایـن زبان، باعث شده است تا کتب دستوری وآموزشی جهت یادگیری این لهجه از زبـان ترکی موجود نباشد.

۲) تنوع لهجه‌ها درزبـان ترکـی خراسـانی، تـدوین کتـابی جـامع وکامـل ویـا واحدکه دربرگیرنده کلیه لهجه‌ها باشد پژوهش وبررسی بسیار دقیقی را می طلبد. بـه همین علت باتوجه به آشنایی کامل بنده به زبان ترکی موجود در شـیروان و قوچـان، تدوین این اثر برهمین اساس صورت گرفته است، با این حال اختلاف لهجه در زبـان ترکی خراسانی بسیار ناچیز است وکلیه لهجه‌ها برای همگان قابل درك است وخـط

مشی موجود درتدوین این کتاب هم به صورتی است که مطالعه ویادگیری آن بـرای همگان میسر باشد.

۳) اساس نگارش دراین کتاب برپایه زبـان گفتـاری ترکـی خراسـانی تـدوین شده است و هدف از آن نیز پاسداشت این لهجه از زبان ترکی به همان صـورت کـه تلفظ می‌شود است تا به صورت مکتوب به یادگار بماند.

روش بخش بندی موجود در این کتاب

کتابی که پیش رو دارید در شش بخش بیست و پنج فصلی، مطالب را به صورت مفید وسلسله وار جهت آشنایی و یادگیری به خواننده ارائه می دهد:

پس از مقدمه و سایر مطالب جنبی، در **بخش اول**، خلاصه ای پیرامون زبان گفتاری و نوشتاری، تاریخ رسم الخط زبان ترکی و الفبای کنونی زبان ترکی در ایران در سه فصل آورده شده است.

در **بخش دوم**، درفصل اول آن مطالبی مفید پیرامون تاریخ زبان ترکی و به طورکل محل سکونت آنها درجهان ودرفصل دوم آن نیز پیرامون ترکان خراسان و محل سکونت آنها و زبان ترکی خراسانی مطالب مفیدی ارائه شده است.

در **بخش سوم**،گزیده‌ای از مهمترین نکات دستوری که درزمینه یادگیری هر زبانی می بایست به آنها آشنایی داشت، در پانزده فصل اشاره وسیعی شده است. ارائه مطالب دستوری به صورت روان وساده بوده تا ازهرگونه اطناب دستوری جلوگیری شود.

در **بخش چهارم**، مهمترین واژگان (لغات) زبان ترکی خراسانی درسه فصل مجزا با ترتیب الفبایی آورده شده است. لازم به ذکر است حدود **۱۱۰۰ لغت** به غیر از افعال و جملات موجود در بخشهای دیگر، در این بخش گنجانده شده است.

در **بخش پنجم،** مهمترین افعال زبان ترکی خراسانی (به صورت مصدر اصلی به همراه مشتقات آنها) باترتیب الفبایی و ذکر معانی کامل آنها به زبان فارسی آورده شده است که دراین زمینه به **۸۷۰** مصدر اصلی همراه با مشتقات آنها اشاره شده است.

در **بخش ششم** کتاب، جهت آشنایی خوانندگان محترم گزیده‌ای از ضرب المثلهای ترکی خراسانی آورده شده است.

راهنمای آوانگاری حروف لاتین (به ترتیب الفبایی لاتین)*

فارسی	لاتین		فارسی	لاتین	
	کوچک	بزرگ		کوچک	بزرگ
م	m	M	آ	ā	Ā
ن	n	N	اَ	a	A
اُ	o	O	ب	b	B
اؤ	ö	Ö	ج	c	C
پ	p	P	چ	ç	Ç
ق	q	Q	د	d	D
ر	r	R	اِ	e	E
س، ث، ص	s	S	ف	f	F
ش	ş	Ş	غ	ğ	Ğ
ت،ط	t	T	گ	g	G
او	u	U	ح، ه	h	H
او	ü	Ü	ای[کشیده]	i	İ
واو	v	V	ای[کوتاه، صدایی بین ای و اِ]	ı	I
ی	y	Y	ژ	j	J
خ	x	X	ک	k	K
ز،ذ،ظ،ض	z	Z	ل	l	L

* فونتیک نگاری در این کتاب برگرفته ازمطالعه چند اثر دراین زمینه ازکتابهای زبان ترکی آذری و استانبولی می باشد و نهایتاً براساس فونتیک نگاری پیشنهادی و مورد تأیید درکتاب: **سیری درتاریخ زبان و لهجه‌های ترکی تألیف :آقای دکتر جواد هیئت**؛ البته با تغییری بسیار جزیی پیرامون بعضی از حروف مانند Ā و A ؛ صورت گرفته است.

نشانه ها و علائم اختصاری به کار رفته در متن کتاب

(مص)	مصدر معمولی
(مص.م)	مصدر مجهول
(مص.س)	مصدر سببی، واداری
(...)	تلفظ های دیگر لغت
(*عبارتهای با فونت ایتالیک*)	توضیحات تکمیلی و اضافی
۱،۲،۳،۴،...	شماره گذاری جهت تفکیک مفاهیم مختلف
/	و – یا
[←...]	نگاه کنید به...

بخش اول

کلیاتی

در ارتباط با زبان و نوشتار

فصل اول

مقوله ای درارتباط با زبان گفتاری (محاوره) با زبان نوشتاری (کتابت)

همان طور که پیداست پایه های زبان نوشتاری درهر زبانی برمبنای زبان گفتاری آن بنا شده است و البته درهر زبان بین گفتار و نوشتارآن تفاوتهایی وجود داردکه این تفاوتها درسه زمینه صرف، نحو و لغات مشهود است.

در زمینه صرف، همان طور که می دانیم اغلب کلمات یا واژه ها درزبان گفتاری به جهت راحت تلفظ شدن و بسته به مناطق مورد تکلم آن، تغییر فرم می دهند، مثال: خانه= خونه، خنه؛ می روم= می رم، موروم؛ برویم= بریم،...

در زمینه نحونیز، ساختار جملات در زبان گفتاری کوتاه وخلاصه و خارج از قوانین دستوری می‌باشد و یا به عبارت دیگر عناصر یک جمله درزبان گفتاری در جایگاه معین خود قرار نمی گیرند و به صورت محاوره ای بیان می شوند.

درزمینه لغات(واژگان) هم باید گفت که زبان گفتاری ونوشتاری هر زبانی درعین این که واحد هستند ولی کلماتی هم وجود دارند که به عنوان مثال فقط درزبان گفتاری و یا درزبان نوشتاری کاربرد دارند؛ به عنوان مثال اغلب کلمات علمی، سیاسی، فنی و... بیشتر درحوزه نوشتاری کاربرد دارند وکمتر درزبان گفتاری رایج می‌باشند و همین طور بالعکس، کلماتی نیز هستند که فقط درحوزه زبان گفتاری (محاوره) کاربرد دارند و درحوزه زبان نوشتاری(کتابت) به نگارش در نمی‌آیند.

نکاتی مهم در باب این مقوله

۱. زبان گفتاری درعین این که ضامن بقای ادبیات شفاهی یک ملت می‌باشد با این حال زبان نوشتاری (کتابت) سبب پیشرفت و حلقه اتصال مابین گویشهای گفتاری(لهجه‌ها) یک زبان است. به عنوان مثال با توجه به وجود لهجه‌های مختلف زبان فارسی(نظیر: مشهدی، تهرانی، یزدی، رشتی، سبزواری و...) وجود زبان نوشتاری واحد، باعث شده تاهمه این لهجه‌ها به صورت یک مجموعه واحد از زبان درآیند و همگی گروهها (لهجه‌ها) درهنگام تقابل باهم بر اساس زبان نوشتاری تدوین یافته صحبت می کنند که این مسئله درمورد زبان ترکی درایران با توجه به رسمی نبودن و فقدان زبان نوشتاری واحد، جهت لهجه‌های موجود از این زبان (آذری، قشقایی، خراسانی، ترکمنی و...) حلقه اتصال و یا به عبارتی زبان کتابت واحد موجود نباشد و زبان ترکی درهر منطقه برمبنای لهجه‌های خاص خود تکلم شود و نهایتاً سبب گشته تاهرکدام از مناطق ترک نشین، زبان ترکی را طبق لهجه خود بیاموزند. فقدان زبان کتابت واحد، درک وتفهیم هر گویش از این زبان را برای سایر گویشها درهنگام تقابل با همدیگر مشکل ساخته است وچنانچه درزبان فارسی هم هر کدام از مناطق (لهجه‌ها) با بقیه مناطق طبق لهجه خاص خود صحبت کنند مشکل تفهیم وتفاهم ایجاد می‌شود، ولی با نگرش به وجود زبان رسمی واحد، همه فارس زبانها با هم برمبنای زبان رسمی و یا نزدیک به آن تکلم می کنند.

۲. پایداری و اعتلای هر زبان به حوزه نوشتاری وکتابت آن وابسته است و این مسئله درمورد زبان ترکی ایرانی سبب شده تا درعین حال که هم خانواده و هم ریشه بابقیه اقوام ترک درسایر کشورهای ترک زبان نظیر: جمهور ی آذربایجان، ترکیه، قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان، ترکمنستان و... است به مرور از قافله اعتلا و پیشرفت علمی روز فاصله بگیرد که خود این امر سبب شده است تا خصوصاً در قرن اخیرکلیه لغات علمی، فنی و ... درزبان ترکی ایران به همان صورت فارسی، عربی و

انگلیسی به کار برده شود. مهمترین دلیلی که زبان ترکی دیگر کشورها بـرای اغلـب ترکان ایران به دشواری ویا بادقت بیشتری قابل فهم است جدای از تفاوت لهجه‌هـا و آشنا نبودن اغلب ترکان ایران به زبان نوشتاری ترکی؛ **وجـود لغـات جدیـد سـاخته شده جهت اصطلاحات روز علمی، فنی، سیاسی و ... به زبان ترکی است** که درنزد اکثرترکان ایران غریب ونامفهوم است.

۳. آشکار است که آموزش زبان گفتاری درخانه و زبان نوشـتاری درمدرسـه می باشد و همان طور که متذکر شدیم، گفتار ونوشتار دو مقوله متفاوت ولی درعـین حال وابسته به هم هستند. ادبیات مکتوب ونوشتاری هیچ زبانی را به صـورت صـحیح نمی توان بدون آموزش رسمی(مدرسه ای)آموخت و باتوجـه بـه ایـن مـسئله، اکثـر ترکهای ایران درخواندن کتابهای ترکی یا نگارش آن به دلیل این که فاقد آمـوزش رسمی مدرسه ای هستند، دچار مشکل می‌باشند کـه ایـن مـسئله بـرای سـایر زبانهـای اقلیت ایران نظیر زبان کردی و... نیز وجود دارد. حکایت این مقوله درست بـه منزلـه فارس زبان بیسوادی است که به راحتی می تواند فارسی را صحبت کند ولی قادر بـه نگارش و مطالعه کتب فارسی نیست و نهایتاً می توان اذعان داشـت کـه اکثـر ترکـان ایرانی در نگارش و مطالعه آسان متون ترکی تقریباً دچـار مـشکل هـستند. ازایـن رو هرزبانی را درحوزه نوشتاری، یا باید درمدرسه آموخت و یا این که با تلاش شخصی نسبت به آموختن آن اقدام کرد و اغلب افرادی کـه در ایـران مـی تواننـد بـه راحتـی کتابهای ترکی را مطالعه کنند و قادر به نگـارش صـحیح آن هـستند از راه دوم یعنـی تلاش شخصی وارد شده اند و به این زبان از حوزه نوشتاری(کتابت) مسلط شده اند.

۴) مهمترین مشکل درنگارش هر زبانی- بـه هـر خطـی- فقـدان نظـم وقـانون تثبیت شده اسـتاندارد جهـت نگـارش آن زبـان اسـت. قـوانین ثابـت نگارشـی سـبب می‌شود تاهر زبانی برپایه آن استانداردها نگاشته شود، به عنوان مثال باتوجه به رسمی

نگاشته شدن کلمه ای مثل ظاهر، دیگر هیچ شخصی نمی تواند جهت آموزش آن را به صورتهای دیگر بنویسد: ظاهر = زاهر، زاحر، ذاهر،ضاهر....

بنابراین باتوجه به فقدان کتب آموزشی ودستوری یکسان درکلیه مناطق ترک زبان وآشنا نبودن همگان به رسم الخط دقیق ترکی، باعث شده است تاتعدادی ازعلاقه مندان به نگارش ویا مطالعه کتابهای ترکی دچار مشکل وسردرگمی شوند که همه این عوامل از رسمی نبودن هر زبانی وعدم تدریس وآموزش فراگیر آن ناشی می‌شود. هرچند دراین زمینه ازسوی محققین وزبانشناسان ترکی آذری در ایران تلاشهای سودمند، بسیار فراوان و قابل تقدیری صورت گرفته است ولی برای سایر مناطق ترک زبان نظیر خراسان، به علت پراکندگی جغرافیایی آنها تلاشی صورت نگرفته است.

فصل دوم

نکاتی پیرامون رسم الخط زبان ترکی

مزید اطلاع به عرض می رساندکه خط(الفبـای) زبـان ترکـی در قـرون قـدیم (تا ظهور دین اسلام) دو خط گؤگ تـورك و خـط اویغـوری بـوده اسـت کـه ایـن خطوط به ترتیب خط رسمی و مشترك تمامی ترکها را تـشکیل مـی داده اسـت کـه بعد از ظهور دین اسلام به تدریج الفبای عربی به صورت یک خـط واحـد بـین اکثـر مسلمانان مورد استفاده قرار گرفت. این خط نوعی پیوند مشترك بین سه قوم بـزرگ جهان اسلام (عرب، فارس وتـرك) ایجـادکرده بـود، ولـی بـا شـروع قـرن بیـستم بـه تدریج دربیشتر کشورهای ترك زبان، خط لاتـین وسـیرلیك جـایگزین خـط عربـی گردید. وجود الفبای عربی مـشترك درتمـام کـشورهای مـسلمان، باعـث بـه وجـود آمدن نوعی پیوند فرهنگی و کتابت مشترك شده بود به نحوی که همه مـسلمانان بـا توجه به آشنایی به الفبای عربی، قادر به مطالعه بیشتر کتـب یکـدیگر بودنـد. ولـی بـا تسلط تمدن غرب و جانـشین شـدن خـط لاتـین وسـیرلیك بـه جـای خـط عربـی در بسیاری از کشورهای مسلمان این پیونـد گـسسته شـد و باعـث گردیـد تادسـت نـسل جدید دراین کشورها، از منابع تاریخی و دینی قدیم خود تا حـدی کوتـاه شـد. بنـابر این تمامی این کتب یا می بایست با خط لاتـین بازنویـسی شـود و یـا نـسل جدیـد بـا تمدن نوشتاری قدیم خود که با الفبابی عربی است بیگانه باشند. درهر صورت الفبای عربی برای تمام مسلمانان- به هرزبانی- خـط، فرهنـگ وتمـدن مـشترك آنهاسـت و نوعی پیوند فرهنگی و رسمی بین زبانهای مهم جهـان اسـلام یعنـی عربـی، فارسـی و ترکی می‌باشد.

البته دراین زمینه دلایل منطقی درجهت تغییر خط از عربی به لاتین در کشور های ترک زبان خارج از ایران، استدلال شده است. از آن جمله می توان به **امتیاز فونتیک بودن خط لاتین** اشاره کرد زیرا این خط برای آموزش و نگارش زبان ترکی به دلیل این که داری مصوتهای بیشتری نسبت به فارسی وعربی است و به خوبی می تواند صائتهای زبان ترکی را درهنگام نگارش وتلفظ نمایش دهد، اشاره نمود؛

۱. خط عربی یک خط غیر فونتیک است بدین معنی که صداهای موجود درهرکلمه را نمی توان درخط نمایش داد و درصورت عدم اعراب گذاری، کلمات به صورتهای مختلفی تلفظ شده و این خود باعث چند گانگی تلفظ خصوصاً برای مبتدیان و علاقه مندان به فراگیری آن می‌شود.

به عنوان مثال لغتی همچون «کرم» را درنظر بگیریم که درصورت عدم اعراب گذاری می توان آن را به صورتهای زیر تلفظ کرد: ۱. کَرَم ۲.کِرم ۳.کِرِم ۴.کُرُم؛ اما درنگارش این گونه کلمات با الفبای لاتین، هر کلمه به صورت تلفظ مربوط به خود نگاشته می‌شود: Karam.Kerm.kerem.korom

۲. با توجه به غیر فونتیک بودن خط عربی، مصوتها درالفبای عربی درهنگام نگارش ظاهر نمی شود؛ به عنوان مثال، درزبان ترکی ما چهار نوع تلفظ مختلف از حرف «او» داریم که همگی آنها درنگارش با الفبای عربی به یک صورت (بدون اعراب گذاری) نوشته می‌شود ولی در هنگام نگارش آن با الفبای لاتین برای هر کدام مدل جداگانه ای درنظر گرفته شده است و این گونه امتیازها درالفبای لاتین سبب پرهیز از اشتباهات تلفظی می شود:

۱. او (Ü): (*ترکیبی بین ای و او*) ؛ مثال:

اوزوم Üzüm: ۱) انگور ۲) جدا کنم و پاره کنم...

اوچ Üç : سه

۲. او(U): (*کشیده*) ؛ مثال:

اوچ Uç : پروازکن، بپر

قورّو Qurru : خشک

۳. اؤ (Ö): (*ترکیبی از ع وٌا*) ؛ مثال:

سؤز Söz : حرف، سخن

گؤز Göz : چشم

۴. او (o): (*کوتاه*) ؛ مثال:

قوی Qoy : بگذار

قوز Qoz : گردو

این گونه دلایل و موارد دیگر باعث شده است تا در دیگرکشورهای ترک زبان از دیرباز، تغییرالفبا از عربی به لاتین ضروری شود وهم اکنون درمناطق خارج از ایران، زبان ترکی با الفبای لاتین- با اندکی تغییرات - نگاشته می‌شود. در مورد کتابهای ترکی چاپ شده درایران، باتوجه به آشنایی کامل همگان به رسم الخط عربی و فرهنگ وتمدن غنی برگرفته از این خط؛ هرمؤلف جهت راحت خوانده شدن لغات- خصوصاً برای مبتدیان- صورتهای مختلفی از آوانگاری راپیشنهاد می کند: اعراب گذاری، آوانگاری با حروف لاتین؛ درهمین راستا دراین کتاب با هدف آشنایی، یادگیری، مطالعه سریع و بهتر؛ دربرابرهرکلمه یا جمله ترکی، فونتیک نگاری لاتین آن لحاظ شده است که این فونتیک نگاری با اندکی تغییرات دربعضی ازحروف نظیر Ā و A ، مطابق با قوانین خط لاتین ترکی آذری و حتی استانبولی می باشد.

فصل سوم

پیرامون الفبای کنونی زبان ترکی در ایران

الفبای امروزین زبان ترکی درایران، همچون زبان فارسی، برگرفته از الفبای عربی می‌باشد. این الفبا درعین این که خط و پیوند فرهنگی مشترک میان سه قوم بزرگ دنیای اسلام (عرب، فارس وترک) از زمان ظهور دین شریف اسلام تا قرن اخیر بوده است و میراث و یادگار فرهنگ وتمدن مشترک می‌باشد، با توجه به دلایل مندرج درفصل قبل، برای نگارش زبان ترکی دارای نواقصی هم می‌باشد که دراین زمینه درفصل قبل توضیحاتی داده شده است؛ به هرحال تعداد حروف زبان ترکی همچون فارسی با رسم الخط عربی شامل **۳۲** حرف می‌باشد که به ترتیب عبارتند از:

آ،الـف،ب،پ،ت،ث،ج،چ،ح،خ،د،ذ،ر،ز،س،ش،ص،ض،ط،ظ،ع،غ،ف،ق، ک، گ،ل،م،ن،و،ه،ی.

نکات مورد توجه دراین زمینه:

۱. درمورد حرف **«ژ»** ذکر این نکته الزامیست که زبان ترکی فاقد حرف «ژ» است و هیچ کلمه ای درزبان ترکی دارای حرف «ژ» نمی‌باشد و لغات دارای حرف «ژ» لغات دخیل از فارسی و لاتین هستند.

تبصره:

الف) درزبان گفتاری بعضاً کلماتی نظیر آجĀc : گرسنه؛ درهنگام تلفظ به صورت " آژ" هم تلفظ می شوندکه از قاعده بالا مستثنی هستند.

ب) کلمات دخیل از زبانهای دیگر که دارای حرف «ژ» هستند دربعضی از مناطق درزبان گفتاری تبدیل به «ج» شده است، مثال:

ژاپن= جاپن؛ ژاکت= جاکت

۲. حرف «ق» در نزد بسیاری از اقوام ترک، درزبان گفتاری به صورت «گ» تلفظ می‌شود.

نکته: جهت اطلاع، حرف «ق» درزبان ترکی استانبولی(ترکیه) به صورت K نوشته می‌شود.

۳. حروف مخصوص زبان عربی نظیر: ث، ذ، ص، ض، ط، ظ، ع و... فقط درکلمات دخیل از زبان عربی کاربرد دارند و لغات ترکی با این حروف نگاشته نمی شوند.

مصوتها

همان طور که می دانیم زبان عربی وفارسی دارای ۶ مصوت بلند وکوتاه (آ، او، ای، اَ، اِ، اُ) برای تلفظ حروف می‌باشند، اما درزبان ترکی افزون براین ۶ مصوت؛ ۳ مصوت دیگر نیز وجود دارد که مخصوص زبان ترکی است و تلفظ آنها برای غیر ترکان درآغاز تاحدودی دشوار می‌باشد.

مصوتهای ۹ گانه زبان ترکی

مصوتهای مشترک زبان فارسی، عربی، ترکی				مصوتهای مختص زبان ترکی	
۱	آ (Ā)	۴	اَ (A)	۷	اؤ (Ö): *(صدای ترکیبی از ع و اُ)*
۲	او (U)	۵	اِ (E)	۸	او (Ü): *(صدای ترکیبی بین ای و او)*
۳	ای (İ)	۶	اُ (O)	۹	ای (I): *(صدایی بین ای و اِ)*

و در اینجاست که یکی از مشکلا ت بزرگ نگارش زبان ترکی با خط عربی نمایان می‌شود؛ بدین معنی که خط عربی یک خط غیر فونتیک است و نمایش صداها(مصوتها) درکلمات امکان پذیر نمی‌باشد و درصورت عدم اعراب گذاری می توان کلمات را به صورتهای مختلفی خواند. دراینجا تنها سابقه ذهنی و یادگیری قبلی خواننده است که حکم می کند چه باید بخواند یا چه نخواند. حال باتوجه به این که خط عربی برای نمایش مصوتهای۶ گانه خود نیز درعربی و فارسی با مشکل مواجه است چطور می توان مصوتهای ۹ گانه زبان ترکی را با این خط نشان داد؟ برخلاف آن در الفبای لاتین همان طور که درفصل قبل نیزبه تفصیل بدان اشاره شد، مصوتها نیز مثل حروف صامت قابل نمایش هستند و باعث مطالعه ویادگیری آسان تری خصوصاً جهت زبان ترکی می شوند.

نمونه مثالهایی جهت مصوتهای ۹ گانه زبان ترکی با هر دو خط:

ردیف	مصوتهای ۹ گانه زبان ترکی	۱		۲		۳	
		ترکی	فارسی	ترکی	فارسی	ترکی	فارسی
۱	1-آ (Ā)	آل Āl	بخر،بگیر	آچار Āçār	کلید	آچیق Āçıq	باز،...
۲	۲- اَ(A)	ال Al	دست	گل Gal	بیا	ارکک Erkak	مذکر
۳	۳-اِ (E)	ائل El	ایل،طایفه	التیEltı	جاری(زن برادرشوهر)	ارتهErta	صبح زود
۴	۴-او(U)	دوز Duz	نمک	اوچUç	پروازکن	سوزSuz	ازصافی بگذران

ردیف	مصوتهای ۹ گانه زبان ترکی	۱		۲		۳	
		ترکی	فارسی	ترکی	فارسی	ترکی	فارسی
۵	۵- او (Ü)	دوز Düz	درست، صحیح	اوچ Üç	سه	اوزلو Üzlü	پُررو
۶	۶) اُ (O)	اون On	ده(۱۰)	اول Ol	باش	قول Qol	دست، بازو
۷	۷- اؤ (Ö)	گؤز Göz	چشم	اول Öl	بمیر	سؤز Söz	حرف، سخن
۸	۸- ای (İ)	ایت İt	سگ	ایپک İpak	ابریشم	ایش İŞ	کار، شغل
۹	۹) ای (I)	قالین Qālın	ضخیم	آداخلی Ādāxlı	نامزد	قاپی Qāpı	در

این گونه موارد و بسیاری از این نمونه ها، هرچند با الفبای عربی به یک صورت نوشته می‌شوند ولی درتلفظ و معنی تفاوت دارند،که درنتیجه نگارش ومطالعه زبان ترکی با الفبای لاتین در مجموع راحت تر و بهتر است. به هرجهت با توجه به آشنایی ترکان ایران با رسم الخط عربی و تمدن و فرهنگ شکل گرفته با این خط درایران، الفبای عربی درزبان ترکی ایرانی به صورت یک اصل جدا نشدنی درآمده و می بایست سعی شود تا اشتباهات وایهامات تلفظی به هر طریقی (اعراب گذاری و یا فونتیک نگاری) به حداقل برسد.

بخش دوم

مختصری

از پیشینه زبان ترکی

فصل اول

زبان ترکی ـ در گستره جهان ـ

زبـان ترکـی ازنظـر منـشاء جـزو گـروه زبانهـای اورال ـ آلتـایی و یـا بـه بیـان صحیح تر «آلتایی» می‌باشد و به مجموعه زبانهایی اطلاق می‌شود که مردمان آنهـا، از منطقـه مـابین کوههـای اورال- آلتـایی برخاسـته و درطـول تـاریخ بـه منـاطق دیگـر مهاجرت کرده اند. خود کلمه آلتایی لغتی ترکی به معنای آلتین داغلاری (کوههـای طلایی) است و گروه زبانهای آلتایی شامل: زبان ترکی، مغـولی، تونقـوز، کـره ای و ژاپنی می‌باشد. این گروه از زبانها از نظر دستوری التصاقی وپسوندی می‌باشند، بـدین صورت که در این زبانها با افزودن پسوندهای مختلف به واژه ها،کلمات گوناگون با معانی معین به وجود می آیند، بدون این که اصل و ریشه کلمات تغییر یابنـد. درایـن گروه از زبانها برخلاف گروه زبانهای هند واروپـایی، ریـشه کلمـه ثابـت اسـت و در موقع صرف تغییری نمی‌کند. از مهمترین دلایل تفاوتهای زبانهای آلتایی بـا زبانهـای هند و اروپایی می توان به صورت خلاصه به موارد زیر اشاره نمود:

۱) ساختار دستوری و ترتیبی عناصرجمله، ۲) ویژگی التصاقی وپسوندی بودن این زبان، ۳) وجود قانون هماهنگی اصوات (*در فـصلهای بعـد راجـع بـه ایـن مـوارد توضیحاتی داده شده است*).

زبان ترکی از لحاظ قاعده و گرامر از باقاعده ترین زبانهای دنیا و از جهت تعداد افعال و سایر نکات زبان شناسی از غنی ترین زبانهای می‌باشد.

به طورکلی مراحل تاریخ زبان ترکی به شرح زیر می‌باشد:

۱. دوران آلتایی: دوران شکل گیری، که دراین دوران طبق تحقیقات به عمل آمده، زبان ترکی با زبان مغولی زبان مشترکی را تشکیل می داده و تفاوت چندانی نداشته اند. به عقیده زبان شناسان معروفی همچون جرارد کلوزن انگلیسی لغات مشترک دراین دو زبان، لغاتی هستند که از زبان ترکی وارد زبان مغولی شده اند.

۲. دوران پرو تورک: زبان ترکی موجود در دوران قبل از میلاد.

۳. دوران ترکی اولیه: شامل زبان ترکی موجود از قرن اول میلادی تا قرن پنجم میلادی(*تا تأسیس دولت گؤگ تورک درمغولستان*).

٤. دوران ترکی قدیم: زبان ترکی موجود از قرن ششم میلادی تا اول قرن دهم میلادی(*شامل دوران حکومتی گؤگ تورک ها و دولت اویغورها*).

۵. دوران ترکی میانه: زبان ترکی موجود از قرن دهم میلادی تا اول قرن شانزدهم میلادی؛ شامل ترکی مشترک مناطق آسیای میانه و شرقی با منطقه غربی است.

دراین دوره زمانی، حکومتهای مهمی توسط ترکان نظیر: قره خانیان، غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، تیموریان(گورکانیان) و... به وجود آمده است.

٦. دوران ترکی جدید: از قرن شانزدهم میلادی شروع و ادامه دارد و شامل تقسیم بندیهای جدید صورت گرفته در زبان ترکی، براساس لهجه‌ها و مناطق مختلفی که زبان ترکی درآنجا صحبت می‌شود، می‌باشد.

دراین دوره نیز حکومتهای مهمی توسط ترکان نظیر: افشاریان، صفویان، عثمانیان و...تا اواسط قرن بیستم میلادی به وجود آمده است.

در حال حاضر با توجه به گستردگی جغرافیایی مناطق ترک زبان که به طور متمرکز از غرب کشور چین (ترکستان شرقی یا سین کیانگ) شروع وکشورهایی

نظیـر: جنـوب روسـیه، قـسمتی از مغولـستان و کـشورهای قزاقـستان، قرقیزسـتان، ترکمنستان، ازبکستان، ایران، کشورآذربایجان، ترکیه، قبرس و بـه صـورت پراکنـده در دیگرکشورهای آسیا نظیر: سوریه و عـراق و حتـی کـشورهای اروپـایی همچـون: یونان، آلبـانی، بلغارسـتان وآلمـان؛ تفاوتهـای سـطحی و نـاچیزی باتوجـه بـه شـرایط جغرافیایی وتاریخی و همجواری بـا دیگرزبانهـا بـرای ایـن زبـان درایـن کـشورها بـه وجود آمده که تاکنون هم تقسیم بندیهای زیادی برمبناهای مختلـف صـورت گرفتـه است. بنابراین جهت آشنایی خوانندگان؛ به عنوان مثال زبان ترکی طبق نظر پروفسور فرهـاد زینـالوف ـ اسـتاد زبـان شـناس تـرک درکـشور آذربایجـان ـ بـه گروههـای منطقه ای زیر تقسیم می شود:

۱. گروه اوغوز: شامل زبان ترکی موجود درملل: ترکیه، کـشور آذربایجـان، ایران، ترکمنی، قاقاووز وتاتارهای کریمه.

۲. گروه قبچاق: شامل زبان ترکی موجود درملـل: قـزاق، قرقیـز، قـارا قالپـاق، آلتایی ونوقای.

۳. گروه بلغار: شامل زبان ترکی موجـود درملـل: تاتـار، قـازان، باشـقرد، قـارا چای، بالکار، قوموق وکارائیم.

۴. گـروه قـارلوق، اویغـور: شـامل زبـان ترکـی موجـود درملـل: ازبـک، ینـی اویغور، ساری اویغور و سالار.

۵. گروه اویغور، اوغوز: شامل زبان ترکی موجـود درملـل: تـووا، قـارا قـاش ، خاکاس، شور، بارابین وکویه ریک.

۶. چوواش.

۷. یاقوت .

در زیر، توضیحاتی مختصر، مفید ونیز مناطق مهم ترک نشین باتوجـه بـه ایـن تقسیم بندی ارائه می‌شود:

۱. گـروه اوغـوز: مهمترین گروه ترک می‌باشند که ازمیان این گروه امپراطوریهای مهم و عظیمی نظیر: سلجوقیان وعثمانیان به وجود آمدندکه نقش بسیار مهمی درتاریخ اسلام و مناطق تحت امرخود ایفاء نمودند؛ اوغوزها (غزها) اجداد ترکان آسیای صغیر،کشورآذربایجان و کشور ایران وترکمنها راتشکیل می دهند و درحال حاضر نیز اکثر متکلمان به زبان ترکی از این گروه هستند که به مناطق و دسته های زیر تقسیم می شوند:

الف) ترکی استانبولی(عثمانی): ترکان موجود در ترکیه، شبه جزیره بالکان، قبرس و ترک زبانهای کشورهای: یونان، یوگسلاوی، رومانی، بلغارستان، سوریه، عراق، مناطق جنوبی کریمه؛ ترکی استانبولی، زبان رسمی کشور ترکیه و قسمت شمالی کشور قبرس می‌باشد.

ب) ترکی آذری: ترکان موجود درکشور آذربایجان، ایران: استانهای آذربایجان شرقی و غربی، اردبیل، زنجان ، قزوین، همدان، قشقاییهای استان فارس، ترکان مهاجر درتهران و...؛ گروهی از ترکان کشور عراق؛ ترکان خراسان (در *شاخه ترکی خراسانی ویژگیهای زبان ترکی ازگروه شرقی: جغتایی، ازبکی، ترکمنی و ترکی گروه غربی: آذری و استانبولی مشاهده می‌شود که در فصل بعد به تفصیل راجع به آن توضیح داده شده است*) ترکی آذری، زبان رسمی کشور آذربایجان می‌باشد.

ج) ترکی ترکمنی: لهجه شرقی ازگروه اوغوز می‌باشد و زبان رسمی کشور ترکمنستان و ترکمنهای ایران و قسمتی از ازبکستان می‌باشد.

د) گاگاووز (قاقاووز): شامل ترکان کشورهای اوکراین، مولداوی، شرق رومانی و شمال شرق بلغارستان می‌باشد.

۲. گروه قبچاق: متکلمان به زبان ترکی ازاین گروه به تفکیک زیر می‌باشند:

الف) قاراقالپاقها: درمناطقی از ازبکستان، افغانستان وجمهوری سین کیانگ چین(ترکستان شرقی) سکونت دارند.

ب) ترکی قرقیز: زبان رسمی کشور قرقیزستان است و همچنین درمناطقی از ازبکستان، قزاقستان، مغولستان وچین هم سکونت دارند.

ج) ترکی قزاق: زبان رسمی کشور قزاقستان است و همچنین درمناطقی از ازبکستان، قرقیزستان و ترکمنستان هم سکونت دارند.

د) ترکی آلتایی: زبان رسمی جمهوری خودمختار آلتای درکشور روسیه می‌باشد.

ه) ترکی نوقای: زبان رسمی ایلات استاوروپول، قاراچای- چرکس می‌باشد و درمناطق هشترخان،کراسنودار و داغستان نیز سکونت دارند.

۳. گروه بلغار: متکلمان به زبان ترکی از این گروه به تفکیک زیر می‌باشند:

الف) ترکی قازان: ترکان موجود درمناطق ولگا- اورال (*تاتار، باشقرد، چوواش*) می‌باشند و در جمهوریهای تاتارستان، باشقردستان و چوواشستان زندگی می‌کنند و دارای زبان رسمی ترکی می‌باشند.

ب) ترکی باشقرد: زبان رسمی جمهوری باشقردستان است و درمناطقی از تاتارستان، ازبکستان، قزاقستان و روسیه هم سکونت دارند.

ج) ترکی قاراچای- بالکار: زبان ترکی موجود این گروه از اختلاط طوایف (*اوغوز، قبچاق، بلغار*) به وجود آمده است و در ولایات خودمختار: قاراچای، چرکس،کاباردا- بالکار، زندگی می‌کنند ودارای زبان رسمی ترکی می‌باشند.

د) ترکی قوموق: درجمهوری خودمختار داغستان زندگی می‌کنند و از اختلاط گروههای (*قبچاق، اوغوز*) به وجود آمده اند و دارای زبان رسمی ترکی می‌باشند.

د) ترکی کارائیم: این گروه از ترکان به صورت پراکنده درجمهوریهای: لیتوانی، اوکراین و شهرهای: مسکو، لنینگراد،کریمه و پاره ای ازمناطق لهستان زندگی می کنند و به علت دراقلیت بودن دراین مناطق، فاقد زبان رسمی ترکی هستند.

٤. **گروه قارلوق ـ اویغور:** در ذکر خصوصیات تاریخی این گروه باید گفته شود، گروه اویغور متمدن ترین گروه از ترکان قدیم می‌باشند که با تأسیس دولت اویغور درزمان قدیم درتشکیل و تکامل فرهنگی آسیای میانه نقش مهمی داشته اند؛ این گروه از ترکان درهمان دوران قدیم نیز دارای خط مخصوص «ترکی اویغوری» بوده اند که این خط تا مدتهای زیادی درمناطق مختلف ترکستان آن زمان تاپایان قرن پانزدهم میلادی به عنوان خط رسمی ترکان مورد استفاده قرار می گرفته است و حتی خط رسمی درزمان حاکمیت مغولها نیز «اویغوری» بوده است. پس از آن از اوایل قرن شانزدهم به تدریج خط عربی و امروزه خط لاتین جایگزین الفبای عربی گردیده است.

متکلمان به زبان ترکی ازاین گروه به تفکیک درمناطق زیر می‌باشند:

الف) ترکی ازبکی: زبان رسمی کشور ازبکستان می‌باشد؛ زبان ترکی ازبکی جزءگروه ترکی شرقی(جغتایی) است و دارای ادبیات کهن درزمینه زبان وادبیات ترکی می‌باشد؛ طوایفی از ترکان موجود درشمال خراسان از این گروه هستند.

ب) ترکی ساری اویغور: زبان ترکان ایالت قانسو(کانسو) درکشور چین می‌باشد که تحت تاثیر زبانهای مغولی و چینی قرار گرفته است؛ این شاخه از زبان ترکی جزءگروه شرقی(اویغوری) می‌باشد.

ج) ترکی یئنی (ینی) اویغور: این گروه ازترکان درمنطقه ترکستان شرقی (سین کیانگ چین) و درقسمت هایی از ازبکستان، قزاقستان وترکمنستان هم سکونت دارند ودارای زبان رسمی ترکی در جمهوری سین کیانگ چین می‌باشند.

د) ترکی سالار: ترکان موجود درپاره ای از مناطق چین نظیر: سیونخووا، ته این خای، قانسو (کانسو) می‌باشند؛ این شاخه از ترکان از اختلاط طوایف (*اوغوز، قبچاق*) به وجود آمده اند و لغات دخیل مغولی، چینی و عربی درآن زیاد می‌باشد.

۵. گروه اویغور- اوغوز: این گروه ازترکان از اختلاط طوایف (*اویغور ، اوغوز*) به وجود آمده اند و شامل دسته های زیر می‌باشند:

الف) ترکی تووا: ترکان جمهوری خودمختار تووا واقع درشمال غربی کشور مغولستان به این گروه تعلق دارند و دارای زبان رسمی ترکی می‌باشند؛ عده ای از این شاخه نیز درایالت کراسنویارسک و کشور مغولستان زندگی می کنند.

ب) ترکی توفا(قاراقاش): درناحیه ایرکوتسک شوروی سابق زندگی می کنند و از نظر شاخه ای جزء گروه ترکی تووا محسوب می شوند و درناحیه محل سکونت خود، به علت اقلیت بودن فاقد زبان رسمی هستند.

ج) ترکی خاکاس: ترکان ولایت خودمختار خاکاس به این تعلق دارند و دارای زبان رسمی ترکی می‌باشند.

د) ترکی شور: این گروه ازترکان درایالت کمروف در ناحیه **دمیرچی لر داغی** (کوه آهنگران) زندگی می کنند و دارای زبان رسمی ترکی می‌باشند.

ه) ترکی بارابین: این گروه ازترکان درمنطقه بارابین مابین رودهای ایرتیش و اوم زندگی می کنند.

و) ترکی چولیم (کویه ریک): این گروه از ترکان درحوزه رود چولیم (ولایت تومسک روسیه) زندگی می کنند و باطوایف شور وخاکاس دریک گروه لهجه ای قرار دارند.

٦. چوواش: از قدیمی ترین اقوام ترک می‌باشند ودر جمهوری چوواشستان که درجنوب منطقه اورال- ولگا قرار دارد زندگی می کنند و دارای زبان رسمی

ترکی می‌باشند؛ عده ای از آنها نیز درمناطق تاتارستان، باشقردستان و روسیه زنـدگی می کنند.

۷. یاقوت: این گـروه از ترکـان درجمهـوری یاقوتـستان واقـع درشـمال شـرق سیبری زندگی می کنند و دارای زبان رسمی ترکی می‌باشند و هم اکنون جزء کشور روسیه می‌باشند.

نکته: درحال حاضر بدون درنظر گرفتن زبان ترکـان ملـل چـوواش و یـاقوت، هرچند به دلیل این که از قدیم الایّام از سایر ملتهای ترک جدا بوده اند و زبان ترکی آنها از لحاظ گفتاری با بقیه گروهها تفاوت زیادی پیداکرده است، ولی تقسیم بنـدی زبانی بقیه گروههای ترک، با تأمّل و دقت برای همگی ترکان قابل فهم می‌باشد.

پس درپایان این مبحـث، نتیجـه مـی گیـریم کـه درحـال حاضـر زبـان ترکـی درکل، شامل ۲۸ گروه زبانی اسـت کـه از بـین اینهـا ۲۰ گـروه دارای خـط وکتابـت رسمی در ممالک خود هستند که به طور خلاصه عبارتند از:

۱- ترکی ترکیـه ۲- ترکـی آذری (کـشور آذربایجـان و ایـران) ۳- ترکمنـی ۴- تاتارهـای کریمـه ۵- قاقـاوز ۶- قـارا چـای ۷- بالکـار ۸- قومـوق (داغـستان) ۹- نوقـای ۱۰- قـازان ۱۱- باشـقرد ۱۲- قـزاق (قزاقـستان) ۱۳- قرقیـز (قرقیزسـتان) ۱۴-ازبـک (ازبکـستان) ۱۵- قـارا قالپـاق ۱۶- ینـی اویغـور ۱۷- سـاری اویغـور ۱۸- آلتایی (قالموق) ۱۹- خاکاس(ترکان ینی سئی) ۲۰- توو‌ا ۲۱- شور ۲۲- چولیم (کویـه ریـک) ۲۳- بـارابین ۲۴- سـالار ۲۵- توفـا (قـارا قـاش) ۲۶-کـارائیم ۲۷- چوواش ۲۸- یاقوت[۱]

---

۱. برای توضیحات بیشتر وکاملتر در این زمینه ر.ک به: سیری درتاریخ زبان ولهجه های ترکی / تالیف: دکتر جواد هیئت

فصل دوم

ترکی خراسانی

ترکی خراسانی زبان نزدیک به پانصد هزار نفر خراسانی است که غالباً درشمال استان خراسان، ناحیه مرزی کشور ترکمنستان و قسمتی از نواحی مرکزی خراسان سکونت دارند. درگذشته این گروه زبانی جزء شاخه ترکمنی محسوب می شده است ولی با تحقیقاتی که در چهل سال اخیر(۱۹۶۸- ۱۹۷۳ میلادی) از سوی گروه ترک شناسی دانشگاه گوتینگن آلمان به سرپرستی پروفسور گرهارد دورفر به عمل آمده است ترکی خراسانی به عنوان یک لهجه مستقل از شاخه گروه زبانی اوغوز پذیرفته شده است. مهمترین مناطق ترک نشین درخراسان عبارتند از: بجنورد، شیروان، فاروج، قوچان، درگز، کلات، اسفراین، سبزوار، نیشابور، سرولایت، جوین، جغتای، نقاب، ... و ترکان مهاجر در مشهد (خراسانی، آذری).

طبق تحقیقات پروفسور دورفر بیشتر ترکان خراسان از نسل **گروه اوغوز(دوره حکومتی امپراطوری سلجوقیان)** می باشند. اگرچه ورود و مهاجرت ترکان به خراسان از زمان حکومت ترک زبان غزنویان شروع وتا پایان حکومت ترک زبان صفویان ادامه داشته است. ولی بیشترآنها در زمان حکومت ترک زبان سلجوقیان وارد این منطقه شده اند و با توجه به این که منطقه خراسان قدیم، دروازه ورود اقوام و گروههای ترک به این منطقه و سایر مناطق بوده است درحال حاضر ترکان موجود در مناطق مختلف خراسان، از بازماندگان گروههای ترک آن زمان می‌باشند. از این رو زبان ترکی دراین منطقه باتوجه به اختلاط گروههای ترک

نظیر:آذری، جغتایی، ازبکی، ترکمنی و... لهجه به خصوصی را درگروه ترکی اوغوز به وجود آورده است.

پروفسور دورفر زبان ترکی از گروه اوغوز را به ۴ دسته زیرتقسیم می کند:

گروه زبانی ترکی اوغوز:

اوغوز غربی: ۱) ترکی استانبولی(عثمانی) ۲) ترکی آذری

اوغوز شرقی: ۳) ترکمنی ۴) ترکی خراسانی

ایشان زبان ترکی خراسانی را درست به منزله پل و رابطی میان زبان ترکی موجود درترکیه وآذربایجان با ترکمنی می داند، ولی در مجموع ترکی خراسانی به ترکی آذری و ترکیه نزدیک تر است تا به ترکمنی؛ به طوری که ترکان خراسان با اندکی دقت می توانند زبان ترکی آذری و استانبولی را به راحتی آموخته و متوجه شوند .

طبق نظر پروفسور دورفر ترکی خراسانی به ۳ لهجه منطقه ای تقسیم می شود:

۱. لهجه غربی: بجنورد و روستاهای تابع؛ جوین، جغتای، نقاب و...

۲. لهجه شرقی: شیروان، فاروج، قوچان، درگز، کلات و روستاهای تابع

۳. لهجه جنوبی: نیشابور، سرولایت و روستاهای تابع

با وجود این تقسیم بندی تفاوت بسیارکمی در بین گویشهای موجود دراین منطقه وجود دارد و از سه گروه مذکور، لهجه شرقی به علت روان وساده بودن تلفظ لغات و باتوجه به تعداد زیاد متکلّمان آن، حالت فراگیر دارد.

در مبحث افعال به زمانهای مختلف دستوری نیز زبان ترکی خراسانی به۲ گروه متمایز تقسیم شده است:

۱. گروه اول: مخصوص مناطق غربی و جنوبی است (*صرف افعال در این گروه شبیه ترکی آذری می‌باشد*).

۲. گروه دوم: مخصوص مناطق شرقی است (*صرف افعال تا حدودی شبیه ترکمنی می‌باشد*).

به جهت روشن ترشدن این مبحث، صرف یک نمونه فعل در زبان ترکی خراسانی طبق مناطق مذکور و مقایسه آن با ترکی آذری و اختلاف بسیار اندک بین آنها -که بیشتر درنوع تلفظ پسوندهاست- آورده شده است.

صرف فعل ایچماق İçmāq : نوشیدن ـ درچند زمان مختلف ـ

ماضی (گذشته)

شیروان، قوچان، درگز...	بجنورد	سبزوار...	ترکی آذری	فارسی
ایچدیم İçdim	ایچدیم	ایچدیم	ایچدیم	نوشیدم
ایچدین İçdin	ایچدینگ İçding	ایچدئنگ İçdeng	ایچدین	نوشیدی
ایچدی İçdı	ایچدی	ایچدی	ایچدی	نوشید
ایچدیک/ ایچدیق İçdik	ایچدیگ	ایچدیگ	ایچدیق	نوشیدیم
ایچدیز İçdiz	ایچدینگز İçdingz	ایچدئنگز İçdengz	ایچدیز	نوشیدید
ایچدیلن İçdılan	ایچدیلن	ایچدیلن	ایچدیلر İçdılar	نوشیدند

مضارع (حال)

شیروان، قوچان، درگز...	بجنورد	سبزوار...	ترکی آذری	فارسی
ایچَمَن İçaman	ایچییم İçiyam	ایچیرم İçiram	ایچیرم İçiram	می‌نوشم
ایچَسَن İçasan	ایچیینگ İçiyang	ایچیرَی İçiray	ایچیسن İçisan	می‌نوشی

شیروان، قوچان، درگز...	بجنورد	سبزوار...	ترکی آذری	فارسی
ایچَدی İçadı	ایچیی İçi	ایچیر İçir	ایچیر İçir	می‌نوشد
ایچَبیز(ایچَمیز) İçabiz	ایچییق İçiyiq	ایچیرگ İçirag	ایچییق İçiyiq	می‌نوشیم
ایچَسیز İçasiz	ایچیینگز İçiyingz	ایچیرَیز İçirayz	ایچیسیز İçisiz	می‌نوشید
ایچَدیلَن İçadılan	ایچییلن İçilan	ایچیلَن İçilan	ایچیرلر İçirlar	می‌نوشند

ماضی نقلی

شیروان، قوچان، درگز...	بجنورد	سبزوار...	ترکی آذری	فارسی
ایچیب بن İçibban	ایچید دئرم İçiddıram	ایچیب دیرم İçibdıram	ایچ میشم İçmişam	نوشیده‌ام
ایچیب سن İçibsan	ایچید دئرنگ İçiddırang	ایچیب دیرنگ İçibdırang	ایچ میشَین/ ایچیب سن İçmişayn	نوشیده‌ای
ایچیب دی İçibdı	ایچید دی İçiddı	ایچیبدی İçibdı	ایچ میشدی / ایچیبدی İçmişdı	نوشیده است
ایچیب بیز İçibbiz	ایچید دئری İçiddıray	ایچیب دیرک İçibdırak	ایچ میشیق İçmişıq	نوشیده‌ایم
ایچیب سیز İçibsiz	ایچید دئرنگز İçiddırangz	ایچیب دیرنگس İçibdırangs	ایچ میشَیز/ ایچیب سیز İçmişayz	نوشیده‌اید
ایچیب دیلن İçibdılan	ایچید دئلن İçiddılan	ایچیب دیلن İçibdılan	ایچ میش دیلر/ ایچیب دیلر / İçibdılar İçmişdılar	نوشیده‌اند

آینده (مستقبل)

شیروان، قوچان، درگز...	بجنورد	سبزوار...	ترکی آذری	فارسی
ایچَرمن İçarman	ایچَرم İçaram	ایچّم İççam	ایچَجاغام İçacāğām	خواهم نوشید
ایچَرسن İçarsan	ایچَرنگ İçarang	ایچّین İççayn	ایچَجاغسان İçacāğsān	خواهی نوشید
ایچَر İçar	ایچَر İçar	ایچی İçay	ایچَجاغدی İçacāğdı	خواهد نوشید
ایچَربیز İçarbiz	ایچَری İçaray	ایچّیگ İççayg	ایچَجاغیق İçacāğıq	خواهیم نوشید
ایچَرسیز İçarsiz	ایچَرَنگز İçarangz	İççays ایچّیس	ایچَجاغسیز İçacāğsiz	خواهید نوشید
ایچَرلَن = ایچَلّن İçarlan	ایچَرلن İçarlan	ایچَلّن İçallan	ایچَجاغلار İçacāğlār	خواهند نوشید

ماضی بعید

شیروان، قوچان، درگز...	بجنورد	سبزوار...	ترکی آذری	فارسی
ایچودوم İçodum	ایچودوم İçodum	ایچیب دیردیم İçibdırdım	ایچمیشدیم İçmişdım	نوشیده بودم
ایچودین İçodın	ایچودئنگ İçodıng	ایچیب دیردین İçibdırdın	ایچمیشدین İçmişdın	نوشیده بودی
ایچودی İçodı	ایچودی İçodı	ایچیب دیردی İçibdırdı	ایچمیشدی İçmişdı	نوشیده بود
ایچودیک İçodık	ایچودیمیز İçodimiz	ایچیب دیردیک İçibdırdık	ایچمیشدیق İçmişdıq	نوشیده بودیم
ایچودیز İçodız	ایچودئنگز İçodıngz	ایچیب دیردیز İçibdırdız	ایچمیشدیز İçmişdız	نوشیده بودید

شیروان، قوچان، درگز...	بجنورد	سبزوار...	ترکی آذری	فارسی
ایچودیلن İçodılan	ایچودیلن İçodılan	ایچیب دیردیلن İçibdırdılan	ایچمیش دیلر İçmişdılar	نوشیده بودند

نکته ۱) باافزودن پسوند منفی «م» بعد ازبن اصلی فعل (ایچ/ İç) کلیه افعال مذکور به حالت منفی تبدیل می‌شود.

نکته ۲) نمونه های بالا فقط جهت آشنایی خوانندگان محترم پیرامون اختلاف بسیار اندک تلفظ افعال در مناطق مختلف ترک زبان آورده شده است که این اختلاف هم بیشتر در نوع تلفظ ضمایر پسوندی افزوده شده به بن فعل می‌باشد.

درپایان این مبحث نمونه هایی از تفاوتها و ویژگیهای لهجه ای تلفظ لغات در زبان ترکی خراسانی آورده می‌شود:

۱) کاربرد مصوتهای بلند همانند ترکی قدیم وترکمنی درمناطقی همچون درگز هنوز باقی مانده است ولی در دیگر مناطق کاربردی ندارد، مثال:

بآش Bāş : سر

قآن Qān : خون

یآغ Yāğ : روغن

۲) دربعضی از مناطق «ک» درآخر کلمات به صورت «ی» تلفظ می‌شود، مثال:

چؤرَک Çörak = چؤرَی Çöray : نان

الک Alak = الی Alay : غربال، الک

کورَک Kurak = کورَی Kuray : کتف

اورَک(ایرک) Ürak(İrak) = اورَی(ایرَی)(Üray(İray : دل

۳) قانون هماهنگی اصوات دربعضی از مناطق (لهجه جنوبی) تحت تأثیر فارسی، اندکی رو به کاهش است.

۴) لغاتی که حرف آخر آنها به «ق–غ» ختم می‌شود بعضاً به صورت «خ» هم تلفظ می شوند، مثال:

قولاق Qulāq = قولاخ Qulāx : گوش

۵) نشانه مصدری «ماق» در افعال مصدری دربعضی از مناطق به صورت «ماخ یا ماغ» تلفظ می‌شود، مثال:

گتماق Getmāq = گتماخ Getmāx : رفتن

آلماق Ālmāq = آلماخ Ālmāx : خریدن،گرفتن،کسب کردن

۶) حرف «واو» دراول بعضی از کلمات دربیشتر مناطق تبدیل به «ب» شده است، مثال:

وئرماق Vermāq= بئرماق Bermāq : دادن

وار Vār= بار Bār : هست،وجود دارد

۷) علامت جمع «لار/ لر» درهنگام صرف افعال درسوم شخص جمع تبدیل به «لان/ لن» شده است:

آلدیلار Āldılār = آلدیلان Āldılān : خریدند، گرفتند

ووردولار Vurdulār= ووردولان Vurdulān : زدند

گتدیلر Getdılar = گتدیلن Getdılan : رفتند

ووروب دولار Vurubdulār= ووروب دولان Vurubdulān : زده اند

۸) در بعضی از مناطق «ای» در هجای دوم لغات تبدیل به «او» شده است، مثال:

آغیر Āğır = آغور Āğur : سنگین

آچیق Āçıq = آچوق Āçuq : باز، مفتوح

۹) در بعضی از مناطق «او» درهجای دوم کلمات تبدیل به «ای» شده است، مثال:

سوت Sut = سیت Sıt : شیر(نوشیدنی)

گون Gun = گین Gın : ۱)روز ۲)خورشید، آفتاب

کول Kul = کیل Kıl : خاکستر

۱۰) دربعضی از مناطق هجای «او» اول کلمات تبدیل به «ای» شده است، مثال:

یومورتا Yumurtā= ییمیرتا Yimirtā : تخم مرغ

۱۱) حرف «ز» درآخر افعال منفی سوم شخص مضارع (حال) و همچنین درآخربعضی ازکلمات به صورت «س» تلفظ می‌شود، مثال:

گلمز Galmaz = گلمس Galmas : نمی آید

گتمز Getmaz = گتمس Getmas : نمی رود

آلماز Ālmāz = آلماس Ālmās : نمی خرد، نمی گیرد

قویماز Qoymāz = قویماس Qoymās : نمی گذارد

اوز Üz = اوس Üs : صد

سکگیز Sekgız = سکگیس Sekgıs : هشت

۱۲) دربعضی از مناطق «د» دراول کلمات به صورت «ت» تلفظ می‌شود، مثال:

داش Dāş = تاش Tāş : سنگ

دوز Duz = توز Tuz : نمک

دولو Dolu = تولو Tolu : تگرگ

۱۳) حرف" ب" دراول بعضی از کلمات تبدیل به «م» شده است، مثال:

بونو Bunu = مونو Munu : این را

بونا Bunā = مونا Munā : به این

بئین Beyn = مئین Meyn : مغز

۱۴) حرف «چ» درآخر افعال امرمفرد که به این حرف ختم می شوند به صورت «ش» هم تلفظ می‌شود، مثال:

آچ Āç = آش Āş : باز کن، بگشا

قاچ Qāç= قاش Qāç : فرار کن، بگریز

۱۵) دربعضی از مناطق حرف «گ» دروسط کلمات هنگام تلفظ تبدیل به «ی» می‌شود، مثال:

ایگنه İgna = ایینه İna : سوزن

دگماق Degmāq= دیماق Deymāq : ضربه خوردن، به چیزی خوردن

دگیرمان Degirmān= دییرمان Deirmān : آسیاب

دؤگماق Dögmāq= دؤیماق Döymāq : کوبیدن

۱۶) «ر» درپسوند جمع « لار/ لر» درهنگام صحبت، درکلماتی که به این حرف ختم می شوند حذف شده ویا باتخفیف تلفظ می‌شود. ولی درسایر مواقع ودرهنگام پیوستن به کلمات دیگر، به صورت کامل تلفظ می‌شود، مثال:

کیشی لر Kişilar= کیشی لَ Kişila : مردها

آلمالار Ālmālār = آلمالا Ālmālā : سیبها

آلمالاری یو Ālmālārı Yu : سیبها را بشوی.

۱۷) پسوند «دن/ دان: از» درهنگام اتصال به لغاتی که آخرآنها به حروف: م، ن؛ ختم می شوند به صورت «نن/ نان» تلفظ می‌شود و درسایر حروف ختم شده درلغات به همان صورت اصلی تلفظ می‌شود، مثال:

مندن Mandan= مننن Mannan : ازمن

سندن Sandan= سنن Sannan : ازتو

اون دان Ondān= اون نان Onnān : ازاو

قوچان دان Qoçāndān= قوچان نان Qoçānnān : ازقوچان

۱۸) پسوند «بیز» دراول شخص جمع افعال درزمان مضارع اخباری و همچنین دربعضی از لغات جمع تبدیل به «میز» می‌شود، مثال:

گلَبیز Galabiz= گلَمیز Galamiz : می آییم

آلابیز Ālābiz= آلا میز Ālāmiz : می خریم، می گیریم

اؤی بیـز (اؤ بیـز) (Öy biz(Öv biz= اؤی میـز(اؤ میـز)(Öy miz(Öv miz: خانه مان

ال بیز Al bix= ال میز Al miz: دست مان

۱۹) درمناطقی نظیرحکم آباد، جغتای و... هجای اؤ(Ö) دروسط لغات تبدیل به کسره(E) وهجای او(Ü) دروسط لغات تبدیل به ای(İ) شده است، مثال:

چؤل Çöl= چئل Çel : بیابان، صحرا

چؤرک Çörak= چئرک Çerak : نان

دوز Düz = دیز Diz : راست، صحیح

۲۰) « ن غنّه» موجود درکلمات ترکی قدیم هنـوز هـم دربعـضی ازمنـاطق بـه همان صورت اصیل کاربرد دارد، مثال:

یونگ Yung / یون Yun : پشم

مینگ Ming / مین Min : هزار

ینگی(یئنگی) Yengı / ینی(یئنی)Yenı : جدید، نو، تازه

۲۱) دربعـضی از منـاطق حـرف «د» در وسـط کلمـات هنگـام تلفـظ حـذف می‌شود، مثال:

گلدیلن Galadılan = گَلَلن Galalan : می آیند

آلمادو Ālmādu= آلماآ Ālmāā : نخرید، نگرفت

اودون Odun= 1) اودینOdın 2) اوون Oun : هیزم

۲۲) دربعضی از مناطق پسوند جمع «ایق/اوق» در اول شخص جمع افعـال در زمان ماضی ساده به صورت " ایک (ایگ) " تلفظ می‌شود، مثال:

گلدیق Galdıq= گلدیک Galdik : آمدیم

گتدیق Getdıq = گتدیک Getdik : رفتیم

آلدیق Āldıq= آلدیک Āldik : خریدیم،گرفتیم

وردوق Vurduq= ووردیک Vurdik : زدیم

بخش سوم

نکات مهم دستوری

فصل اول

قانون هماهنگی اصوات

یکی از ویژگیها و زیباییهای گروه زبانهای آلتایی خصوصاً زبان ترکی که آن را از سایر زبانها متمایز ساخته است وجود قانون هماهنگی اصوات در این زبان است که توضیح آن به شرح زیر می‌باشد:

این قانون شامل دو قاعده به شرح زیر می‌باشد:

۱) قاعده هم آوایی زبانی:

یعنی این که همه اصوات یک واژه از لحاظ بلندی وکوتاهی صوت تابع مصوت اولین خواهند بودکه به تفکیک زیر توضیح داده می‌شود:

الف) اگرهجای (بخش) اول واژه دارای مصوت بلند باشد همه آواها تاآخر بلند خواهند بود؛ مثال:

آل Āl : بخر، بگیر- آلامان Ālāmān : می خرم- آلارام Ālārām : می خرم- آلاسان Ālāsān : می خری- آلساین Ālsāyn: اگر بخری- آلار Ālār : می خرد و...

ب) اگر هجای اول واژه دارای مصوت کوتاه باشد همه آواهای بعدی آن کلمه نیزکوتاه خواهند بود، مثال:

گل Gal : بیا- گلمن Galaman : می آیم- گلرم Galaram :می آیم- گلسن Galasan:می آیی- گلسین Galsayn :اگر بیایی- گلر Galar :می آید و...

بادقت نمونه بالا را مدنظر بگیرید، همان طور که می بینید همه پسوندها و آواهای بعد از هجای اول تابع آوای اولیه هستند(مان/ من- سان/ سن- ساین/ سین-

آر/ اَر – ایر/ اور– دی/ دو و...) وپسوندهای دیگر که در فصول بعد با نمونه مثالهای مربوطه آشنا خواهید شد:

(چی/ چو– سو/ سی– آر/ ار/ اور– آن/ اَن– ایز/ اوز– ایش/ اوش– سیز/ سوز– این/ اون– لار/ لر– آری/ اَری– میش/ موش– ای/ او– دیر/ دور– لاما / لمه– دا/ دَ– سا/ سَ– را/ رَ– ما/ مَ– لان/ لَن–...)

ویا به عنوان مثال لغت: قره/ قارا Qara/Qārā : سیاه، را درنظر بگیریم که به هر دو صورت یعنی هم هجای بلند وهم هجای کوتاه تلفظ می‌شود وبدین ترتیب هجاهای افزوده شده به این کلمه عیناً تابع هجای اولیه خواهد بود:

با هجای بلند= قارا Qārā : سیاه؛ قارالار Qārlār : سیاهها؛ قاراسان Qārāsān: سیاه هستی و...

باهجای کوتاه= قَرَهQara : سیاه؛ قره لرQaralar : سیاهها؛ قره سن Qarasan: سیاه هستی و ...

۲) قاعده هم آوایی لبی: یعنی هماهنگی اصوات ازلحاظ وضعیت لبها که به تفکیک شامل دو قسمت است:

الف) اگرهجای اول دارای صائت راست باشد همه اصوات بعدی آن واژه نیز راست خواهند بود؛ مثال:

قازانQāzān(دیگ) – قارداشQārdāş (برادر) – قارداش لار Qārdāşlār (برادرها) و...

ب) اگر هجای اول کلمه دارای صدای گِرد باشد آواهای بعدی به دو صورت خواهند بود:

۱/ ب): اگر هجا(بخش)دوم کلمه نیز گرد باشد همه آواهای بعدی گرد خواهند بود؛ مثال:

قوزو Quzu (برّه)- قوزومو Quzumu (بره ام را)- قوزونو Quzunu (بره را)- قوزوسونو Quzusunu (بره اش را)

۲/ ب): اگر هجای دوم کلمه دارای آوای باز باشد آواهای بعدی آن کلمه تابع هجای دوم گردیده وباز خواهندشد؛ مثال:

گونش Gunaş(آفتاب،خورشید)- گونشده Gunaşda(درآفتاب)

البته ذکر این نکته نیزمهم است که قاعده هم آهنگی زبانی یک قاعده کلی است ودرمورد کلیه لغات شمول عام دارد ولیکن قاعده هم آوایی لبی دربرخی از پسوندها نظیر(پسوند مصدری: ماق- علامت جمع: لار) خصوصاً درافعال، از این قاعده پیروی نمی‌شود.

آلماق Ālmāq :خریدن،گرفتن- گلماق Galmāq :آمدن- وورماق Vurmāq :زدن- گتماق Getmāq :رفتن

نکته: وجود قانون هماهنگی اصوات درزبان ترکی باعث می‌شود تا لغات وارده از دیگر زبانها نیزهنگام تلفظ تابع این قانون شوند وتلفظ آنها شکل ترکی به خود گرفته و تغییرشکل دهند واین قانون به نوبه خود آواهای کلمات دخیل از دیگر زبانها را از لحاظ راست وگرد بودن تنظیم ویکدست می نماید، مثال:

هم آهنگی زبانی:

ساعت= ساعات؛ گوشواره=گوشوارا؛ نوشابه= نوشابا؛ فایده= فایدا؛ آیینه= آینا؛ خراب= خَرَب/ خاراب و...

هم آهنگی لبی:

کنجد=کونجود؛ لوطی=لوطو؛ قربان=قوربان؛ حسین= حوسین؛ نماز= ناماز؛ بهار= باهار

نکته مهم: عدم آشنایی کامل به این قانون سبب می‌شود تا کلمات وافعال به صورت یک دست تلفظ نشوند و هر فردی که می خواهد زبان غنی ترکی را به طور

کامل فراگیرد در اولین مرحله می بایست قانون هماهنگی اصوات را فرا گیرد تا درتلفظ پسوند های مختلف کلمات دچار مشکل نشود .

مهمترین مشکل وعیب پاره ای از منتقدان ناآشنا به این زبان که می گویند لغات زبان ترکی را می توان به هر صورتی تلفظ کرد و قانون مشخصی ندارد ! از ندانستن و رعایت نکردن قانون هماهنگی اصوات سرچشمه می گیرد درصورتی که با رعایت کردن این قانون می توان کلیه کلمات و افعال زبان ترکی را به راحتی و طبق یک قانون معین صرف نمود.

نکته دیگر این که تنوع لهجه وگوناگونی تلفظ هرلغت درکلیه زبانهای مهم که در مناطق مختلفی ازنظرجغرافیایی پراکنده وگسترده می باشند حاکم است و این مسئله به عنوان مثال در زبانهایی نظیر: عربی، فارسی، ترکی، انگلیسی،... به وضوح قابل رؤیت است.

فصل دوم

ضمایـــر

ضمیرکلمه ای است که به جای اسم به کـار مـی رود و از تکـرارآن درجملـه جلوگیری می کند؛ مهمترین ضمایرعبارتند از:

الف) ضمیر فاعلی

زمان	ترکی	فارسی	زمان	ترکی	فارسی
اول شخص مفرد	من Man	من	اول شخص جمع	بیز Biz	ما
دوم شخص مفرد	سن San	تو	دوم شخص جمع	سیز Siz	شما
سوم شخص مفرد	او O شو Şu	او، آن همان (نوعی اشاره به دور)	سوم شخص جمع	اولار Oālr شولارŞulār	ایشان، آنها همانها (نوعی اشاره به دور)

ب) ضمیر مفعولی

این ضمیرشامل تقسیم بندیهای زیر می‌باشد:

۱. ضمیر مفعولی با حرف اضافه را:

زمان	ترکی	فارسی	زمان	ترکی	فارسی
اول شخص مفرد	منیManı	من را	اول شخص جمع	بیزی Bizı	ما را
دوم شخص مفرد	سنیSanı	تو را	دوم شخص جمع	سیزی Sizı	شما را
سوم شخص مفرد	اونو Onu شونو Şunu	او را، آن را همان را (نوعی اشاره به دور)	سوم شخص جمع	اولارو Olāru شولاروŞulāru	آنها را همانها را (نوعی اشاره به دور)

۲. ضمیر مفعولی با حرف اضافه به:

زمان	ترکی	فارسی	زمان	ترکی	فارسی
اول شخص مفرد	Manaمَنَه	به من	اول شخص جمع	Biza بیزَه	به ما
دوم شخص مفرد	Sana سَنَه	به تو	دوم شخص جمع	Siza سیزَه	به شما
سوم شخص مفرد	Onā اونا Şunāشونا	به او به همان (نوعی اشاره به دور)	سوم شخص جمع	Olārāاولارا Şuālrāشولارا	به آنها به همانها (نوعی اشاره به دور)

۳. ضمیر مفعولی با حرف اضافه از:

زمان	ترکی	فارسی	زمان	ترکی	فارسی
اول شخص مفرد	مَندَن / مَنّن Mandan	ازمن	اول شخص جمع	Bizdan بیزدن	از ما
دوم شخص مفرد	سَندَن Sandan /سَنّن	ازتو	دوم شخص جمع	Sizdanسیزدن	از شما
سوم شخص مفرد	اوندن/ اونّن Ondan شوندن/ شونّن Şundan	از او، از آن از همان (نوعی اشاره به دور)	سوم شخص جمع	Oālrdānاولاردان Şuālrdānشولاردان	از آنها از همانها (نوعی اشاره به دور)

٤. ضمیر مفعولی با حرف اضافه در:

زمان	ترکی	فارسی	زمان	ترکی	فارسی
اول شخص مفرد	Manda مَندَه	در من	اول شخص جمع	Bizda بیزده	در ما
دوم شخص مفرد	Sanda سَندَه	در تو	دوم شخص جمع	Sizda سیزده	در شما
سوم شخص مفرد	Onda اونده Şundaشونده	دراو، در آن در همان (نوعی اشاره به دور)	سوم شخص جمع	Olārdā اولاردا Şulārdāشولاردا	در آنها، در ایشان در همانها (نوعی اشاره به دور)

ج) ضمیر ملکی

این ضمیر بر دو نوع متصل و منفصل می‌باشد:

۱. ضمیر ملکی متصل:

برحسب مورد، پسوندهای ۶گانه(م؛ ین/ ن؛ ای/ او؛ میز؛ یز؛ لاری/ لری) برآخر اسم یا صفت اضافه می گردد و مفهوم مالکیت بدان کلمه می بخشد، مثال:

زمان	ترکی	فارسی	زمان	ترکی	فارسی
اول شخص مفرد	آتام Ātām	پدرم	**اول شخص جمع**	آتامیز Ātāmız	پدرمان
دوم شخص مفرد	آتاین(آتان) Ātāyn(Ātān)	پدرت	**دوم شخص جمع**	آتایز Ātāyz	پدرتان
سوم شخص مفرد	آتاسی Ātāsı (آتا+س+ی)	پدرش	**سوم شخص جمع**	آتالاری Ātālārı	پدرشان

نکته مهم: مطلبی در رابطه با «سین وقایع»: چنانچه ملاحظه می نمایید هرگاه درسوم شخص مفرد ضمیرملکی بعد ازکلمه ای بیایدکه آخرین حرف آن دارای هجای باز باشد، قبل از ضمیرحرف «س» نیز افزوده می‌شود و هرگاه آخرین حرف کلمه قبل از ضمیر دارای هجای بسته (ساکن) باشد دیگر نیازی به حرف «س» نیست چراکه ضمیر به هجای بسته (حرف صامت) متصل می‌شود، مثال:

زمان	ترکی	فارسی	زمان	ترکی	فارسی
اول شخص مفرد	قیزیم Qizim	دخترم	**اول شخص جمع**	قیزیمیز Qizimiz	دخترمان
دوم شخص مفرد	قیزین Qizin	دخترت	**دوم شخص جمع**	قیزیز Qiziz	دخترتان
سوم شخص مفرد	قیزی Qizı	دخترش	**سوم شخص جمع**	قیزلری Qizları	دخترشان

۲. ضمیر ملکی منفصل:

این ضمیر به صورت مستقل ازاسم می آید وساختارآن نیزبه صورت زیر می‌باشد: ضمیرنسبت (ضمیرشخص منفصل + ضمیرملکی متصل)+ علامت نسبت «کی» که صرف آن دراشخاص ۶گانه به شرح زیر می‌باشد:

زمان	ترکی	فارسی	زمان	ترکی	فارسی
اول شخص مفرد	منیمکی Manimkı	مال من	**اول شخص جمع**	بیزیمکی Bizimkı	مال ما
دوم شخص مفرد	سنینکی Saninkı	مال تو	**دوم شخص جمع**	سیزینکی Sizinkı	مال شما
سوم شخص مفرد	اونینکی Oninkı	مال او	**سوم شخص جمع**	اولارینکی Olārinkı	مال آنها

د) ضمایر اشاره

شامل تقسیم بندیهای زیر می‌باشد:

۱. ضمیر اشاره فاعلی

مفرد		جمع	
ترکی	**فارسی**	**ترکی**	**فارسی**
بو Bu	این	بولار Bulār	اینها
او O	آن، او	اولار Olār	آنها
شو Şu	همان (نوعی اشاره به دور)	شولار Şulār	همانها (اشاره به دور)

۲. ضمیر اشاره مفعولی

مفرد		جمع	
ترکی	**فارسی**	**ترکی**	**فارسی**
بونو= مونو Bunu=Munu	این را	بولارو Bulāru	اینهارا
اونو Onu	آن را	اولارو Olāru	آنهارا
شونو Şunu	همانرا (نوعی اشاره به دور)	شولارو Şulāru	همانها را (نوعی اشاره به دور)

۳. ضمایر اشاره با حرف اضافه از:

مفرد		جمع	
ترکی	فارسی	ترکی	فارسی
بوندن = موندن Mundan	ازاین	بولاردان Bulārdān	از اینها
اوندن Ondan	ازآن، از او	اولاردان Olārdān	ازآنها
شوندن Şundan	از همان (نوعی اشاره به دور)	شولاردان Şulārdān	از همانها (نوعی اشاره به دور)

٤. ضمایر اشاره با حرف اضافه به:

مفرد		جمع	
ترکی	فارسی	ترکی	فارسی
بونا = مونا Munā	به این	بولارا Bulārā	به اینها
اونا Onā	به آن، به او	اولارا Olārā	به آنها
شونا Şunā	به همان (نوعی اشاره به دور)	شولارا Şulārā	به همانها (نوعی اشاره به دور)

٤. ضمایر اشاره با حرف اضافه در:

مفرد		جمع	
ترکی	فارسی	ترکی	فارسی
بوندا = موندا Mundā	در این	بولاردا Bulārdā	در اینها
اوندا Ondā	در آن، در او	اولاردا Olārdā	در آنها
شوندا Şundā	در همان (نوعی اشاره به دور)	شولاردا Şulārdā	در همانها (نوعی اشاره به دور)

فصل سوم

اقسام فعل به اعتبار زمان

فعل کلمه‌ای است که دلالت بر وقوع کار یا روی دادن حالتی می کند و از نظر زمانی به سه گروه: ماضی (گذشته)، مضارع(حال) و مستقبل (آینده) تقسیم می‌شود که در زیر به آنها اشاره شده است:

الف) ماضی (گذشته)

فعلی است که بر انجام دادن کار یا روی دادن حالتی در زمان گذشته دلالت می کند. مهمترین افعال ماضی به شرح زیر می‌باشد:

۱. ماضی ساده (مطلق) :

فعلی است که درزمان گذشته انجام گرفته وبه پایان رسیده است.

ساختار فعلی ماضی ساده: بن فعل + میانوند «دی/ دو» + شناسه (ضمیر)=

آل+ دی + م: آلدیمĀldım : خریدم، گرفتم

ووردومVurdum : زدم

صرف یک نمونه فعل درزمان ماضی ساده از مصدر:

آلماق Ālmāq :خریدن، گرفتن

زمان	ترکی	فارسی	زمان	ترکی	فارسی
اول شخص مفرد	آلدیم Āldım	خریدم، گرفتم	**اول شخص جمع**	آلدیق/آلدیک Āldıq	خریدیم،گرفتیم
دوم شخص مفرد	آلدین Āldın	خریدی، گرفتی	**دوم شخص جمع**	آلدیز Āldız	خریدید،گرفتید
سوم شخص مفرد	آلدی Āldı	خرید، گرفت	**سوم شخص جمع**	آلدیلان Āldılān	خریدند،گرفتند

علی ماشین آلدی Alı Māşın Āldı : علی ماشین خرید.

من بیلدیر اؤ آلدیم Man Bildir Öv Āldım : من پارسال خانه خریدم.

نمونه مثال بالا درحالت منفی:

ساختاردستوری: بن فعل+ علامت منفی «مَ / ما» + میانوند «دی/ دو» + شناسه (ضمیر)

مفرد		جمع	
ترکی	فارسی	ترکی	فارسی
آلمادیم Ālmādım	نخریدم، نگرفتم	آلمادیق/آلمادیک Ālmādıq	نخریدیم، نگرفتیم
آلمادین Ālmādın	نخریدی، نگرفتی	آلمادیز Ālmādız	نخریدید، نگرفتید
آلمادی Ālmādı	نخرید، نگرفت	آلمادیلان Ālmādılān	نخریدند، نگرفتند

من بو ماشینی خاراب لیقینه گؤره آلمادیم

Man Bu Māşını Xārāblığına Göra Ālmādım : من این ماشین را به خاطر خرابیش نخریدم.

۲. ماضی استمراری

به فعلی می گویند که درزمان گذشته به صورت مستمر و درحال تداوم انجام گرفته باشد و در ترکی خراسانی به دو صورت زیرکاربرد دارد که فرق چندانی از حیث ساختار دستوری باهم ندارند:

ساختار فعلی ماضی استمراری:

نوع اول: بن فعل+ علامت ماضی استمراری «ای» + میانوند «دی» + شناسه (ضمیر)

مثال: گل + ای + دی+ م: گلیدیم Galeydım : می آمدم

صرف یک نمونه فعل درزمان ماضی استمراری از مصدر:

گلماق Galmāq :آمدن

زمان	ترکی	فارسی	زمان	ترکی	فارسی
اول شخص مفرد	گلیدیم Galeydım	می آمدم	**اول شخص جمع**	گلیدیق/گلیدیک Galeydıq	می‌آمدیم
دوم شخص مفرد	گلیدین Galeydın	می‌آمدی	**دوم شخص جمع**	گلیدیز Galeydız	می‌آمدید
سوم شخص مفرد	گلیدی Galeydı	می آمد	**سوم شخص جمع**	گلیدیلن Galeydılan	می‌آمدند

من سیزین اؤیزه گلیدیم، آما سن یوخیدین

Man Sizin Öviza Galeydım Āmmā San Yoxeydın

من به خانه شما می آمدم، اما تونبودی.

مثال بالا درحالت منفی

ساختار دستوری آن: بن فعل+ علامت منفی «م» + علامت ماضی استمراری «ای» + میانوند «دی» + شناسه (ضمیر)

مفرد		جمع	
ترکی	**فارسی**	**ترکی**	**فارسی**
گلمیدیم Galmeydım	نمی‌آمدم	گلمیدیق/ گلمیدیک Galmeydıq	نمی‌آمدیم
گلمیدین Galmeydın	نمی‌آمدی	گلمیدیز Galmeydız	نمی‌آمدید
گلمیدی Galmeydı	نمی‌آمد	گلمیدیلن Galmeydılan	نمی‌آمدند

سن اویرا گلمیدین، آما سنی زورنن گتیردیلن

San Oyrā Galmeydın Āmmā sanı Zornan Gatirdilan

تو به آنجا نمی آمدی، اما تو را با زورآوردند.

نوع دوم: بن فعل + علامت ماضی استمراری «ار/ آر/ ایر» + میانوند «دی» + شناسه (ضمیر)

فارسی	ترکی	زمان	فارسی	ترکی	زمان
نمی‌آمدیم	گلردیق/گلردیک Galardıq	**اول شخص جمع**	نمی‌آمدم	گلردیم Galardım	**اول شخص مفرد**
نمی‌آمدید	گلردیز Galardız	**دوم شخص جمع**	نمی‌آمدی	گلردین Galardın	**دوم شخص مفرد**
نمی‌آمدند	گلردیلن Galardılan	**سوم شخص جمع**	نمی‌آمد	گلردی Galardı	**سوم شخص مفرد**

اولار گونده باغا گلردیلن، آما سن اولارو گؤرمدین
Olār Gunda Bāğā Galardılan Āmmā San Olāru Görmadın
آنها هر روز به باغ می آمدند، اما توآنها را ندیدی.

۳. ماضی نقلی

فعلی است که درزمان گذشته انجام گرفته ولی اثرآن تا زمان حال نیز باقی مانده است.

ساختار فعلی ماضی نقلی: بن فعل+ علامت ماضی نقلی «ایب/ اوب/ ب» + شناسه (ضمایر مربوطه).

مثال: گل + ایب + سن = گلیبسن Galıbsan : آمده ای

قوی + اوب + بن = قویوبّن Qoyubban : گذاشته ام

باغلا + ب + سن = باغلابسان Bāğlābsān : بسته ای

صرف یک نمونه فعل درزمان ماضی نقلی از مصدر:

باغلاماق Bāğlāmāq : بستن .

جمع		مفرد	
فارسی	**ترکی**	**فارسی**	**ترکی**
بسته‌ایم	Bāğlābbiz باغلابّیز	بسته‌ام	Bāğlābbān باغلابان
بسته‌اید	Bāğlābsiz باغلابسیز	بسته‌ای	Bāğlābsān باغلابسان
بسته‌اند	Bāğlābdılān باغلابدیلان	بسته است	Bāğlābdı باغلابدی

بیز بو یولو باغلابیز Biz Bu Yolu Bāğlābbiz

ما این راه را بسته ایم.

مثال بالا درحالت منفی:

ساختار دستوری آن: بن فعل+ علامت منفی «م» + علامت ماضی نقلی «ایب/اوب/ ب» + شناسه (ضمایر مربوطه)

باغلا + ما + ب + بان = باغلامابّان

مفرد		جمع	
ترکی	فارسی	ترکی	فارسی
باغلامابّان Bāğlāmābbān	نبسته‌ام	باغلامابّیز Bāğlāmābbiz	نبسته‌ایم
باغلامابسان Bāğlāmābsān	نبسته‌ای	باغلامابسیز Bāğlāmābsiz	نبسته‌اید
باغلامابدی Bāğlāmābdı	نبسته است	باغلامابدیلان Bāğlāmābdılān	نبسته‌اند

سن نمیچین سوین آریقینی باغلامابسان؟

San Nameyçın Suin Ārığını Bāğlāmābsān

تو برای چه جوی آب را نبسته‌ای؟

نکته مهم: دراغلب مناطق ترک زبان خراسان دراین نمونه فعل، علامت ماضی نقلی«**ب**» در زمانهای دوم و سوم شخص مفرد و جمع درزبان محاوره‌ای حذف می‌شود وحرف بعداز آن شکل تشدید به خود می‌گیرد، مثال: باغلابسان Bāğlābsān = باغلاسّان Bāğlāssān

٤. ماضی بعید

فعلی است که درگذشته خیلی دور اتفاق افتاده است ومعمولاً هم به پایان رسیده است.

ساختار فعلی ماضی بعید: بن فعل + علامت ماضی بعید «او» + میانوند «دی/ دو» + شناسه(ضمایر مربوطه)

مثال: آل + او + دی+ م = آلودیم Ālodim : خریده بودم،گرفته بودم

صرف یک نمونه فعل درزمان ماضی بعید از مصدر : قالماق Qālmāq : ماندن

زمان	ترکی	فارسی	زمان	ترکی	فارسی
اول شخص مفرد	قالودیم Qālodım	مانده بودم	**اول شخص جمع**	قالودیق / قالودیک Qālodıq	مانده بودیم
دوم شخص مفرد	قالودین Qālodın	مانده بودی	**دوم شخص جمع**	قالودیز Qālodız	مانده بودید
سوم شخص مفرد	قالودی Qālodı	مانده بود	**سوم شخص جمع**	قالودیلان Qālodılān	مانده بودند

منه کؤمک اتمسیدین، ایشیمدن قالودیم

Mana Kömak Etmasaydın İşimdan Qālodım

اگر به من کمک نمی کردی، از کارم مانده بودم.

مثال بالا درحالت منفی:

ساختاردستوری: بـن فعـل + علامـت منفـی «م» + علامـت ماضـی بعیـد «او» + میانوند «دی/ دو» + شناسه (ضمایر مربوطه)

ترکی	فارسی	ترکی	فارسی
قالمودیم Qālmodım	نمانده بودم	قالمودیق / قالمودیک Qālmoıq	نمانده بودیم
قالمودین Qālmodın	نمانده بودی	قالمودیز Qālmodız	نمانده بودید
قالمودی Qālmodı	نمانده بود	قالمودیلان Qālmodıān	نمانده بودند

بیزیم چین اوردا هئچ زات قالمودی.

Bizimçin Ordā Heç Zāt Qālmodı

برای ما درآنجا هیچ چیزی نمانده بود.

۵. ماضی استمرار شایانی

فعلی است با دلالت برزمان گذشته که بلافاصله قبل از کار دیگری انجام گرفته باشد.

ساختار دستوری ماضی استمراری شایانی: بن فعل + علامت ماضی استمراری شایانی «ملی/ مالی» + ضمایر مربوطه

مثال: چیخ + ملی + دیم = چیخملی دیم Çixmalidim درحال خارج شدن بودم.

آل + مالی + دیم = آلمالی دیم Ālmālidim : درحال خریدن بودم

صرف یک نمونه فعلی درحالت ماضی استمراری شایانی از مصدر: گتماق Getmāq : رفتن

زمان	ترکی	فارسی
اول شخص مفرد	گتملی دیم Getmalidım	درحال رفتن بودم (رفتنی بودم)
دوم شخص مفرد	گتملی دین Getmalidın	درحال رفتن بودی....
سوم شخص مفرد	گتملی دی Getmalidı	درحال رفتن بود
اول شخص جمع	گتملی دیق/ گتملی دیک Getmalidıq	درحال رفتن بودیم
دوم شخص جمع	گتملی دیز Getmalidız	درحال رفتن بودید
سوم شخص جمع	گتملی دیلن Getmalidılan	درحال رفتن بودند

بیز اویرا یتیشنده، سیز اوردان گتملی دیز.
Biz Oyrā Yetışanda Siz Ordān Getmalidız
درهنگام رسیدن ما به آنجا، شما از آنجا درحال رفتن بودید.

مثال بالا درحالت منفی:

ساختار دستوری آن: بن فعل+ علامت ماضی استمراری شایانی «ملی/ مالی» + علامت منفی «دؤگولی» + ضمایر مربوطه

مثـال تفکیکـی: گـت + ملـی + دؤگـولی + دیـم = گتملـی دؤگولیـدیم

Getmalidöguleydım : درحال رفتن نبودم

زمان	ترکی	فارسی
اول شخص مفرد	گتملی دؤگولیدیم Getmalidöguleydım	درحال رفتن نبودم (رفتنی نبودم)
دوم شخص مفرد	گتملی دؤگولیدین Getmalidöguleydın	درحال رفتن نبودی ....
سوم شخص مفرد	گتملی دؤگولیدی Getmalidöguleydı	درحال رفتن نبود
اول شخص جمع	گتملی دؤگولیدیق/ گتملی دؤگولیدیک Getmalidöguleydıq	درحال رفتن نبودیم
دوم شخص جمع	گتملی دؤگولیدیز Getmalidöguleydız	درحال رفتن نبودید
سوم شخص جمع	گتملی دؤگولیدیلن Getmalidöguleydılan	درحال رفتن نبودند

دوزدن، گتملی دؤگولیدین؟

Düzdan Getmalidöguleydın

واقعاً، درحال رفتن نبودی؟

٦. ماضی استمرار مصدری

معنا ومفهوم آن دقیقاً همانند ماضی استمراری شـایانی مـی‌باشـد ولـی سـاختار دستوری آن مقداری متفاوت است:

ساختار فعلی ماضی اسـتمراری مـصدری: افعـال مـصدری + علامـت ماضـی استمراری مصدری «دا = دی» + میانوند «دی» + ضمایر مربوطه

مثال: گتماق + دی + دی+م = گتماق دیدیمGetmāqdeydım : درحال رفتن بودم

صرف یک نمونه فعل درحالت ماضی استمراری مصدری از مصدر: آلمـاق Ālmāq : خریدن، گرفتن

فارسی	ترکی	زمان
درحال خریدن بودم	Ālmāqdeydım آلماق دیدیم	اول شخص مفرد
درحال خریدن بودی	Ālmāqdeydın آلماق دیدین	دوم شخص مفرد
درحال خریدن بود	Ālmāqdeydı آلماق دیدی	سوم شخص مفرد
درحال خریدن بودیم	Ālmāqdeydıq آلماق دیدیق/ آلماق دیدیک	اول شخص جمع
درحال خریدن بودید	Ālmāqdeydız آلماق دیدیز	دوم شخص جمع
درحال خریدن بودند	Ālmāqdeydılan آلماق دیدیلن	سوم شخص جمع

ماشین آلماق دیدی، کی من یتیشدیم

Māşın Ālmāqdeydı Kı Man Yetışdım

درحال خریدن ماشین بود، که من رسیدم.

مثال بالا درحالت منفی:

ساختار دستوری آن: افعال مصدری + علامت ماضی استمراری مصدری «دا» + علامت منفی «دؤگولی» + میانوند «دی» + ضمایر مربوطه

مثال تفکیکی: آلماق + دا + دؤگولی + دی+ م = آلماق دا دؤگولیدیم

Ālmāqdādöguleydım: درحال خریدن نبودم

فارسی	ترکی	زمان
درحال خریدن نبودم	Ālmāqdādöguleydım آلماقدا دؤگولیدیم	اول شخص مفرد
درحال خریدن نبودی	Ālmāqdādöguleydın آلماقدا دؤگولیدین	دوم شخص مفرد
درحال خریدن نبود	Ālmāqdādöguleydı آلماقدا دؤگولیدی	سوم شخص مفرد
درحال خریدن نبودیم	آلماقدا دؤگولیدیق/ آلماقدا دؤگولیدیک Ālmāqdādöguleydıq	اول شخص جمع
درحال خریدن نبودید	Ālmāqdādöguleydız آلماقدا دؤگولیدیز	دوم شخص جمع
درحال خریدن نبودند	Ālmāqdādöguleydılan آلماقدا دؤگولیدیلن	سوم شخص جمع

دوزدن، سیز باغلارو آلماقدا دؤگولیدیز ؟

Düzdan Siz Bāğlāru Ālmāqdādöguleydız

واقعاً، شما درحال خریدن باغها نبودید؟

ب) مضارع (حال)

فعلی است که برانجام دادن کار یا روی دادن حالتی در زمان حال تأکید می کند؛ مهمترین افعال مضارع بشرح زیر می باشند:

۱. مضارع اخباری

بر وقوع کار یا روی دادن حالتی درزمان حال تاکید می کند و حالت خبر و پیام رسانی دارد.

ساختار فعلی مضاری اخباری درمنطقه خراسان بیشتر به دو صورت زیر می‌باشد:

۱/۱ : بن فعل+ میانوند اَ / آ + ضمایر مربوطه

مثال: گل+ اَ + من = گلَمَن Galaman : می‌آیم

۱/۲: بن فعل+ ایر+ ضمایرمربوطه

مثال: گل+ ایر+ م = گلیرَم Galiram : می‌آیم

ترکی (نوع۱)	ترکی (نوع۲)	فارسی	ترکی (نوع۱)	ترکی (نوع۲)	فارسی
گلَمَن Galaman	گلیرم Galiram	می‌آیم	گلَبیز Galabiz	گلیرک Galirak	می‌آییم
گلَسَن Galasan	گلیرین Galirayn	می‌آیی	گلَسیز Galasiz	گلیریز Galirayz	می‌آیید
گلَدی Galadı	گلیر Galir	می‌آید	گلَدیلَن Galadılan	گلیرلر Galirlar	می‌آیند

من سنین هر یئره گلمن Man Saninan Har Yera Galaman :

من باتو به هرجایی می آیم.

من مشهده گلیرم Man Maşhada Galiram :

من به مشهد می آیم.

مثال بالا درحالت منفی:

فارسی	ترکی (نوع۲)	ترکی (نوع۱)	فارسی	ترکی (نوع۲)	ترکی (نوع۱)
نمی‌آییم	گلمیرک Galmirak	گلمِییز Galmeybiz	نمی‌آیم	گلمیرم Galmiram	گلمِیمن Galmeyman
نمی‌آیید	گلمیریز Galmirayz	گلمِیسیز Galmeysiz	نمی‌آیی	گلمیرین Galmirayn	گلمِیسن Galmeysan
نمی‌آیند	گلمیرلر (گلمیدیلن) Galmirlar	گلمِیدیلَن Galmeydılan	نمی‌آید	گلمیر (گلمیدی) Galmir	گلمِیدی Galmeydı

او تهرانا گلمیدی O Tehrānā Galmeydı : او به تهران نمی آید.

بیز باغا گلمیرک Biz Bāğā Galmirak : ما به باغ نمی آییم.

۲. مضارع التزامی

برانجام دادن کاریا روی دادن حالتی درزمان حال که همراه با شک وترید باشد دلالت می کند.

ساختار دستوری آن: بن فعل+ ضمایر مربوطه

مثال تفکیکی: گل+ام = گلم Galam : بیایم

فارسی	ترکی	زمان	فارسی	ترکی	زمان
بیاییم	Galak گلک	**اول شخص جمع**	بیایم	Galam گلم	**اول شخص مفرد**
بیایید	Galayz گلیز	**دوم شخص جمع**	بیایی	گلین Galayn	**دوم شخص مفرد**
بیایند	Galsilan گلسیلن	**سوم شخص جمع**	بیاید	گلسین Galsin	**سوم شخص مفرد**

قوی، قارداشین بیزیمنن گلسین Qoy Qārdāşın Bizimnan Galsın :

بگذار، برادرت با ما بیاید.

مثال بالا درحالت منفی:

ساختار دستوری آن: بن فعل+ علامت منفی «م = می» + ضمایر مربوطه

مثال تفکیکی: گل+ می + ام Galmiam : نیایم

زمان	ترکی	فارسی	زمان	ترکی	فارسی
اول شخص مفرد	گلمیم Galmiam	نیایم	**اول شخص جمع**	گلمیک Galmiak	نیاییم
دوم شخص مفرد	گلمین Galmiayn	نیایی	**دوم شخص جمع**	گلمیز Galmiayz	نیایید
سوم شخص مفرد	گلمسین Galmasin	نیاید	**سوم شخص جمع**	گلمسیلن Galmasilan	نیایند

سن گلمین، بیز گتمریک San Galmiayn Biz Getmarik :

تونیایی، ما نمی رویم.

۳. مضارع مستمر (در حال جریان)

بر انجام دادن کار یا روی دادن حالتی درزمان حال به صورت مستمرو مداوم دلالت می کند:

ساختار دستوری مضارع مستمر: بن فعل+ علامت مضارع مستمر (ملی/ مالی) + ضمایر مربوطه

مثال تفکیکی: گت+ ملی+ من = گتملی من Getmalıman : درحال رفتن هستم (رفتنی ام)

صرف یک نمونه فعل درحالت مضارع مستمر از مصدر:

گتماق Getmāq :رفتن

ترکی	فارسی
گتملی من / گتملیَم Getmalıman	درحال رفتنم (رفتنی ام)
گتملی سن Getmalısan	درحال رفتنی
گتملی دی Getmalıdı	درحال رفتن است
گتملی بیز / گتملییق Getmalıbiz	درحال رفتنیم
گتملی سیز Getmalısiz	درحال رفتنید
گتملی دیلن Getmalıdılan	درحال رفتنند

اولار بو شهردن گتملی دیلن Olār Bu Şahrdan Getmalıdılan:

آنها ازاین شهر درحال رفتن هستند.

مثال بالا درحالت منفی:

ساختار دستوری آن: بن فعل + علامت مضارع مستمر «ملی / مالی» + علامت منفی دؤگول + ضمایر مربوطه

مثال تفکیکی: گت + ملی + دؤگول + من = گتملی دؤگولمن Getmalıdögulman: رفتنی نیستم (درحال رفتن نیستم)

ترکی	فارسی
گتملی دؤگولمن Getmalıdögulman	رفتنی نیستم
گتملی دؤگولسن Getmalıdögulsan	رفتنی نیستی
گتملی دؤگولدو Getmalıdöguldu	رفتنی نیست
گتملی دؤگولبیز Getmalıdögulbiz	رفتنی نیستیم
گتملی دؤگولسیز Getmalıdögulsiz	رفتنی نیستید
گتملی دؤگولدولن Getmalıdöguldulan	رفتنی نیستند

٤. مضارع اخباری مصدری

معنا و مفهوم آن دقیقاً مشابه مضارع مستمر می‌باشد ولی ساختار دستوری آن مقداری متفاوت است.

ساختار دستوری مضارع اخباری مصدری: افعال مصدری + علامت مضارع اخباری مصدری «دا / دَ» + ضمایر مربوطه

مثال تفکیکی: آلماق+ دا + مان(من) = آلماقـدامان Ālmāqdāmān : درحـال خریدن هستم.

صرف یک نمونه فعل درحالت مضارع اخبـاری مـصدری از مـصدر آلمـاق Ālmāq : خریدن، گرفتن

ترکی	فارسی
آلماقدامان Ālmāqdāmān	درحال خریدن هستم
آلماقداسان Ālmāqdāsān	درحال خریدن هستی
آلماقدادو/ آلماقدادی Ālmāqdādu	درحال خریدن هست
آلماقدابیز Ālmāqdābiz	درحال خریدن هستیم
آلماقداسیز Ālmāqdāsiz	درحال خریدن هستید
آلماقدادولان/ آلماقدادیلان Ālmāqdādulān	درحال خریدن هستند

قارداشیم خاتین آلماقدادو Qārdāşım Xātın Ālmāqdādu :
برادرم درحال زن گرفتن است.

مثال بالا درحالت منفی:

ساختار دستوری آن: افعال مصدری+ علامت مضارع اخباری مـصدری «دا/دَ» + علامت منفی «دؤگول»+ ضمایر مربوطه

مثـــال تفکیکـــی: آلمـــاق+ دا+ دؤگـــول + مـــن = آلماقـــدا دؤگـــولمن Ālmāqdādögulman : درحال خریدن نیستم.

ترکی	فارسی
آلماقدا دؤگولمن Ālmāqdādögulman	درحال خریدن نیستم
آلماقدا دؤگولسن Ālmāqdādögulsan	درحال خریدن نیستی
آلماقدا دؤگولدو... Ālmāqdādöguldu	درحال خریدن نیست
آلماقدا دؤگولبیز Ālmāqdādögulbiz	درحال خریدن نیستیم
آلماقدا دؤگولسیز Ālmāqdādögulsiz	درحال خریدن نیستید
آلماقدا دؤگولدولن Ālmāqdādöguldulan	درحال خریدن نیستند

من میوه آلماقدا دؤگولمن Man Miva Ālmāqdādögulman :
من درحال خریدن میوه نیستم.

ج) مستقبل (آینده)

فعلی است که برروی دادن کار یا حالتی درزمان آینده دلالت می کند. جهت ساختن افعال مستقبل ترکی درسایر نقاط ایران وجهان، پسوند مخصوص (جاغ: Cāğ) موجود است ولی درمنطقه خراسان اکثراً به همان صورت مضارع اخباری در دو نوع آینده قطعی و آینده محتمل به کار می رود که در هنگام صحبت کردن از روی تأکیدی که بر روی فعل صورت می گیرد مشخص می‌شود. این مسئله در زبان گفتاری فارسی هم شایع است و در هنگام صحبت، افعال زمان آینده،کمتر به صورت کتابی و دستوری تلفظ می شوند.

مثال از مصدر فعل گلماق Galmāq : آمدن

ترکی خراسانی			ترکی آذری، استانبولی		فارسی
حالت مثبت/ نوع۱	حالت مثبت/ نوع۲	حالت منفی/ نوع ۱ و ۲	حالت مثبت	حالت منفی	حالت مثبت
گلرمن Galarman	گلرَم Galaram	گلمَرَم Galmaram	گلَجاغام Galacāğām	گلمیاجاغام Galmiācāğām	خواهم آمد
گلرسن Galarsan	گلرَین Galarayn	گلمَرَین Galmarayn	گلجاغسان Galacāğsān	گلمیاجاغسان Galmiācāğsān	خواهی آمد
گلر Galar	گلر Galar	گلمس Galmas	گلجاغ Galacāğ	گلمیاجاغ Galmiācāğ	خواهد آمد
گلربیز/گلرمیز Galarbiz	گلرَک Galarak	گلمَرَک Galmarak	گلجاغیق Galacāğiq	گلمیاجاغیق Galmiācāğiq	خواهیم آمد
گلرسیز Galarsiz	گلرَیز Galarayz	گلمَرَیز Galmarayz	گلجاغسیز Galacāğsiz	گلمیاجاغسیز Galmiācāğsiz	خواهیدآمد
گلرلن= گللّن Galarlan	گلرلن= گللّن Galarlan	گلمسیلن Gamasilan	گلجاغلار Galacāğlār	گلمیاجاغلار Galmiācāğlār	خواهندآمد

من گلن هفته مشهده گلرمن.

Man Galan Hafta Maşhada Galarman

من گلن هفته مشهده گلرم.

Man Galan Hafta Maşhada Galaram

من گلن هفته مشهده گلجاغام.

: Man Galan Hafta Maşhada Galacāğām

ترجمه: من هفته آینده به مشهد خواهم آمد.

من ایکی هفته دن سورا مشهده گلمرم.

Man İkki Haftadan Sorā Maşhada Galmaram

من ایکی هفته دن سونرا مشهده گلمیاجاغام.

Man İki Haftadan Sonrā Maşhada Galmiācāğām

ترجمه: من دو هفته بعد به مشهد نخواهم آمد.

فصل چهارم

اقسام فعل به اعتبار فاعل

۱. فعل معلوم

فعلی است که درآن فاعل (کننده کار) درجمله مشخص باشد.

مثال:

گلدی Galdı : (او) آمد.

علی گلدی Alı Galdı : علی آمد.

گلدیم Galdım : (من) آمدم.

من دونن قوچانا گلدیم Man Dunan Qoçānā Galdım :

من دیروز به قوچان آمدم.

قویدین Qoydın : (تو) گذاشتی.

کیتاب لاری هاردا قویدین؟ Kitāblārı Hārdā Qoydın :

کتابها راکجا گذاشتی؟

۲. فعل مجهول

فعلی است که درآن فاعل (کننده کار) ازجمله حذف و نامشخص باشد.

طریقه ساخت افعال مجهول درزبان ترکی: بن فعل + پسوند مجهول کننده «این / آن / ایل / اول» + ضمیر (اگر بخواهد)

توضیح مهم: تفاوت تلفظ پسوندهای بالا به خاطر قانون هماهنگی اصوات می‌باشد.

فعل معلوم	معنی فارسی	پسوند مجهول‌ساز	فعل مجهول	معنی
آلدی Āldı	خرید، گرفت	اینIn	آلیندی Ālındı	خریده شد، گرفته شد
ووردوم Vurdum	زدم	اول Ul	وورولدوم Vuruldum	زده شدم
ایچدی Içdı	نوشید	ایلİl	ایچیلدی İçildı	نوشیده شد
باغلادو Bāğlādu	بست	آن Ān	باغلاندوBāğlāndu	بسته شد

نمونه مثال درجمله:

حالت معلوم: علی میوه لـری آلـدی Alı Mivaları Āldı : علـی میـوه هـا را خرید.

حالت مجهول: میوه لرآلیندی Mivalar Ālındı : میوه ها خریده شد.

حالت معلوم: رضا قاپینی باغلادوRizā Qāpını Bāğlādu : رضا در را بست.

حالت مجهول: قاپی باغلاندوQāpı Bāğlāndu : در بسته شد.

حالت معلوم: سن سو ایچدین San Su İçdin : تو آب نوشیدی.

حالت مجهول: سو ایچیلدی Su İçildı : آب نوشیده شد.

یاقاچلار اوتلاندو Yāqāçlār Otlāndu : چوبها آتش گرفته شد.

بوغدی لر دؤگولدو Buğdeylar Döguldu : گندمها کوبیده شد.

فصل پنجم

اقسام فعل به اعتبار مفعول

۱. فعل لازم

فعلی است که مفعول نداشته باشد ونتیجه فعل به فاعل برگردد.

مثال:

گلماق Galmāq : آمدن = علی گلدی Alı Galdı : علی آمد.

یاتماق Yātmāq : خوابیدن = من یاتدیم Man Yātdım : من خوابیدم.

ایچماق İçmāq : نوشیدن = سویو ایچدیلن Suyu İçdılan :آب را نوشیدند.

۲. فعل متعدی

فعلی است که هم مفعول و هم فاعل داشته باشد.

طریقه متعدی کردن افعال لازم در زبان ترکی به شرح زیر می‌باشد:

توضیح مهم: اختلاف تلفظ پسوندهای متعدی ساز به خاطر قانون هماهنگی اصوات است که پیشتر به تفصیل توضیح داده شده است.

ردیف	فعل لازم	معنی	پسوندهای متعدی ساز	فعل متعدی	معنی
۱	قورّوماق Qurrumāq	خشک شدن	ت t	قورّوتماق Qurrutmāq	خشکاندن
۲	قورخماق Qorxmāq	ترسیدن	اوت Ut	قورخوتماق Qorxutmāq	ترساندن
۳	قاچماق Qāçmāq	فرارکردن، گریختن	ایرت Irt	قاچیرتماق Qāçirtmāq	فراری دادن
۴	اوچماق Uçmāq	پریدن	اورت Urt	اوچورتماق Uçurtmāq	پراندن

ردیف	فعل لازم	معنی	پسوندهای متعدی ساز	فعل متعدی	معنی
۵	گولماق Gulmāq	خندیدن	دور Dur	گولدورماق Guldurmāq	خنداندن
۶	چیخماق Çixmāq	درآمدن، خارج شدن...	آر Ār	چیخارماق Çixārmāq	درکردن، خارج کردن...

نمونه مثال درجمله:

لازم: یئر قوّرودو Yer Qurrudu : زمین خشک شد.

متعدی: سوسوزلوق یئری قورّوتوبدوSu suzluq Yerı Qurrutubdu: بی‌آبی زمین را خشکانده است.

لازم: قوش اوچودو Quş Uçdu : پرنده پرید(پرواز کرد).

متعدی: قوشو اوچورتدولان Quşu Uçurtdulān : پرنده را پراندند (به پرواز دادند).

لازم: چاغا گولدو Çāğā Guldu : بچه خندید.

متعدی: چاغانو گولدوردو Çāğānu Guldurdu : او بچه را خنداند.

لازم: من قورخدوم Man Qorxdum : من ترسیدم.

متعدی: رضا منی قورخوتدو Riza Manı Qorxutdu : رضا من را ترساند.

لازم: او ایشدن چیخدی O İşdan Çixdı : او از کار درآمد.

متعدی: اونو ایشدن چیخاردیلان Onu İşdan Çixārdılān : او را از کار درآوردند(اخراج کردند).

فصل ششم

طریقه منفی کردن افعال در زبان ترکی

کلیه افعال در زبان ترکی با اضافه کردن پسوند «م/ ما» *(تابع قانون هماهنگی اصوات)* به آخر بن فعل تبدیل به فعل منفی می شوند.

ساختار دستوری: بن فعل+ پسوند منفی ساز «م/ ما» + ضمایر (اگر بخواهد)

۱. افعال بدون ضمیر

فعل مثبت	معنی	فعل منفی	معنی
آل Āl	بخر، بگیر	آلما Ālmā	نخر، نگیر
وور Vur	بزن	وورما Vurmā	نزن
گت Get	برو	گتمه Getma	نرو
ایشله İşla	کارکن	ایشلمه İşlama	کار نکن

بو آلمالاردان آل Bu Ālmālārdān Āl : از این سیبها بخر.

گت قاپینی وور Get Qāpını Vur : برو در را بزن.

ایشینده یاخشی ایشله İşinda Yaxşı İşla : درشغلت خوب کار کن.

او میوه لردن آلما O Mivalardan Ālmā : از آن میوه ها نخر(نگیر).

قوشلاری وورما Quşlārı Vurmā : پرنده ها را نزن.

چوخ ایشلمه، یورولارسان Çox İşlama Yorulārsān : زیاد کارنکن، خسته می‌شوی.

۲. افعال دارای ضمیر

فعل مثبت	معنی	فعل منفی	معنی
آلدیمĀldım	خریدم، گرفتم	Ālmādım آلمادیم	نخریدم، نگرفتم
Vurdın ووردین	زدی	Vurmādın ووربادین	نزدی
Getdı گتدی	رفت	Getmadı گتمَدی	نرفت
İşladıq ایشلدیق	کار کردیم	İşlamadıq ایشلمَدیق	کار نکریم

من آداخلیم ایچین بیر اوزوک آلدیم.
Man Ādāxlımıçın Bir Üzük Āldım
من برای نامزدم یک انگشتر گرفتم.

بیز دونن باغدا چوخ ایشلدیق.
Biz Dunan Bāğdā Çox İşladıq
ما دیروز درباغ زیاد کار کردیم.

ایلرکی گون ماشین قوچاندان مشهده گتمدی.
İlarkı Gun Māşin Qoçāndān Maşhada Getmadı
پری روز ماشین از قوچان به مشهد نرفت.

خسته لیق میزه گؤره بوگون باغدا یاخشی ایشلمدیق.
Xastalıqmıza Göra Bugun Bāğdā Yāxşı İşlamadıq
به خاطرخستگی مان امروز درباغ خوب کار نکردیم.

نکته۱): درهنگام منفی کردن افعال سوم شخص مفرد ازنوع ماضی استمراری و مضارع اخباری حرف «ر» درآخر این افعال تبدیل به «س» می‌شود که این مورد در زبان ترکی آذری و استانبولی به صورت «ز» تلفظ می‌شود؛ مثال:

فعل مثبت	معنی	تبدیل به فعل منفی		معنی
		خراسانی	آذری، استانبولی	
گلر Galar	می آید	گلمس Galmas	گلمز Galmaz	نمی آید
بیلر Bilar	می داند	بیلمس Bilmas	بیلمز Bilmaz	نمی داند
آلار Ālār	می خرد	آلماس Ālmās	آلماز Ālmāz	نمی خرد
قویار Qoyār	می گذارد	قویماس Qoymās	قویماز Qoymāz	نمی گذارد

بو گون یاغیش یاغماس Bu Gun Yāğış Yāğmās:

امروز باران نمی بارد.

بوگون قار یاغار Bu Gun Qār Yāğār:

امروز برف می بارد.

علی او اؤی آلماس Alı O Övı Ālmās:.

علی آن خانه را نمی خرد(نخواهدخرید).

رضا بو ماشینی آلار Riza Bu Māşını Alār:

رضا این ماشین را می خرد.

نکته۲): گاهی اوقات درساختن فعل منفی مضارع اخباری اول شخص مفرد، میانوند «ار/آر» از فعل حذف می‌شود، مثال:

فعل مثبت	معنی	فعل منفی		معنی
گلرم Galaram	می آیم	گلمرم Galmaram	گلمم Galmam	نمی آیم
بیلرم Bilaram	می دانم	بیلمرم Bilmaram	بیلمم Bilmam	نمی دانم

فعل مثبت	معنی	فعل منفی		معنی
آلارام Ālārām	می خرم	آلمارام Ālmārām	آلمام Ālmām	نمی خرم
قویارام Qoyārām	می گذارم	قویمارام Qoymārām	قویمام Qoymām	نمی گذارم
اوینارام Oynārām	بازی می کنم	اوینامارام Oynāmārām	اوینامام Oynāmām	بازی نمی کنم

من اولارین اؤینه گلمم Man Olārın Övina Galmam :
من به خانه آنها نمی آیم.

قویمام سن یاتاسان Qoymām San Yātāsān :
نمی گذرام تو بخوابی.

قویماساین، اوینامام Qoymāsāyn Oynāmām :
اگر نگذاری، بازی نمی کنم.

فصل هفتم

فعل در وجه شرطی

صورتی از فعل است که انجام گرفتن آن وابسته به یک شرط است و معادل آن در زبان فارسی «اگر» می باشد.

طریقه ساخت فعل شرطی درزبان ترکی: بن فعل+ پسوند شرطی ساز «سَ / سا»+ ضمیر (اگر بخواهد)

مثال تفکیکی:

مین+ سَ = مینسَه Minsa : اگرسوار شود.

آل+ سا = آلسا Ālsā : اگربخرد، اگر بگیرد.

صرف یک نمونه فعل شرطی در زمان مضارع (حال) از مصدر: میناق: Minmāq سوار شدن

اول شخص مفرد	مینسم Minsam	اگر سوار شوم	اول شخص جمع	مینسک Minsak	اگر سوار شویم
دوم شخص مفرد	مینسین Minsayn	اگر سوار شوی	دوم شخص جمع	مینسیز Minsayz	اگر سوار شوید
سوم شخص مفرد	مینسه Minsa	اگر سوار شود	سوم شخص جمع	مینسلن Minsalan	اگر سوار شوند

بوگون یاغیش یاغسا چوخ یاخشیدی.

: Bu Gun Yāğış Yāğsā Çox Yāxşıdı

اگر امروز باران ببارد خیلی خوب است.

ارتینن اویاناسین، یللی ایشلریه یتیشرسن.

: Erteynan Oyānsāyn Yellı İşlaria Yetışarsan

اگر صبح زود بیدار شوی، به همه کارهایت می رسی.

مثال بالا درحالت منفی:

ساختاردستوری: بن فعل+ پسون منفی «مَ/ ما» + پسوند شرطی ساز «سَ/ سا» + ضمیر (اگر بخواهد)

مثال تفکیکی:

مین+ مَ + سَ + م = مینمسم Minmasam : اگرسوار نشوم.

آل+ ما + سا + م = آلماسام Ālmāsām: اگرنخرم، اگرنگیرم.

مینمسم Minmasam	اگر سوار نشوم	مینمسک Minmasak	اگر سوار نشویم
مینمسین Minmasayn	اگر سوار نشوی	مینمسیز Minmasayz	اگر سوار نشوید
مینمسه Minmasa	اگر سوار نشود	مینمسلن Minmasalan	اگر سوار نشوند

گلمسین، گتمرم Galmasayn Getmaram :

اگرنیایی، نمی روم.

یاغیش یاغماسا، باغ سوسوزلوقدن قورّور.

Yāğış Yāğmāsā Bāğ Susuzluqdan Qurrur

اگر باران نبارد، باغ از بی آبی خشک خواهد شد.

صرف یک نمونه فعل شرطی درزمان ماضی (گذشته) از مصدر میناق Minmāq : سوار شدن

ساختاردستوری: بن فعل+ پسوند شرطی ساز «س/ سا» + علامت ماضی استمراری «ای»+ میانوند «دی» + ضمیر

مثال تفکیکی: مـین+ س+ ای + دی+م = مینـسیدیم:Minsaydım اگـر سـوار می شدم

اول شخص مفرد	مینسیدیم Minsaydım	اگر سوار می‌شدم	اول شخص جمع	مینسیدیک Minsaydık	اگر سوار می‌شدیم
دوم شخص مفرد	مینسیدین Minsaydın	اگر سوار می‌شدی	دوم شخص جمع	مینسیدیز Minsaydız	اگر سوار می‌شدید
سوم شخص مفرد	مینسیدی Minsaydı	اگر سوار می شد	سوم شخص جمع	مینسیدیلن Minsaydılan	اگر سوار می‌شدند

تزگلسیدین، چوخ یاخشیدی Tez Galsaydın Çox Yāxşidı :

اگر زود می آمدی، خیلی خوب بود.

ارتینن تورسایدین ، اونو گؤرردین.

: Erteynan Tursāydın Onu Görardın

اگر زود بر می خاستی، او را می دیدی.

مثال بالا درحالت منفی:

ساختاردستوری: بن فعل+ پسوند منفی «م/ ما»+ پسوند شرطی ساز «س/ سـا» + علامت ماضی استمراری «ای»+ میانوند «دی»+ ضمیر

مثال تفکیکـی: مـین+ م+ س+ ای + دی+م = مینمـسیدیم Minmasaydım: اگر سوار نمی شدم.

مینمسیدیم Minmasaydım	اگر سوار نمی‌شدم	مینمسیدیک Minmasaydık	اگر سوار نمی شدیم
مینمسیدین Minmasaydın	اگر سوار نمی‌شدی	مینمسیدیز Minmasaydız	اگر سوار نمی شدید
مینمسیدی Minmasaydı	اگر سوار نمی شد	مینمسیدیلن Minmasaydılan	اگر سوار نمی شدند

بو ماشینه مینمسیدیک، چوخ یاخشیدی.

: Bu Māşina Minmasaydık Çox Yāxşidı

اگر به این ماشین سوار نمی شدیم، خیلی خوب بود.

مونوآلماسادین، من سنین ایچین گتیریدیم.

: Munu Ālmāsāydın man Saniniçin Gatıreydım

اگر این را نمی خریدی، من برایت می آوردم.

فصل هشتم

فعل در وجه امری

فعلی است که برروی دادن کار یا حالتی تاکید و امر می نماید و ساختار کلی آن به شکل زیر می‌باشد:

آلیم Ālım	بخرم، بگیرم	آلک Ālak	بخریم، بگیریم
آل Āl	بخر، بگیر	آلین(آلیز) Ālın(Ālız)	بخرید، بگیرید
آلسین Ālsın	بخرد، بگیرد	آلسینلار=آلسیلار Ālsılār	بخرند، بگیرند

گت، بیرآز میوه آل، گتیر Get Bir Āz Miva Āl Gatır:

برو، یک کم میوه بگیر، بیاور.

گت، قوی او گلسین Get Qoy O Galsın:

برو، بگذار او بیاید.

مثال بالا درحالت منفی

آلمیم Ālmiem	نخرم، نگیرم	آلمیک Ālmiak	نخریم، نگیریم
آلما Ālmā	نخر، نگیر	آلمین(آلمیز) Ālmien(Ālmiez)	نخرید، نگیرید
آلماسین Ālmāsın	نخرد، نگیرد	آلماسینلار=آلماسیلار Ālmāsılār	نخرند، نگیرند

اونوآلما، مونو آل Onu Ālmā Munu Āl:

آن را نخر(نگیر)، این را بخر.

قویما، اوردان گتسین Qoymā Ordān Getsın :

نگذار، ازآنجا برود.

ذکر چند نکته مهم در باب فعل امر:

۱. هم درفارسی وهم درترکی شکل واقعی فعل امر در واقع همان **دوم شخص مفرد و دوم شخص جمع** آن است که مورد خطاب می‌باشد و بقیه صیغه های این فعل قالب افعال دیگر را نیز دارد. به عنوان مثال اول شخص مفرد و اول شخص جمع آن قالب مضارع التزامی را دارد.

۲. در زبان ترکی صیغه دوم شخص مفرد امر همانند زبان فارسی دارای شناسه نمی‌باشد و این صیغه درست برابر با **بن فعل درزبان ترکی** است و مصادر (افعال مصدری) در زبان ترکی با این صیغه ساخته می‌شود که در فصل دوازدهم مفصلاً به آن اشاره شده است.

۳. در زبان ترکی نیز همانند فارسی درآخر فعل امر برای تاکید بیشتر ادات تاکیدی نظیر: آ، دَ، دا؛ اضافه می گردد، مثال:

دِدَ De da : بگو دیگه.

آل دا Āl dā : بخردیگه، بگیر دیگه.

گت دَ Get da : برودیگه.

اونوآل دا Onu Āl dā : آن را بخردیگه.

اونو آلما آ Onu Ālmā Ā : آن را نخر(نگیر) آ.

فصل نهم

فعل سببی (اجباری، واداری)

نوعی ساختار فعلی در زبان ترکی است که درآن شخص یا چیزی، محرک عملی توسط فرد دیگری می‌شود ویا این که فرد دیگری را مجبور به انجام کاری کند یا این که فرد دیگری را با واسطه وادار به انجام کاری نماید. ترجمه دقیق وساده و روان این گونه افعال به زبان فارسی مشکل است وساختار دستوری مشخصی جهت تهیه این گونه افعال درزبان فارسی موجود نیست وترجمه این قبیل افعال را اغلب بایستی با چند جمله وکلمه مرکب بیان کرد درصورتی که درزبان ترکی می توان با اکثر افعال ساده فعل سببی ساخت و این خود یکی دیگر از **امتیازات مهم زبان ترکی** است.

طریقه کلی ساخت افعال سببی درزبان ترکی با چندین پسوند مشابه (*با تفاوت درتلفظ به خاطر حاکم بودن قانون هماهنگی اصوات*) به صورت تفکیکی به شرح زیرآورده می‌شود:

ردیف	فعل -مصدری-	معنی فارسی	پسوندهای سببی ساز	فعل سببی- مصدری-	معنی
۱	گیماق Gimāq	پوشیدن	دیر Dır	گیدیرماق Gidirmāq	پوشانیدن ...
			دیرت Dırt	گیدیرتماق Gidirtmāq	اجبار نمودن به پوشیدن چیزی ...
۲	یازماق Yāzmāq	نوشتن	دور Dur	یازدورماق Yāzdurmāq	نویساندن
			دورت Durt	یازدورتماق	اجبار نمودن کسی به

ردیف	فعل -مصدری-	معنی فارسی	پسوندهای سببی ساز	فعل سببی-مصدری-	معنی
				Yāzdurtmāq	نوشتن...
۳	اوخوماق Oxumāq	خواندن، مطالعه کردن	ت T	اوخوتماق Oxutmāq	وادارکردن به مطالعه
			تدور Tdur	اوخوتدروماق Oxutdurmāq	اجبار کردن به مطالعه ...
۴	پیشیرماق (بیشیرماق) Pişirmāq	پختن	تT	پیشیرتماق Pişirtmāq	پزانیدن- توسط دیگری پختن ...
			تدیر Tdır	پیشیرتدیرماق Pişirtdirmāq	پزانیدن، واداشتن دیگری به پختن ...

نکته مهم: فهرست تقریباً کاملی از این گونه افعال به صورت مصدر دربخش مصادر جهت اطلاع ویادگیری آورده شده است.

نمونه مثال درجمله :

من غذانی پیشیردیم Man Ğazānı Pişirdım :

من غذا را پختم.

غذانی پیشیرتدیردیم Ğazānı Pişirtdirdım :

غذا را پزاندنم (وادارکردم تا دیگری غذا را بپزد).

من پالتارلاریمی گیدیم Man Pāltārlārımı Gidim :

من لباسهایم را پوشیدم.

پالتارلاریمی گیدیرتدیلن Pāltārlārımı Gidirtdılan :

لباسهایم را - به من- پوشانیدند.

سویو باغلادوم Suyu Bāğlādum :

آب را بستم.

سویو باغلاتدوردوم Suyu Bāğlātdurdum :

توسط دیگری آب را بستم.

سویو باغلاتدوردولان Suyu Bāğlātdurdulān :

توسط دیگری آب را بستند (مسدود کردند).

من اؤ آلدیم Man Öv Āldım :

من خانه خریدم.

سن منه اؤ آلدیردین San Mana Öv Āldırdın :

تو مرا وادار به خانه خریدن کردی.

پالتارلاریمی گیدیم Pāltārlārımı Gidim :

لباسهایم را پوشیدم.

پالتارلاریمی گیدیردین Pāltārlārımı Gidirdin :

لباسهایم را بمن پوشاندی.

چاغا درسینی اوخودو Çāğā Darsını Oxudu :

بچه درسش را خواند.

معلم چاغالارا درس اوخوتدوردو.

Mullım Çāğālārā Dars Oxutdurdu :

معلم بچه ها را وادار به درس خواند کرد.

فصل دهم

فعل توانایی افعال

گونه ای از افعال مرکب وبسیار رایج درزبان ترکی است که درآن گوینده از توانایی وقادر بودن فاعل بر انجام کاری خبر می دهد:

طریقه ساخت: بن اصلی فعل + «ــَـ / آ»+ فعل کمکی بیلماق + ضمایر(*اگر بخواهد*)

مثال تفکیکی: آل + آ + بیلماق: آلابیلماق Ālā bilmāq : قادر به خریدن بودن

بدون ضمیر: گل + ــَـــ + بیلماق: Gala bilmāq: قادر به آمدن بودن

باضمیر: آل + آ + بیل+ سن Ālā bilasan : قادر به خریدن هستی (می توانی بخری)

طریقه منفی کردن این گونه افعال:

طریقه ساخت: بن اصلی فعل+ "ــَــ / آ "+ فعل کمکی بیلماق+ پسوند منفی ساز " م "+ ضمایر

مثال تفکیکی: آل + آ + بیل+ م + سن: آلابیلمیسن Ālā bilmisan : نمی توانی بخری (قادر به خرید نیستی).

به عنوان مثال، صرف کامل فعل «آلابیلماق Ālā bilmāq» درچندین زمان مختلف جهت یادگیری وآشنایی خوانندگان محترم به صورت تفکیکی در زیر آورده می‌شود:

۱. صرف یک نمونه فعل ماضی ساده توانی

اول شخص مفرد	آلا بیلدیم Ālā bildım	توانستم بخرم	**اول شخص جمع**	آلا بیلدیق Ālā bildıq	توانستیم بخریم
دوم شخص مفرد	آلابیلدین Ālā bildın	توانستی بخری	**دوم شخص جمع**	آلا بیلدیز Ālā bildız	توانستید بخرید
سوم شخص مفرد	آلا بیلدی Ālā bildı	توانست بخرد	**سوم شخص جمع**	آلابیلدیلن Ālā bildılan	توانستند بخرند

مثال: قارداشیم بیلدیر اؤ آلابیلدی.

: Qārdāşım Bildir Öv Ālābildı

برادرم پارسال توانست خانه بخرد.

۲. صرف یک نمونه فعل ماضی نقلی توانی

اول شخص مفرد	آلا بیلبّن Ālā bilibban	توانسته‌ام بخرم	**اول شخص جمع**	آلا بیلبّیز Ālā bilibbiz	توانسته‌ایم بخریم
دوم شخص مفرد	آلا بیلبسن Ālā bilibsan	توانسته‌ای بخری	**دوم شخص جمع**	آلا بیلیبسیز Ālā bilibsiz	توانسته‌اید بخرید
سوم شخص مفرد	آلا بیلیبدی Āāl bilibdı	توانسته است بخرد	**سوم شخص جمع**	آلا بیلیبدیلن Ālā bilibdılan	توانسته‌اند بخرند

مثال: قارداشین ماشین آلابیلیبدی.

: Qārdāşin Māşin Ālābilibdı

برادرت توانسته است ماشین بخرد.

۳. صرف یک نمونه فعل مضارع استمراری توانی

اول شخص مفرد	آلابیلیدیم Ālā bileydım	می‌توانستم بخرم	**اول شخص جمع**	آلابیلیدیق Ālā bileydıq	می‌توانستیم بخریم
دوم شخص مفرد	آلابیلیدین Ālā bileydın	می‌توانستی بخری	**دوم شخص جمع**	آلابیلیدیز Ālā bileydız	می‌توانستید بخرید
سوم شخص مفرد	آلابیلیدی Ālā bileydı	می‌توانست بخرد	**سوم شخص جمع**	آلابیلیدیلن Ālā bileydılan	می‌توانستند بخرند

مثال: سن اولارو آلابیلیدین چوخ یاخشیدی.

: San Olāru Ālābileydın Çox Yāxşidı

تو آنها را می توانستی بگیری خیلی خوب بود.

٤. صرف یک نمونه فعل مضارع اخباری توانی

اول شخص مفرد	آلابیلمَن Ālā bilaman	می توانم بخرم	**اول شخص جمع**	آلابیلَبیز Ālā bilabiz	می توانیم بخریم
دوم شخص مفرد	آلابیلسَن Ālā bilasan	می توانی بخری	**دوم شخص جمع**	آلابیلَسیز Ālā bilasiz	می توانید بخرید
سوم شخص مفرد	آلابیلدی Ālā biladı	می تواند بخرد	**سوم شخص جمع**	آلابیلَدیلَن Ālā biladılan	می توانند بخرند

مثال: بوجینس لری آلابیلسیز Bu Cinsları Ālābilasiz :

این جنس ها را می توانید بخرید.

٥. صرف یک نمونه فعل مضارع التزامی توانی

اول شخص مفرد	آلابیلم Ālā bilam	بتوانم بخرم	**اول شخص جمع**	آلا بیلک Ālā bilak	بتوانیم بخریم
دوم شخص مفرد	آلا بیلین Ālā bilayn	بتوانی بخری	**دوم شخص جمع**	آلا بیلیز Ālā bilayz	بتوانید بخرید
سوم شخص مفرد	آلا بیلسین Ālā bilsın	بتواند بخرد	**سوم شخص جمع**	آلا بیلسیلن Ālā bilsilan	بتوانند بخرنند

مثال: من بولاردان آلا بیلم یاخشیدی.

: Man Bulārdān Ālābilam Yāxşidı

من از اینها بتوانم بخرم خوب است.

٦. صرف یک نمونه فعل مستقبل توانی

اول شخص مفرد	آلا بیلَرمن Ālā bilarman	قادر خواهم بود بخرم	**اول شخص جمع**	آلا بیلَربیز Ālā bilarbiz	قادر خواهیم بود بخریم
دوم شخص مفرد	آلا بیلَرسن Ālā bilarsan	قادر خواهی بود بخری	**دوم شخص جمع**	آلا بیلَرسیز Ālā bilarsiz	قادر خواهید بود بخرید
سوم شخص مفرد	آلا بیلَر Ālā bilar	قار خواهد بود بخرد	**سوم شخص جمع**	آلا بیلَرلن Ālā bilarlan	قادر خواهند بود بخرند

مثال: اولار پولّارینا گؤره هر زات آلابیلرلن.

: Olār Pullārınā Göra Har Zāt Ālābilarlan

آنها به واسطه پولشان، هر چیزی را قادر خواهند بود بخرند.

۷. صرف یک نمونه فعل شرطی توانی در زمان حال

اول شخص مفرد	آلا بیلسَم Ālā bilsam	اگر بتوانم بخرم	**اول شخص جمع**	آلا بیلسَک Ālā bilsak	اگر بتوانیم بخریم
دوم شخص مفرد	آلا بیلسَین Ālā bilsayn	اگربتوانی بخری	**دوم شخص جمع**	آلا بیلسَیز Ālā bilsayz	اگر بتوانید بخرید
سوم شخص مفرد	آلا بیلسَه Ālā bilsa	اگربتواند بخرد	**سوم شخص جمع**	آلا بیلسَلَن Ālā bilsalan	اگر بتوانند بخرند

مثال: آداخلیچین بو اوزوگو آلابیلسین چوخ یاخشیدی.

: Ādāxliçin Bu Üzügu Ālābilsayn Çox Yāxşidı

اگر برای نامزدت این انگشنر را بتوانی بخری، خیلی خوب است.

۸. صرف یک نمونه فعل وجه شرطی توانی در زمان گذشته

اول شخص مفرد	آلا بیلسیدیم Ālā bilsaydım	اگر میتوانستم بخرم	**اول شخص جمع**	آلابیلسیدیک Ālā bilsaydık	اگر می‌توانستیم بخریم
دوم شخص مفرد	آلا بیلسیدین Ālā bilsaydın	اگر میتوانستی بخری	**دوم شخص جمع**	آلابیلسیدیز Ālā bilsaydız	اگر می‌توانستید بخرید
سوم شخص مفرد	آلا بیلسیدی Ālā bilsaydı	اگر میتوانست بخرد	**سوم شخص جمع**	آلابیلسیدیلن Ālā bilsaydılan	اگر می‌توانستند بخرند

مثال: بوماشینی آلابیلسیدیز چوخ یاخشیدی.

: Bu Māşinı Ālābilsaydız Çox Yāxşidı

اگر این ماشین را می توانستید بخرید، خیلی خوب بود.

فصل یازدهم

افعال بی قاعده

افعـالی هـستندکه جـدا از قواعـد مـذکور جهـت سـاخت زمانهـای دسـتوری (ماضی، مضارع، مستقبل) است وایـن افعـال بـه صـورت جداگانـه وتحـت دسـتوری خاص که در زیر به آن اشاره می‌شود صرف می شوند. یکی دیگر از امتیـازات مهـم زبان ترکی این است که درآن فقط یک فعل بی قاعده موجود می‌باشد و بقیـه افعـال درزبان ترکی درهنگام صرف در زمانهای مختلف دستوری از قوانین خـاص پیـروی می کنند درصورتی که درزبانهای دیگری نظیر: انگلیسی و ... نمونه افعال بـی قاعـده بسیار زیاد است.

در مثالهای زیرصرف تنها فعل بی قاعـده زبـان ترکـی، در زمانهـای مختلـف دستوری توضیح داده شده است:

۱. صرف فعل بی قاعده در مفهوم: استیدن (است)

الف) در زمان حال (مضارع)

اول شخص مفرد	من من/ منم Man man / Manam	منم (من استم)	**اول شخص جمع**	بیزبیز/ بیزیق Bizbiz/ Biziq	ماییم
دوم شخص مفرد	سن سن Sansan	تویی (تواستی)	**دوم شخص جمع**	سیزسیز Sizsiz	شمایید
سوم شخص مفرد	اودو Odu	او است	**سوم شخص جمع**	اولاردولان Olārdulān	آنهایند

مثال:

کیمدی Kimdı : کیست

من من / منم Manman /Manam : منم، من استم

بیز بیز / بیزیق Bizbiz /Biziq : ماییم، ما استیم

صرف مثال بالا درحالت منفی:

اول شخص مفرد	من دؤگولمن Man dögulman	من نیستم	**اول شخص جمع**	بیز دؤگولبیز.. Biz dögulbiz	مانیستیم
دوم شخص مفرد	سن دؤگولسن San dögulsan	تو نیستی	**دوم شخص جمع**	سیز دؤگولسیز Siz dögulsiz	شما نیستید
سوم شخص مفرد	او دؤگولدو O döguldu	اونیست	**سوم شخص جمع**	اولار دؤگولدولان Olār döguldulān	آنها نیستند

مثال:

قاپینین دالسیندا سن سن Qāpının Dālsındā Sansan : پشت در تویی؟

یو من دؤگولمن Yo Man Dögulman : نه من نیستم.

ب) در زمان گذشته (ماضی)

اول شخص مفرد	من ایدیم Man Eydım	من بودم	**اول شخص جمع**	بیز ایدیق Biz Eydıq	ما بودیم
دوم شخص مفرد	سن ایدین San Eydın	تو بودی	**دوم شخص جمع**	سیز ایدیز Siz Eydiz	شما بودید
سوم شخص مفرد	او ایدی O Eydı	اوبود	**سوم شخص جمع**	اولار ایدیلن Olār Eydılan	آنها بودند

مثال:

قاپینیووران کیمیدی Qāpını Vurān Kimeydı : چه کسی در را زد؟

من ایدیم / بیز ایدیق Man Eydım /Biz Eydıq : من بودم/ مابودیم.

صرف مثال بالا درحالت منفی:

اول شخص مفرد	من دؤگولیدیم Man döguleydım	من نبودم	**اول شخص جمع**	بیز دؤگولیدیق Biz döguleydıq	ما نبودیم
دوم شخص مفرد	سن دؤگولیدین San döguleydın	تو نبودی	**دوم شخص جمع**	سیز دؤگولیدیز Siz döguleydiz	شما نبودید
سوم شخص مفرد	او دؤگولیدی O döguleydı	اونبود	**سوم شخص جمع**	اولار دؤگولیدیلن Olār döguleydılān	آنها نبودند

مثال:

باغا گئدن سن ایدین Bağā Gedan San Eydın : کسی که به باغ رفت، تو بودی؟

یو من دؤگولیدیم Yo Man Döguleydım : نه من نبودم.

۱. صرف فعل بی قاعده در مفهوم: هستن؛ وجود داشتن

الف) در زمان حال (مضارع)

اول شخص مفرد	بارمن/ وارمن Bārman	هستم/ وجود دارم	**اول شخص جمع**	باربیز/ واربیز Bārbiz	هستیم
دوم شخص مفرد	بارسن/ وارسن Bārsan	هستی...	**دوم شخص جمع**	بارسیز/ وارسیز Bārsiz	هستید
سوم شخص مفرد	باردو/ واردو Bārdu	هست	**سوم شخص جمع**	باردولان/ واردولان Bārdulān	هستند

مثال:

مـن سـنن ایـشیم بـاردو/ واردو Man Sannan İşim Bārdu /Vārdu : من باتوکاردارم.

صرف مثال بالا درحالت منفی:

اول شخص مفرد	یوخمن/ یوخم Yoxman	نیستم/ وجود ندارم	**اول شخص جمع**	یوخبیز/ یوخوق Yoxbiz / Yoxuq	نیستیم
دوم شخص مفرد	یوخسن Yoxsan	نیستی	**دوم شخص جمع**	یوخسیز Yoxsiz	نیستید
سوم شخص مفرد	یوخدو Yoxdu	نیست	**سوم شخص جمع**	یوخدولان Yoxdulān	نیستند

مثال:

من هـئچ ایـشده سـنن یـوخمن/ یـوخم Man Heç İşda Sannan /Yoxam Yoxman **:** من درهیچ کاری باتونیستم.

ب) در زمان گذشته (ماضی)

اول شخص مفرد	بار ایدیم/ وار ایدیم Bār Eydım	بودم/ وجودداشتم	**اول شخص جمع**	بار ایدیق/ وار ایدیق Bār Eydıq	بودیم
دوم شخص مفرد	بار ایدین/ وار ایدین Bār Eydın	بودی	**دوم شخص جمع**	بار ایدیز/ وار ایدیز Bār Eydız	بودید
سوم شخص مفرد	بار ایدی/ وار ایدی Bār Eydı	بود	**سوم شخص جمع**	بار ایدیلن/ وار ایدیلن Bār Eydılan	بودند

مثال: بیلدیر باغلاردا چوخ اوزوم بار ایدی.

: Bildir Bāğlārdā Çox Üzüm Bāreydı

پارسال درباغها، انگور زیادی موجود بود.

صرف مثال بالا درحالت منفی:

اول شخص مفرد	یوخ ایدیم Yox Eydım	نبودم/ وجودنداشتم	**اول شخص جمع**	یوخ ایدیق Yox Eydıq	نبودیم
دوم شخص مفرد	یوخ ایدین Yox Eydın	نبودی	**دوم شخص جمع**	یوخ ایدیز Yox Eydiz	نبودید
سوم شخص مفرد	یوخ ایدی Yox Eydı	نبود	**سوم شخص جمع**	یوخ ایدیلن Yox Eydılan	نبودند

مثال:

اینیش(ایریش) ایل باغلاردا هیچ اوزوم یوخ ایدی

۲سال پیش درباغها هیچ انگوری :İniş (İriş) İl Bāğlārdā Heç Üzüm Yoxeydı

موجود نبود.

فصل دوازدهم

مصــدر

فعلی که برانجام دادن کار یا روی دادن حالتی بدون داشتن زمانهای دستوری دلالت نماید، مصدر می نامند.

علامت ساخت افعال مصدری درزبان فارسی «ن» می‌باشد: رفت = رفتن؛ خورد= خوردن و ...

علامت ساخت افعال مصدری درزبان ترکی «**ماق Māq**» می‌باشد و ساختار دستوری آن بدین صورت است که **پسوند مذکور به آخر بن فعل امر دوم شخص مفرد، افزوده شده و مصدر می سازد.**

برای اطلاع به عرض می رساند، پسوند مصدرساز «ماق» در بعضی از مناطق به صورت «ماخ / مک» هم تلفظ می‌شود.

مثال تفکیکی: آل+ ماق = آلماقĀlmāq : خریدن، گرفتن؛ گت+ ماق= گتماق Getmāq : رفتن.

قویماق Qoymāq : گذاشتن.

وورماق Vurmāq : زدن.

گؤرماق Görmāq : دیدن، نگریستن.

باخماق Bāxmāq : نگاه کردن.

گلماق Galmāq : آمدن، مراجعه کردن.

تؤکماق Tökmāq : ریختن.

تیکماق Tikmāq : دوختن.

نکته: در راستای آشنایی ویادگیری خوانندگان محترم لیست تقریباً کاملی از افعال مهم زبان ترکی به همراه مشتقات آن در بخش پنجم به صورت مصدرآورده شده است.

نکاتی در مورد مصدر جعلی و مصدر مرخم

مصدر جعلی: کلمه ای است که درعین داشتن معنای مصدری دارای شکل خاصی است و ممکن است از اسم، صفت ویا حتی از بن فعل ساخته شود؛ طریقه ساخت آن نیز بدین صورت است که به آخرکلمه مورد نظر، پسوند «**لیق/ لوق Lıq / Luq**» افزوده می‌شود و معادل ساختاری آن درزبان فارسی پسوندهای «گی، ی، یت (عربی)» می‌باشد: انسانیت، خوبیت، اکثریت.

مثال:

یاخشی+ لیق = یاخشیلیق Yāxşılıq : خوبیت، خوبی

پیس+ لیق = پیس لیق :Pisliq : بدی

اشّگ+ لیق = اشّگلیق Eşşaglıq : خریت

چوخ+ لوق = چوخلوق Çoxluq : زیادی، اکثریت

مصدر مرخّم : کلمه ای است که درعین داشتن معنای مصدری، فاقد علامت مصدری «ماق Māq» است. تشخیص این گونه مصادر مرخم درجمله میسر است،که درزبان فارسی هم به همین صورت است.

ساختاردستوری: بن فعل+ پسوند «دیق/ دوق Dıq / Duq »

آل+ دیق= آلدیق Āldıq : خرید (درمعنای مصدری خریدن)

یان+ دیق = یاندیق Yāndıq: سوزش (درمعنای مصدری سوختن)

سات+ دیق = ساتدیق Sātdıq : فروش (درمعنای مصدری فروختن)

نکته مهم: ساختار دستوری مصدر مرخّم درزبان ترکی، درست مطابق اول شخص جمع درزمان افعال ماضی ساده(مطلق) می‌باشد.

فصل سیزدهم

پســونــد

منظور الفاظی هستند که برآخر بن اسم یا بن فعل اضافه می شوند ومفهوم جدیدی را می سازند. مهمترین و پرکاربردترین پسوند ها درزبان ترکی خراسانی شامل موارد زیر است:

نکته مهم: دوگانگی تلفظ پسوندها در ساخت کلمات مختلف به خاطر تابعیت از «قانون هماهنگی اصوات» می‌باشد که توضیح کامل آن در فصل اول بخش سوم کتاب بیان شده است.

الف) پسوندهای اسم ساز اسمی

منظور از پسوندهای اسم ساز اسمی پسوندهایی است که به آخر بن اسامی اضافه می شوند و مفهوم جدیدی از آن لغت می سازند ، مهمترین آنها شامل موارد زیر می‌باشد:

۱. پسوند: آری/ اری (Ārı / Arı)

از پسوندهای کمیابی است که در بعضی از کلمات موجود و به مفهوم جهت و سمت به کار می رود، مثال:

یوخاری Yuxārı : بالا

ایچری İçarı : داخل، درون، تو

ایلری İları : جلو، پیش، زمان قبل

۲. پسوند : آق/ اک (Āq /Ak)

از پسوندهای رایج درزبان ترکی است که بیشتر در مفهوم اسم مکان واسم ابزار به اسامی اضافه شده و در مورد بعضی از اعضای بدن هم به کار رفته است، زیرا آنها هم به نوعی اسم ابزار می باشند، مثال:

قیراق Qırāq : گوشه،کنار

نانجاق Nāncāq : تبر

دیرناق Dırnāq : ناخن

دوداق Dodāq : لب

قولاق Qulāq : گوش

بارماق/ بیرماق Bārmāq /Bırmāq : انگشت

بوداق Budāq : شاخه

باشّاق Bāşşāq : خوشه گندم

ببک Babak : مردمک

۳. پسوند: آلاق/ الک (Ālāq /Alak)

این نمونه پسوند هم بربن فعل و هم بربن اسم اضافه می‌شود ولی در بن فعلی بیشتر رایج است، مثال:

دومبالاق Dumbālāq : پشتک زده، خم شده به حالت سجده

شاپالاق Şāpālāq : سیلی

گوبَلک Göbalak : قارچ

٤. پسوند: ایز/ اوز (İz / Üz)

این پسوند برای جمع بستن لغات وهمچنین اعداد به کار می رود و ساختار تبدیلی آن جهت یادگیری به شرح زیر می‌باشد:

کلمات مفرد		کلمات جمع	
من / بن Man/Ban	من	بیز Biz	ما
سن San	تو	سیز Siz	شما
آلدین Āldin	خریدی،گرفتی	آلدیز Āldiz	خریدید، گرفتید
گتدین Getdin	رفتی	گتدیز Getdiz	رفتید
بیر Bir	یک	بیریز Biriz	یکی تان
ایکّی İkki	دو	ایکّیز İkkiz	دوتایی تان
اوچ Üc	سه	اوچوز Üçüz	سه تایی تان
دؤرت Dört	چهار	دؤرتوز Dörtüz	چهار تایی تان

۵. پسوند: ایل/ اول (İl / Ul)

از نمونه پسوندهایی است که از اسامی، صفت می سازد، مثال:

یاشیل Yāşıl : سبز

قیزیل Qızıl : طلا

یونگول Yungul : سبک

٦. پسوند: این/ اون (In / Un)

از نمونه پسوندهای قدیمی است ودرلغات گوناگون کاربرد دارد، مثال:

پسوند: اون Un		پسوند: این In	
بیتون Bitun	کامل،تکمیل	قیین Qayın	برادرهمسر
اوزون Uzun	دراز، طویل	یاخین Yāxın	نزدیک
یوقون (یوقان) Yoqun	کلفت	قالین Qālın	ضخیم
بویون Boyun	گردن	سرین Sarın	هوای خنک، معتدل
قویون Qoyun	گوسفند	قارین Qārın	شکم
اودون Odun	هیزم	گلین Galın	عروس
اویون Oyun	بازی	آیدین Āydın	روشن، نورانی

۷. پسوند: جک/ چک/ جیق/ چیق/ جـاق/ چـاق (Cak/ Çak/ Ciq/ Çiq/ Cāq/ Çāq)

این پسوند درمفهوم تصغیر ویا برای اسم ابزار به کار می رود، مثال:

دیلچک Dilçak : زبان کوچک

الجک Elcak : دستکش

آلاچیق Ālāçiq : کلبه چوبی و حصیری، آلاچیق(*کلمه ترکی← بخش۴*)

یالینچاق= یالانقاچ: Yālinçāq =Yālānqāç : برهنه، لخت، عریان

توتقاچ = توتقـوچ: Tutqāç = Tutquç : دسـتگیره پارچـه ای کـه درآشـپزی جهت گرفتن ظروف از آن استفاده می‌شود.(*معـادل خاصـی در فارسـی جهـت ایـن لغت موجود نیست*).

۸. پسوند: چی/ چو (Çı /Çu)

از پسوندهای رایج و مهم زبان ترکی است و درمعنای وابستگی بـه مـشاغل به کار می رود و همچنین علامت اسم فاعل می‌باشد.

نکته مهم: این پسوند وارد زبان فارسی نیزشده است؛ مثال: آبدراچی، درشـکه چی

طریقه ساخت لغات با این پسوند: اسم/ صفت+ پـسوند فـاعلی «چـی/ چـو Çı /Çu»

قاپی	Qāpı	در	قاپیچی	Qāpıçı	دربان
یالان	Yālān	دروغ	یالانچی	Yālānçı	دروغگو
سینیق	Siniq	شکسته	سینیقچی	Siniqçı	شکسته بند
دگیرمان	Degirmān	آسیاب	دگیرمانچی	Degirmānçı	آسیابان
دمیر	Damır	آهن	دمیرچی	Damırçı	آهنگر
اویون	Oyun	بازی	اویونچو	Oyunçu	بازیگر

۹. پسوند: چین (Çın)

از پسوندهای کمیاب می‌باشد و دراسامی بعضی از پرندگان به چشم می خورد، مثال:

سیغیرچین Sığırçın : سار

بیلدیرچین: بلدرچین (*کلمه ترکی ← بخش۴*)

لاچین: شاهین

۱۰. پسوند: داش (Dāş)

پسوند مذکور به معنای همراهیت و معیت به کار می رود و معادل پیشوند «هم» در زبان فارسی است، مثال:

یولداش Yoldāş : همراه، دوست

قارداش Gārdāş : برادر = توضیح: این لغت دراصل به صورت قاریندداش Qārındāş به معنای هم شکم می‌باشد که مخفف وتبدیل به «قارداش» شده است.

۱۱. پسوند: راق (Rāq)

این پسوند در زبان ترکی علامت صفت تفضیلی است که در همین بخش، درفصل چهاردهم مفصلاً توضیح داده شده است، مثال:

آق راق Āqrāq : سفیدتر

آزراق Āzrāq : کمتر

چوخ راق Çoxrāq : بیشتر، زیادتر

پیس راق Pisrāq : بدتر

۱۲. پسوند: ساق/ سک (sāq/sak)

از پسوندهای مشترک در بن های اسمی و فعلی می‌باشد و نوعی درهم شدن وپیچیدگی و فشردگی را به آن لغت می رساند، مثال:

باغیرساق Bāğırsāq : روده

قورومساق Qurumsāq : دیوث؛ برگرفته از ریشه فعلی قورماق Qurmāqبه معنای: ۱) سرهم کردن، وصل کردن، به هم پیچاندن ۲) دوشخص نامحرم را به هم وصلت نامشروع دادن.

ساریمساق Sārımsāq : سیر؛ برگرفته از ریشه فعلی ساریماق Sarımāq به معنای پیچیدن و تاب دادن (*بعلت پیچیدن و فشردگی دانه های سیر درهمدیگر به این نام خوانده میشود*)

دیرسک Dirsak : آرنج

۱۳. پسوند: سیز/ سوز (Siz /Suz)

معادل این پسوند درزبان فارسی پیشوند: «بی، نا» میباشد و از اضافه شده آن به آخر لغت کلمه حالت **متضاد** پیدا می کند، مثال:

مثبت			منفی	
قان Qān	خون		قانسیز Qānsiz	بی خون، کم خون
سس Sas	صدا		سسسیز Sassiz	بی صدا
دوز Duz	نمک		دوزسوز Duzsuz	بی نمک
سو Su	آب		سوسوز Susuz	بی آب: تشنه

١٤. پسوند: کی (Kı)

این پسوند در معنای مالکیت میباشد و معادل آن در فارسی پیشوند «مالِ، مربوط به» است، مثال:

منیم+کی (منیمکی) Manimkı : مال من، مربوط به من

سنین + کی (سنینکی) Saninkı : مال تو، مربوط به تو

ایندی+ کی (ایندیکی) İndikı : مربوط به الان، مال الان

کئچن ایلین کی (کئچن ایلینکی) Keçan İlinkı : مربوط به سال گذشته، مال پارسال

۱۵. پسوند: لار/ لر (Lār / Lar)

این پسوند در زبان ترکی علامت جمع می‌باشد و کلیه لغات با این پسوند به جمع تبدیل می شوند؛ معادل آن در زبان فارسی «ها، ان» می‌باشد، مثال:

مفرد			جمع		
قارداش Qārdāş		برادر	قارداش لار Qārdāşlār		برادرها، برادران
باجی	Bācı	خواهر	باجی لار	Bācılār	خواهرها، خواهران
یول	Yol	راه	یول لار	Yollār	راهها
گؤز	Göz	چشم	گؤزلر	Gözlar	چشمها، چشمان
توک	Tuk	مو	توک لر	Tuklar	موها
دیل	Dil	زبان	دیل لر	Dillar	زبانها

١٦. پسوند: گیل/ گول (Gil / Gul)

نوعی دیگر ازپسوند جمع درزبان ترکی است که فقط برای جمع بستن اسامی افراد می آید؛ معادل آن درزبان فارسی لغات «اینها: اینا، شان: شون» می‌باشد، مثال:

علی گول Alı Gul : علی اینا، علی شون

قارداشیم گیل Qārdāşım Gil : برادرم اینا، برادرم شون

قارداشیم گیل گلدیلن Qārdāşım Gil Galdılan : برادرم اینا،آمدند

۱۷. پسوند: لاق/ لک (Lāq / Lak)

این پسوند از اسم، صفت می سازد و بیشتر برای اسم مکان استفاده می شود و نمونه هابی ازآن به زبان فارسی هم وارد شده است ، مثال:

باتلاق Bātlāq : محل فرو رفتن ، باتلاق (*کلمه ترکی← بخش۴*)

قیشلاق Qişlāq : سردسیر ، قشلاق (*کلمه ترکی← بخش۴*)

ییلاق Yeylāq: گرمسیر، ییلاق(*کلمه ترکی← بخش۴*)

ایسلاق İslāq : برکه: محلی که آب جمع می‌شود.

چاتلاق Çātlāq : محلی که ترک ترک خورده است.

۱۸. پسوند: لی/ لو (Lı / Lu)

از پسوند های مهم درزبان ترکی است وکاربرد آن درموارد زیر می‌باشد:

الف) درمعنای قید زمان:

گئجه لی Gecalı : شبانه، شب هنگام

ائرته لی Ertalı : صبح هنگام

ب) درمعنای دارندگی و دارا بودن چیزی:

دوزلو Duzlu : بانمک، نمکدار

سولو Sulu : آبدار، آبکی

یاشلی Yāşlı: ۱) پرسن وسال ۲) اشک آلود

ایشیقلی İşiqlı : نورانی، پرنور

قورخولو Qorxulu : ترسناک، وحشتناک

اورک لی Üraklı : جسور، دلیر

ج) درمعنای قابلیت و شایستگی:

یئمه لی Yemalı: خوردنی، لذیذ

ایچمه لی İçmalı : نوشیدنی، گوارا

گؤرمه لی Görmalı : دیدنی، تماشایی

ایستمه لی İstamalı : خواستنی، دوست داشتنی، مطلوب

گولمه لی Gulmalı : خنده دار، مضحک

د) درمعنای نسب و انتساب:

ایران لی İrānlı : ایرانی، اهل ایران

مشهد لی Maşhadlı : مشهدی، اهل مشهد

ه) درمعنای همراهی و معیت:

در ساخت بعضی ازجملات خاص کاربرد دارد، مثال:

ال یاقاچ لی Al Yāqāçlı : دستی که همراه آن چوب باشد (چوب به دست)

نه نه لی اوغلانNanalı Oqlān : مادر و پسر همراه هم

مثال جمله ای: علی ال یاقاچلی گتدی Alı Al Yāqāçlı Getdı : علی چوب به دست رفت.

و) درمعنای فارسی: با، دار:

اؤلی Övlı : ۱) خانه دار ۲) متاهل

اجیق لی Acıqlı : باعصبانیت

۱۹. پسوند: چیلیق (Çılıq)

از پسوندهایی است که درآخر بعضی از اسامی اضافه شده است ونوعی قابلیت ودارندگی طولانی مدت را به آن کلمه می رساند، مثال:

یاریم چیلیقYārım çılıq : نصف ونیمه، نیمه کاره: ایشی یاریم چیلیق بیراخما İşı Yārım Çılıq Bırāxmā : کاررا نیمه کاره رها نکن.

باغیرچیلیقBāğır Çılıq : دادو فریاد، سر وصدای زیاد: چوخ باغیرچیلیق اتمه Çox Bāğır Çılıq Etma : زیاد سروصدا نکن.

سربازچیلیق Sarbāz Çılıq : خدمت سربازی: من سربازچیلیقه گتدم Man Sarbāz Çılıqa Getdım : من به سربازی رفتم.

۲۰. پسوند: لیق/ لوق (Lıq / Luq)

کاربرد این پسوند درموارد زیر می‌باشد:

الف) در ساخت اسم مصدر یا مصدر جعلی

معادل آن در زبان فارسی «ی، یت: عربی» می‌باشد، مثال:

قارداشلیق Qārdāşlıq : برادری،اخوت

کیشی لیق Kişılıq : مردانگی

اشّگلیق Eşşaglıq : خریت

چوخلوق Çoxluq : اکثریت

ب) درمفهوم مشاغل و حرفه ها

بنالیق Bannālıq : بنایی

اوغورلوق Oqurluq : دزدی، سرقت

شاعرلیق Şāerlıq : شاعری

ج) درمفهوم دارا بودن یک صفت و رتبه و مقام

قوجالیق Qocālıq : پیری

آقالیق Āqālıq : آقایی، سروری

آتالیق Ātālıq : پدری، بزرگواری

یاخچیلیق/ یاخشیلیقYāxçılıq / Yāxşılıq : خوبی، نیکی

پیسلیق Pislıq : بدی

بگلیق Baglıq : بگ بودن، بزرگی

شاهلیق Şāhlıq : شاهی، پادشاهی

د) در مفهوم صفت و شایستگی برای چیزی

باهارلیق پالتاری Bāhārlıq Pāltārı : لباس بهاره

اتلیق Etlıq : (*مواد*) گوشتی

تورشولوق Turşuluq : (*مواد*) ترشیجات

ه) دراسامی بعضی از ابزارها

باشلیق Bāşlıq : ۱) نوعی کلاه کلاهک۲) همچنین به معنی شیربها

گؤزلوک Gözluk : عینک

و) دراسامی برخی از مناطق درجهت القای کثرت و فراوانی برای آن

سامانلیق Sāmānlıq : کاهدان، محل نگهداری کاه

تورپاقلیق یئر Torpāqlıq Yer : زمین خاکی

قارلیق یئر Qārlıq Yer : زمین برفی

گولّوق Gulluq : گلزار، محل پر از گل

۲۱. پسوند: من/ مان (Man /Mān)

از پسوندهای قدیمی است و به مفهوم تشدید وتایید چیزی به کار می رود:

تورکمن Turkman : ترکمن، معنای لغوی: ترک هستم

دگیرمان Degırmān : آسیاب

ب) پسوندهای اسم ساز فعلی

پسوندهایی هستند که به آخر بن افعال اضافه شده و ازآنها اسم یا صفت جدیدی می سازند. مهمترین و پرکاربردترین آنها در این منطقه به شرح زیر می‌باشد:

۱. پسوند: آ/ اَ (Ā /A)

این پسوند بیشتر به معنای قید حالت به کار می رود و اکثر اوقات به صورت جفتی کاربرد دارد، مثال:

گولَه گولَه دئدی Gula Gula Dedı : خنده کنان گفت.

قاچا قاچا گتدی Qāçā Qāçā Getdı : دوان دوان رفت، شتابان رفت.

قورخا قورخا گلدی Qorxā Qorxā Galdı : ترسان آمد (با حالت ترس آمد).

۲. پسوند: آر/ ار (Ār /Ar)

کاربرد این پسوند در افزوده شدن بربن افعال در دو مورد زیر می‌باشد:

الف) علامت اسم مصدر:

یارار Yārār : فایده، مفید، به دردبخور

اوخشار Oxşāar : شباهت

ب) علامت صفت فاعلی:

آچار Āçār : کلید، آچار

کسر Kasar : (هر چیز) برّنده

اوچار Uçār : پرنده

چاپار Çāpār : دونده، تازنده

یئتر Yetar : کافی، رسا

۳. پسوند: آق/ اک (Āq /Ak)

از پسوندهای مشترک بین بن اسم و بن فعل می‌باشد که در بن اسم نیز توضیح داده شد. مهمترین کاربردهای آن در بن فعل به شرح زیر است:

الف) در معنای تحقیر

قاچاق (قاچ + آق) Qāçāq : اجناس فراری یا قاچاق (*کلمه ترکی*← *بخش۴*)

قورخاق (قورخ + آق) Qorxāq : ترسو، بزدل

ب) در معنای اسم مکان

یاتاق (یات + آق) Yātāq : محل استراحت رمه ها

اوتراق(اوتور+ آق) Otrāq : اقامت موقت، اتراق (*کلمه ترکی*← *بخش۴*)

ج) در معنای اسم ابزار

بیچاق / پیچاق(بیچ + آق) Biçāq / Piçāq : چاقو

اوراق (اوور+ آق): Orāq : داس

الک (الَه + اک) Alak : غربال، الک (*کلمه ترکی*← *بخش۴*)

قاپاق (قاپ + آق) Qāpāq : درپوش، قاپاق (*کلمه ترکی*← *بخش۴*)

د) برای ساخت اسامی عام:

سوراق (سور+ آق) Sorāq : پرس وجو، سراغ (*کلمه ترکی*← *بخش۴*)

یوماق (یوم + آق) Yumāq : کلاف نخ و...

قوجاق (قوج + آق) Qucāq : آغوش، بغل

بلک (بل+اک) Belak : قنداق کودک

ه) دراعضای بدن:

دوداق Dodāq : لب

آیاق Āyāq : پا

اورک/ ایرک Ürak/ İrak : دل

٤. پسوند : آقان (Āqan)

از پسوندهای معدودی است که به مفهوم مبالغه برای چیزی به کار می رود، مثال:

یاتاقان Yātāqān : یاتاغان (*کلمه ترکی← بخش۴*)

٥. پسوند: آر/ ار (Ār /Ar)

با افزودن این پسوند به آخر کلیه بن افعال می توان صفت فاعلی ساخت، مثال:

بن فعل	معنی فارسی	صفت فاعلی باپسوند Ār / Ar	معنی فارسی
آچ Āç	باز کن ، بگشا	آچار Āçār	کلید، آچار [کلمه ترکی←بخش۴]
اوچ Uç	بپر، پروازکن	اوچار Uçār	پروازکننده
یان Yān	بسوز	یانار Yānār	سوزان
کس Kes	بِبُر	کسر Kesar	بُرّنده

٦. پسوند: آن/ ان (Ān /An)

از پسوندهای مهم و رایج در زبان ترکی می‌باشد و با افزودن آن به کلیه بن افعال می توان اسم فاعل ساخت.

ساختاردستوری: بن فعل+ پسوند اسم فاعلی «آن/ ان Ān /An »

بن فعل	معنی	اسم فاعل	معنی
چال Çāl	بنواز	چالان Çālān	نوازنده
آل Āl	بخر، بگیر	آلان Ālān	خریدار

بن فعل	معنی	اسم فاعل	معنی
سات Sāt	بفروش	ساتان Sātān	فروشنده
یاز Yāz	بنویس، تالیف کن	یازان Yāzān	نویسنده، مولف
بوغ Boğ	خفه کن	بوغان Boğān	خفه کننده
باخ Bāx	نگاه کن	باخان Bāxān	نگاه کننده، ناظر
دوش Duş	پیاده شو	دوشَن Duşan	پیاده شونده
گل Gal	بیا	گلَن Galan	کسی که می آید
گوندَر Gondar	بفرست	گؤندَرَن Göndaran	ارسال کننده، فرستنده

نکته مهم: این پسوند درساخت کلمات مرکب هم کاربرد زیادی دارد، مثال:

گونه باخان Guna Bāxān : گل آفتاب گردان – به معنای رایج درفارسی –

سؤزه باخان Söza Bāxān : حرف گوش کن – به معنای رایج درفارسی –

دوز بیلمیَن Duz Bilmian : نمک نشناس – به معنای رایج درفارسی–

درده دگن Darda Dagan : به درد بخور،مفید – به معنای رایج درفارسی–

۷. پسوند: ایت/ اوت/ اود (İt /Ut /Ud)

از پسوندهای قدیمی می‌باشد و کلمات اندکی با این پسوند موجود است:

قوروت Qurut : کشک، قوروت (*کلمه ترکی← بخش۴*)

یوغورت Yuğurt : ماست

قووت Quut : آرد حبوبات تف داده شده

۸. پسوند: ایز/ اوز (İz /Uz)

ازپسوندهای قدیمی است که دربن های اسمی کاربرد دارد و قبلاً توضیح داده شد است و دربن های فعلی بیشتر معنای صفت مفعولی را ایفا می کند:

سمیز Samız : چاق، فربه

بوغاز/ بوغوز/ بوغز Boğz /Boğuz /Buğāz : ۱) گلو، گلوگاه ۲) تنگه دریایی

۹. پسوند: ایش/ اوش (İş / Uş)

از پسوندهای مشترک میان بن اسم و بن فعل می‌باشد و هنگامی که بر بـن افعـال اضافه شود حاصل مصدر می سازد؛ مثال:

آلیش ساتیش Ālış Sātış : خرید وفروش

آلیش وئریش Ālış Verış : بده بستان

یوروش (یور + اوش) Yoruş : هجوم، یورش(*کلمه ترکی*← *بخش۴*)

گؤروش(گؤر+ اوش) Göruş : دیدار

اؤپوش(اؤپ + اوش) Öpuş : بوسه، ماچ

قارقیش(قارق + ایش) Qārqış : نفرین

تانیش(تان + ایش) Tānış : آشنا، شناس

یاغیش(یاغ + ایش) Yāqış : باران

باریش(بار+ ایش) Bārış : آشتی، صلح

باخیش(باخ + ایش) Bāxış : نگاه

۱۰. پسوند: ای/ او (İ / U)

از پسوندهای فعال است که بر بن افعال اضافه می‌شود واسم یا صفت جدید مـی سازد، مثال:

ایتی İti : تیز

دیری Diri : زنده

اگری Agırı : کج

قارّی / قرّی Qārrı /Qarrı : پیر، مسن، فرتوت

آجی / اجی Ācı /Acı : تلخ

آغری Āğrı : درد

اؤلو Ölu : مرده، میت

دولو Dolu : پُر، انباشته

دورّو Durru : زلال

قورخو Qorxu : ترس، خوف

یومورو Yumuru : گرد، مدور

قورّو Qurru : خشک

۱۱. پسوند: ایق/ اوق/ اوک (İq / Uq / Uk)

با افزوده شده این پسوند بر بن بعضی از افعال، اسم مفعول ساخته می‌شود، مثال:

یانیق Yānıq : سوخته

ییرتیق Yirtıq : پاره، دریده

سینیق Sinıq : شکسته

یاراشیق Yārāşıq : برازنده، شایسته، مناسب

بولاشیق Bulāşıq : کثیف،آلوده

قیشقیریق Qişqirıq : دادوفریاد، سروصدا، قشقرق(*کلمه ترکی← بخش۴*)

قاتیق Qātıq : ماست

یاریق Yārıq : شکاف،ترک

اؤچوق Öçuq : خاموش

اؤسکوروک Öskuruk : سرفه

دؤشوک / دلیک Döşuk / Dalık : سوراخ، حفره

چوروک Çuruk : پوسیده، چوروک (*کلمه ترکی←بخش۴*)

یوموق Yumuq : به هم آمده، بسته

یوموروق Yumuruq : مشت

نکته مهم: با اضافه کردن این پسوند به بن بعضی از افعال وترکیب آن باکلمات دیگر می توان کلمات مرکب زیادی ساخت، مثال:

گؤز آچیق Göz Āçıq : چشم باز(*معادل: چشم دریده، بی حیا)*

باش آچیق Bāş Āçıq : سرباز (*معادل: چشم دریده، بی حیا)*

آیاق آچیق Āyāq Āçıq : پا باز(*معادل: چشم دریده، بی حیا)*

گؤز ییرتیق Göz Yirtıq : چشم دریده، بی حیا

۱۲. پسوند: ایلی/ اولو (İlı /Ulu)

مشابه پسوند «**ایق/ اوک**» می‌باشد و با افزودن آن بر بـن برخـی ازافعـال کلمـه حالت اسم مفعول پیدا می کند:

سؤکولو Sökulu : شکافته شده، درز برداشته

اورتولو Örtulu : پوششدار، محجبه

اوز اؤرتولو Üz Örtulu : صورت محجبه، باحجاب، روپوشیده

اکیلی یئرلر Ekılı Yerlar : زمینهای کشت شده، زمینهای مزروعی

۱۳. پسوند: ایم/ اوم (İm /Um)

از پسوندهای رایج است و بربن بسیاری ازافعال افزوده شده است:

قیسیم Qısım: پیمانه *(باکف دست)*؛ معادل خاصی جهت این لغت درفارسـی موجود نیست.

بیر قیسیم یون Bir Qısım Yun : یک پیمانه *(باکف دست)* آرد

اولوم Ölum : مرگ، موت

ساتیم Sātım : فروش

گییم Giyim : پوشاک

یئیم= یئم Yeyım =Yem: علوفه

اله باخیم Ala Bāxım : محتاج

گؤزه گلیم Göza Galım : چشم گیر

خوشا گلیم Xoşā Galım : معادل: دوست داشتنی، خواستنی، مطلوب

نوخودلاری قیسیم قیسیم گتیـر Nuxudlārı Qısım Qısım Gatır : نخودهـا را پیمانه پیمانه بیاور.

۱٤. پسوند: این/ اون/ آن (İn/Un /Ān)

از پسوندهای رایج است و با افـزودن آن بـه بـن افعـال متعـددی، اسـم سـاخته می‌شود:

یاغین Yāğın : بارش

قوشون Quşun : قشون (*کلمه ترکی← بخش۴*)

یاخین Yāxın : نزدیک

درین Darın : عمیق،گود

اویون Oyun : بازی

دوگون Dugun : گره

ساتین Sātın : پولی، خریدنی؛ ساتین آلماق Sātın Ālmāq : باپول خریدن

۱۵. پسوند: قا/ قه/گه (Qā/Qa / Ga)

از این پسوند برای ساختن اسم خاص، ابزار و اعضای بدن استفاده شده است:

کؤلگه Kölga : سایه

قارقا Qārqā : کلاغ

سوپورگه Supurga : جارو

قورقا Qorqā : حبوبات تف داده شده

قبیرقه Qabırqa : دنده (*های بدن*)

۱٦. پسوند: چی/ چو (Çı / Çu)

از پسوندهای مشترک میان بن اسم و بن فعل می‌باشد.با افزودن این پـسوند بـه بـن بعـضی از افعـال نـوعی اسـم فاعـل سـاخته مـی‌شـود کـه برشـغل وحرفـه دلالـت می کند، مثال:

دیلنچی Dilançı : فقیر، گدا، سائل

گؤزتچی Gözatçı : نگهبان، دیده بان، کشیک

۱۷. پسوند: میش/ موش (Mış / Muş)

با افزودن این پسوند به آخر بن بسیاری از افعال می توان صفت مفعولی ساخت، مثال:

گؤرمَمیش (گؤرمه + میش) Görmamış : ندیده، حریص

یتیشمَمیش (یتیشمه + میش) Yetışmamış: نرسیده

آلمامیش (آلما + میش) Ālmāmış : نخریده، نگرفته

نکته مهم: این پسوند درساخت افعال مرکب که در قالب نفرین و ناسزا باشد کاربرد زیادی دارد، مثال:

گؤزو چیخمیش Gözu Çixmış : چشم درآمده

اؤ/ اؤی ییخیلمیش Öv / Öy Yixilmış : خانه خراب

بوینو سینمیش Boynu Sinmış : گردن شکسته

۱۸. پسوند: گن (Gan)

با افزودن این پسوند به آخر بن افعال مجهول،آن فعل مفهوم مبالغه و تأکید پیدا می کند، مثال:

یانیل گن Yānılgan : درحال روشنایی وسوختن

ییرتیل گن Yirtılgan : پاره، دریده

قیسیل گن Qisılgan : فشرده، ازدحام

بوغول گن Boğulgan : درحال خفه شدن

یویول گن Yuyulgan : شسته شده

۱۹. پسوند: ما/ مَه (Mā/Ma)

از پسوندهای مهم می‌باشدکه مخفف شده ی علامت مـصدری «مـاق/ Māq» است و با افزودن آن به آخر بن افعال می تـوان اسـم یـا صـفت جدیـدی ازآن فعـل ساخت، مثال:

مصدر	معنی	اسم وصفت ساخته شده	معنی
قیزارتماق Qizārtmāq	سرخ کردن، بریان کردن	Qizārtma قیزارتمه	[غذای] سرخ کردنی
اؤسکورماق Öskurmāq	سرفه کردن	Öskurma اؤسکورمه	سرفه
تیتیرماق Titirmāq	لرزیدن	Titirma تیتیرمه	لرز، رعشه، لرزش
قیماق Qeymāq	بریدن، تکه تکه کردن	Qeyma قیمه	گوشت تکه تکه شده ، قیمه(*کلمه ترکی← بخش۴*)
دولماق Dolmāq	پرشدن، انباشته شدن	Dolma دولمه	دولمه (*کلمه ترکی← بخش۴*)
ساچماق Sāçmāq	پاشیدن، پراکنده کردن	Sāçma ساچمه	افشان، ساچمه (*کلمه ترکی← بخش۴*)
قوورماق Qovurmāq	تف دادن	Qovurma قوورمه	تف دادنی؛ قورمه (*کلمه ترکی← بخش۴*)
اوخشاماق Oxşāmāq	شباهت داشتن	Oxşāmā اوخشاما	شبیه، نظیر، شباهت
دوغراماق Doğrāmāq	خردکردن	Doğrāmā دوغراما	(*غذای*) خردشده، اصطلاحی برای غذای آب دوغ خیار

۲۰. پسوند: ماق (Māq)

این پسوند در زبان ترکی علامت ساخت مصدر است تمام افعال زبـان ترکـی را با افزودن این پسوند می توان به مصدر تبـدیل کـرد کـه درایـن زمینـه توضـیحات کاملی در بخش دوم ا ز فصل دوازدهم داده شده است. در اینجا مجـدداً بـه صـورت خلاصه ساختار دستوری آن ذکر می‌شود:

بن فعل امر(صیغه دوم شخص مفرد)+ پسوند ماق = سات: بفروش + ماق Sātmāq: فروختن

آل: بخر، بگیر + ماق Ālmāq : خریدن، گرفتن

گت: برو+ ماق Getmāq : رفتن

قوی: بگذار+ ماقQoymāq : گذاشتن، نهادن

برای اطلاع به عرض می رساند پسوند مصدرساز «ماق» در بعضی از مناطق به صورت «ماخ/ مک» هم تلفظ می‌شود.

نکته: مهمترین و رایج ترین مصادر (افعال) زبان ترکی به همراه مشتقات آن با ذکر کامل معانی فارسی آنها در بخش پنجم آورده شده است.

فصل چهاردهم

صفـت

صفت کلمه ای است که شکل، علامت و به طور کلی اوصاف اسم را بیان می‌کند. ساختار دستوری صفت و موصوف در زبان ترکی بر خلاف زبان فارسی و همانند زبانی نظیر انگلیسی می‌باشد؛ بدین صورت که اول صفت سپس موصوف می آید؛ مثال:

یاخشی اوغلان Yāxşı Oğlān : پسرخوب

دراین قسمت جهت پرهیز از اطناب و پیچیدگی سخن، به صورت خلاصه و مفید، صفت از دو جنبه مهم بررسی می‌شود:

الف) اقسام صفت از حیث ساختاری

۱. صفت ساده

صفتی است که ساختار آن ساده و فقط از یک ریشه ساخته شده باشد، مثال:

یاخشی کیشی Yāxşı Kişı : مردخوب

اوزون یاقاچ Uzun Yāqāç : چوب دراز

یاخشی قیز Yāxşı Qiz : دخترخوب

شیرین آلما Şirin Ālmā : سیب شیرین

ساری یاغ Sārı Yāğ : روغن زرد

قیزی سو Qizzı Su : آب داغ، آب گرم

۲. صفت مرکب (پیوندی)

۲-۱. صفت مرکب اسمی: صفتی است که ازپیوستن پسوند به آخر اسم + موصوف، ساخته می شود، مثال:

دوزلو چاغا Duz lu Çāğā : بچه بانمک

دوزسوز غذا Duz suz Ğazā : غذای بی نمک

۲-۲. صفت مرکب فعلی: صفتی است که از پیوستن پسوند به آخر فعل + موصوف، ساخته می شود، مثال:

قاچان اوغلان Qāçān Oğlān : پسرِ گریزان (فراری)

کچن ایل Keçan İl : سال گذشته

آچیق قاپی Āçıq Qāpı : دربِ باز

ییرتیق کاغاذ Yrtıq Kāğāz : کاغذِ پاره *(شده)*

ایچمه لی سو İçmalı Su : آب آشامیدنی

اِیستمه لی قیز İstamalı Qiz : دخترِ خواستنی *(دوست داشتنی)*

سینَن یاقاچ Sinan Yāqāç : چوب شکسته *(شده)*

ب) اقسام صفت از لحاظ مقایسه

۱. صفت مطلق (عادی)

این نوع صفت بدون سنجش ومقایسه با صفات دیگر به کار می رود، مثال:

یاخشی Yāxşı : خوب

پیس Pis : بد

اوزون Uzun : دراز

قیزی Qizzı : گرم، داغ

یاخشی دوستوم گلدی Yāxşı Dostum Galdı : دوست خوبم آمد.

۲. صفت تفضیلی (برتر)

علامت آن درزبان ترکی پسوند «راق» می‌باشد که به آخر صفت افزوده می‌شود و معادل آن درزبان فارسی پسوند «تر» می‌باشد، مثال:

یاخشی راق Yāxşı rāq : خوب تر

پیس راق pis rāq : بدتر

اوزون راق Uzun rāq : درازتر، طویل تر

قیزی راق Qizzı rāq : گرمتر، داغ تر

سن اونّن(اوندن) یاخشی راق سن San Onnan(Ondan) Yāxşırāq San : تو از او خوب تر هستی.

۳. صفت عالی (برترین)

طریقه ساخت آن درزبان فارسی افزودن پسوند «ترین» به آخر صفت است. در زبان ترکی خراسانی پسوند خاصی جهت ساخت این گونه صفت موجود نیست وبیشتر با افزودن لغاتی نظیر: چوخ به معنی: خیلی، به ابتدای صفت تفضیلی، مفهوم صفت عالی به آن کلمه می بخشند. علامت صفت عالی درزبان ترکی آذری و استانبولی پیشوندهایی نظیر: داها، لاپ و اَن می‌باشد که به ابتدای صفت مورد نظر افزوده شده و مفهوم صفت عالی به آن می دهد، مثال:

یاخشی Yāxşı : خوب - یاخشی راق Yāxşı raq : خوب تر - داها (لاپ) یاخشی Dāhā (Lāp) Yāxşı : خوب ترین

آز Āz : کم، اندک - آز راق Āzrāq : کمتر- داها (لاپ) آز Dāhā (Lāp) Āz : کم ترین.

نکته: انواع واقسام صفت ازجنبه های دیگری نیز قابل بررسی است که خارج از شمول این کتاب می‌باشد و هدف از آوردن این مقدار جهت آشنایی کلی با ساختار صفت و موصوف وتفاوت ساختاری آن با زبان فارسی و عربی است.

فصل پانزدهم

ادات

کلمات یا واژه های مستقلی هستند که ازنظردستوری به تنهایی معنای کامل و مستقلی ندارند و درکنار کلمات وجملات ایفای نقش می نمایند ونوعی رابط میان اجزای جمله هستند؛ مهمترین آنها به شرح زیر می‌باشد:

۱. ادات تشبیه

شامل واژه های: تکین (Takin)، کیمین(Kimin) است که معادل آن درزبان فارسی کلمات: «مثل، مانند و نظیر» می‌باشد، مثال:

چاغا تکین Çāğā Takin : مثل بچه

اوت کیمین Ot Kimin : ۱) مثل آتش ۲) مثل علف

آی تکین Āy Takin : مانند ماه، مثل ماه، نظیرماه، ماه مانند

۲. ادات سبب و مقصود

شامل واژه های: گؤره (Göra)، ایچین/ اوچون (İçin / Uçun) است که معادل آن درزبان فارسی کلمات: «برای، به خاطر و واسه» می‌باشد، مثال:

اوغلوم اوچون Oğlum Uçun : برای پسرم

مونا/ بونا گؤره Munā / Bunā Göra : به خاطر این، واسه این

سنین ایچین بیر اوزوگ آلدیم Sanin İçin Bir Üzüg Āldım : برای تویک انگشترخریدم.

۳. ادات استثناء

شامل واژه های: آیری(Āyrı)، باشقا(Bāşqā)، اؤزگه (Özga) است که معادل آنها درزبان فارسی لغات: « به جز، دیگر، غبر و جدا » می‌باشد، مثال:

بیزدن باشقاBizdan Bāşqā : به جز ما، به غیر از ما

اؤزگه بیری اولسون ! Özga Birı Olsun : یکی دیگر باشد(دیگری باشد!).

اؤزگه یئردن گت Özga Yerdan Get : از جای دیگری برو.

آیری بیری Āyrı Birı : یکی دیگه (جدا)

مندن باشقا کیمی ایستیسن ? Mandan Bāşqā Kimı İsteysan : به غیر ازمن چه کسی را می خواهی (دوست داری)؟

٤. ادات زمان و مکان

شامل واژه های: جک (Cak)، جان(Cān)، جن(Can)،کیمین(Kimin) است که معادل آنها درزبان فارسی: «تا، تا موقع، تاهنگام، تازمانی که» می‌باشد، مثال:

آقشاما جان/ آقشاما کیمین Āqşāmā Cān / Āqşāmā Kimin : تاعصر، تاموقع عصر...

سحره جن/ سحره جک Sahara Can / Sahara Cak : تاموقع سحر

او گلینجک O Galıncak : تاآمدن او، تا موقع آمدن او.

مونو/ بونو آلینجک Munu / Bunu Ālıncak : تا خریدن (گرفتن) این.

مثال جمله ای: اونو آلمیَنجک اوردان گتمه.

Onu Ālmiancak Ordān Getma : تا نگرفتن(نخریدن) او از آنجا نرو!

سنه گؤره آقشاما کیمین اوردا دوردوم.

Sana Göra Āqşāmākimin Ordā Durdum : به خاطر توتا موقع عصرآنجا ایستادم.

۵. ادات استفهام(سؤالی)

مهمترین و رایج ترین آنها با ارائه مثال به شرح زیر آورده شده است:

ادات استفهام	معنی	نمونه مثال	معنی
نئچه Neça	چند	بو کیتاب نئچه دی Bu Kitb Neçadı	این کتاب چند است؟
هاچان Hā Çān	چه هنگام	هاچان گلَسَن Hā Çān Galasan	چه هنگام می آیی؟
ها زامان Hā Zāmān	چه زمان	ها زامان دا گلدی Hā Zāmāndā Galdı	درچه زمانی آمد؟
ها واقت Hā Vāqt	کدام وقت	ها واقت گلَم Hā Vāqt Galam	کدام وقت بیایم؟
نه وقت Na Vaqt	چه وقت	نه وقت گتدین Na Vaqt Getdın	چه وقت رفتی؟
هایرا (ها + یئره) Hāyrā	کجا	هایرا گئدیم Hāyrā Gedım	کجا بروم؟
ها بیری Hā Birı	کدام یکی	سن ایستین هابیری دی San İstian Hā Biridı	مورد خواستار تو کدام یکی است؟
هابیرسی Hā Birsı	کدام یکی‌اش	ها بیرسینی ایستیسن Hā Birsinı İsteysan	کدام یکی اش را می خواهی؟
ها نو Hānu	کو	ساعاتیم هانو Sāātım Hānu	ساعتم کو؟
هانسی Hānsı	کدام	بو هانسی یولدو Bu Hānsı Yoldu	این کدام راه است؟
هاردان (ها+ یئر+ دن) Hārdān	از کجا	هاردان گلَسَن Hārdān Galasan	از کجا می آیی؟
نئردن (نه+ یئر+ دن) Nerdan	از چه جا	نئردن گتدی Nerdan Getdı	از چه جایی رفت؟
کیم Kim	کی	کیم سن Kimsan	کی هستی؟
کیم دن Kimdan	از کی	کیمدن سوروشوم Kimdan Soruşum	از کی بپرسم؟
نمه Nama	چه، چی	نمه ایستیسن Nama İsteysan	چه می خواهی؟

معنی	نمونه مثال	معنی	ادات استفهام
چرا می پرسی؟	نمی سوروشاسان Namey Soruşāsān	چرا	نمی Namey
برای چه می خواهی؟	نمیچین ایستیسن Nameyçın İsteysan	برای چه، به خاطر چه	نمیچین(نمی+ ایچین) Nameyçın
به تو ازچه بگویم؟	سنه نمه دن دییم Sana Namadan Diyem	ازچه، ازچی	نمه دن Namadan
چطور هستی؟ چطوری؟	نطر سن Natar San	چطور	نطر (نه + طور) Natar
چه جور هستی؟ چه جوری؟	نجیر سن Nacır San?	چه جور	نجیر (نه + جور) Nacır
به چه جا بروم، به کجا بروم؟	نیره گئدیم Neyra Gedım	به چه جا	نیره (نه + یئر+ ه) Neyra
ازچه جایی بروم؟	نیردن گئدیم Neyrdan Gedım	ازچه جا	نیردن (نه+یئر+ دن) Neyrdan
چطورشد؟	نئجه اولدو Neca Oldu	چطور، چه جور	نئجه Neca

۶. ادات تصدیق و نفی

شامل واژه های: هه (Ha)، بله، یو (Yo)، یوخ (Yox) است که معـادل آنهـا در فارسی: «ها، بله، نه و خیر» می‌باشد.

۷. ادات دقت

شامل واژه های: اله (Ela)، بله (Bela) است که معادل آنها درفارسـی: «چنـین و چنان، همچین و ...» می‌باشد، مثال:

اله گت کی هئچ کیم گؤرمَسین.

Ela Get Kı Heç Kım Görmasın : همچین(چنان) برو که هیچ کس نبیند!

بله وور کی اؤینین یولونو ایتیرسین.

Bela Vur Kı Övının Yolunu İtirsin : همچـین کـتکش بـزن کـه راه خانه‌اش راه گم کند.

۸. ادات مقایسه

شامل واژه: سنکی(Sankı) است که معادل آن در فارسی: «ا نگار که، فکر می کنی که! » می‌باشد، مثال:

بئله دی سنکی گـؤر نمـه اولوبـدو Bela Deysankı Gör Nama Olubdu : همچین می گویی انگار که چه شده است!

۹. ادات شرط

شامل واژه های: سَـه/ سـا (Sa / Sā) اسـت کـه معـادل آن در فارسـی: «اگـر» می‌باشد.

(در ارتباط با این مبحث در بخش۱۳ از فصل۷، توضیحات کامل آورده شده است که مجدداً اشاره کوتاهی به آن می‌شود).

ساختار دستوری: بن فعل امر+ ادات شرط «سه/ سا» + ضمایر مربوطه

یاز+ سا + م = یازسام Yāzsām: اگر بنویسم.

گلسه alsa : اگر بیاید.

مینسه Minsa : اگرسوار بشود.

ایستَسَم İstasam : اگربخواهم.

آلساĀlsā : اگربخرد، اگربگیرد.

آلساین Ālsāyn : اگربخری، اگربگیری.

سـنی آلا بیلـسَم چـوخ یاخـشیدی Sanı Ālā Bilsam Çox Yāxşıdı: اگربتوانم تو را بگیرم، خیلی خوب است.

گلمَسَین گتمَرَم Galmasayn Getmaram : اگرنیایی نمی روم.

منینَن(منّن) اولماساین، اؤلرم Maninan(Mannan) Olmāsāyn Ölaram : اگربا من نباشی می میرم.

قاریاغـسا، هـاوا سـووخ اولار Qār Yāğsā Hāvā Soox Olār : اگـر بـرف ببارد، هوا سرد می‌شود.

بخش چهارم

واژگان

فصل اول

گزیـده ای از مهمترین لغات رایج در زبان ترکی خراسانی

توجه

۱. جهت جلوگیری از تکرارکلمات به کار رفته در متن کتاب، حتی الامکان سعی شده است ازآوردن کلمات غیرضروری در این فصل خودداری شود(*طبعاً درتمام بخشها با توجه به فصل بندیهای صورت پذیرفته، لغات و افعال جهت یادگیری کاملاً توضیح داده شده است*).

۲. از تکرارکلمات وارده از زبان فارسی، عربی و انگلیسی که در زبان ترکی خراسانی نیزبکارگرفته می‌شود، خودداری شده است (*نظیر: انواع غذاها، لوازم صنعتی و الکتریکی، لغات فنی ،تمام لغات جدید ساخته شده و...*)

۳. از دلایل مهم افزایش ورود لغات جدید فارسی- طبق بند۲- به زبان ترکی خراسانی می توان به موارد زیر اشاره کرد: الف) دورماندن زبان ترکی این منطقه از بقیه مناطق متمرکز ترک نشین آذربایجان، زنجان و.... ب) کاربرد آن به صورت محلی که باعث شده است طی قرن اخیر جهت اصطلاحات جدید، کلمات به همان صورت فارسی استفاده شود و لغات جدید وترکیبی ساخته شده ترکی در زبان ترکی این منطقه استفاده نشود. ج) تداخل جمعیتی اقوام در این منطقه (*فارس، ترک وکرد*) و تأثیر نسبتاً شدید زبان فارسی بر زبانهای ترکی وکردی در این منطقه. د) عدم کاربرد آن در رسانه ها و...

آ / ا : A /Ā : به (*از حروف اضافه*)

آت Āt : ۱) اسب ۲) بینداز، پرتاب کن

آتا Ātā : پدر، بابا

آتدی Ātdı : ۱)سواره ۲) انداخت،پرتاب کرد

آتیلا Ātilā : چابکسوار، اسب سوار؛ از اسامی افراد

آج Āc : گرسنه

آجیق (اجیق) Ācıq : عصبانیت، غضب

آچار Āçār : ۱)کلید،آچار(*کلمه ترکی*← *بخش۴، فصل۳*) ۲) باز می کند، می گشاید

آچیق Āçıq : باز، مفتوح،گشوده

آچیلگن Āçılgan : باز، مفتوح،گشوده

آداخلو(آداخلی)Ādāxlu : نامزد

آدام(آآم- اام) Ādām(Āām-Aam) : آدم

آذان Āzān : اذان

آرا Ārā : میان، بین

آرپا Ārpā : جو

آرتیق Ārtıq : زیاد، بیش، اضافه، افزون

آرخا Ārxā : پشت، عقب

آرمودĀrmud : گلابی

آریق Ārıq : جوی آب، نهر

آز Āz : کم، اندک، قلیل

آست Āst : زیر

آسلان (اسلان) Āslān : شیر (*حیوان*)

آسمان Āsmān : آسمان

آزقون Āzqun : لوس، ننر

آشاغا Āşāğā : پایین

آغیر Āğır : سنگین

آغز- آغزو Āğz -Āğzu : دهان

آغزو بوش Āğzu Boş : دهان لق، کنایه ازآدم راز نگه ندار

آغزو ییرتیق Āğzu Yirtiq : دهان پاره؛ کنایه از آدم بی ادب و فحاش

آقĀq : سفید

آق آپّا Āq Āppā : خیلی سفید (*با حالت تاکید*)

آقاĀqā : سرور، آقا (*کلمه ترکی، مغولی← بخش۴، فصل۳*)

آقاچ / یاقاچ Āqāç / Yāqāç : ۱)چوب ۲)درخت ۳) فرسخ(واحد طولی معادل ۶کیلومتر)

آق باغیر Aq Bağır : ریه

آق جیگرĀq Cigar : شُش، جگرسفید

آقشام(آخشام) Āqşām (Āxşām) : عصر، اول شب

آقشام (آخشام) اوستو Āqşam Üstü : قبل از عصر

آقشام چاغی (آخشام چاغی) Āqşām Çāğı : موقع عصر، هنگام عصر

آقیشقا Āqışqā : پنجره

آل Āl : ۱) بخر ۲) بگیر ۳) سرخ کمرنگ

آلاچیق Ālāçıq : کلبه حصیری یا چوبی

آلماĀlmā : ۱)سیب ۲) فعل نهی به معنای نخر، نگیر

آلّ - آلّین Āll – Āllın : پیشانی

آلیش وئریش Ālış Verış : دادوستد، بده بستان، عوض و بدل؛ مرکب از " آل: بگیر، بخر+ پسوند ایش ؛ وئر: بده + پسوند ایش"

آند- آن Ānd - Ān : قسم، سوگند

آنا (ننه)Ānā : مادر، مامان

آی Āy : ماه

آی باشی Āy Bāşı : سرِماه، اول ماه

آی تک Āytak : مهوش، مانند ماه؛ از اسامی افراد

آی تکین Āytakın : مهوش، مانند ماه؛ از اسامی افراد

آی توتولما Āy Tutulmā : ماه گرفتگی

آیلار Ālār : ماهان؛ از اسامی افراد

آیلیق Āylıq : ماهانه، ماهیانه،...ماهه، ....ماهگی

آیلین Āyleyn : ماهانه، ماهیانه،...ماهه، ...ماهگی

آیدین Āydın : روشن، نورانی؛ از اسامی افراد

آیروقسو (آیروخسو) Āyruqsu (Āyruxsu) : جدا، مستثنی، متمایز، استثناء

آیری Āyrı : جدا، سوا

ات (ات) At (Et) : گوشت

اتک Atak : ۱)دامن ۲) دامنه

اجی (آجی) Acı (Ācı) : تلخ

ار (ار) Ar (Er) : شوهر

ائرته Erta : صبح زود

ارقمچی Arqamçı : ریسمان ضخیم بافته شده از مو

ارکک Erkak : نر، مذکر

اشّگ Eşşag : خر، الاغ

اشیگ Eşig: ۱) بیرون ۲) درب

آکی - اکَه Akey -Aka : داداش، برادر

اِل (اَل) (El (Al : دست *(ازمچ تا انگشتان)*

اگیری Egırı :کج، خمیده

الجک Elcak : دستکش

الک Alak : غربال، الک *(کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳)*

الو Alo : زبانه آتش، لهیب، شعله

اله - بله Ela Bela : چنین وچنان، همچین

امجک Emcak : پستان

انگ Ang : فک

او O : او، آن

اوباشدان O Bāşdān : سپیده دم، سحری

اوتو Ütu : اتو *(کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳)*

او چاغ O Çāğ : آن موقع، آن وقت...

اونا (اونه) (Onā (Ona : به او، به آن

اونو(اونی) (Onu(Onı : او را، آن را

اوندن = اونّن Ondan=Onnan : ازاو، ازآن

اونین Onin : مال او، مال آن

اونینکی Oninkı : مال او، مربوط به او

اونین ایچین= اونین چین Oniniçin = Oninçin : برای او، واسه او، برای آن، واسه آن

اونیَن Oninan : با او، باآن

اونّاق Onnāq : آن طور، آن جور؛ او طور، او جور

اویرا = (**او**+ **یئره**) **Oyrā** = (**O** +**Yera**) : آنجا، اونجا، به آنجا

اوباشدان Obāşdān : سپیده دم، سحری

اوت Ot :۱) علف ۲) آتش

اوت توتما Ot Tutmā : آتش سوزی،آتش گرفتگی

اوتراق Otrāq : اقامت موقت، اتراق (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

اوج Üc : نوک (*ناحیه بالای هر چیزی*)، *فراز*

اؤچوق Öçuq : خاموش

اؤچولگن Öçulgan : خاموش شده، خاموش

اوخشاما Oxşāmā : شباهت، شبیه

اوراق Orāq : داس

اورتا Ortā : وسط، میان

اؤردک Ördak : اردک

اورک/ ایرک(ایرگ) Ürak / İrak : دل

اوز Üz : ۱)صورت، رو، چهره ۲)فعل امر به معنای: پاره کن و جداکن

اؤز Öz : خود

اوزاق/ ایزاق/ ایراق Uzāq / İzāq / İrāq : دور

اؤزگه Özga : دیگری، بیگانه، اجنبی

اوزلو Üzlu : پررو، بی حیا

اوزوگ Üzüg : انگشتر

اوزوم Üzüm : ۱) انگور ۲) صورتم، رویم ۳) پاره کنم و جداکنم

اوزون Uzun : دراز، طویل

اوست Üst : رو، بالا، فراز

اؤسکورمه Öskurma : سرفه

اوغلان Oğlān : پسر

اوغلاق Oğlāq : بزغاله

اوغورو Oğuru : دزد، سارق

اوغورونجو Oğuruncu : دزدکی، یواشکی

اوغول Oğul : خطاب به پسر

اؤگی Ögey : ناتنی، اندر

اولار Olār : آنها

اولارا Olārā : به آنها

اولارو (اولاری) (Olāru(Olārı : آنهارا

اولاردان Olārdān : ازآنها

اولارین Olārın : مال آنها، مربوط به آنها

اولارینکی Olārınkı : مال آنها، مربوط به آنها

اولار ایچین = اولارچین Olāriçin = Olārçin : برای آنها، واسه آنها

اولارنان Olārnān : با آنها

اولان Olān : نوعی خطاب به پسر، فلان

اؤلچو Ölçu : اندازه، سایز

اولدوز (ایلدیز)(Ulduz (İldiz : ستاره

اؤلنگ Ölang : سبزه زار، چمنزار

اؤلو Ölu : مرده، میّت

اؤلوم Ölum : مرگ، موت، مرگ ومیر

اؤلی Öley : ۱)جلو،پیش ۲) قبل

اؤنگ Öng : ۱) جلو،پیش ۲) قبل

اؤی/ اؤ Öy / Öv : خانه، منزل

اؤیلو/ اؤلو Öylu /Övlu : ۱) خانه دار ۲) متاهل

اویره= او+ یئره Oyra=O+ Yera : آنجا، اونجا

اویاق Oyāq : بیدار

اویناما Oynāmā : ۱)بازی ۲)رقص ۳)فعل نهی به معنای بازی نکن، نرقص

اویون Oyun : ۱)بازی ۲)رقص

ای / او I / U : را (از حروف اضافه)

ایاس Ayās : باد خنک

ایت İt : سگ

ایتی İti : تیز، برّنده

ایپ İp : طناب، ریسمان

ایپک İpak : ابریشم، حریر

ایچَری- ایچ İçarı –İç : داخل، تو، درون

ایران Ayrān : دوغ

ایریش İriş : ظرف

ایریش ایل(اینیش ایل)(İriş İl (İniş İl : سال گذشته، سال قبل، پارسال

ایس İs : بو، رایحه

ایسال İsāl : اسهال

ایسّی İssi :گرم

ایسیتمه İsitma : تب

ایش İş : کار، شغل

ایش گوج İş Güc : کار و بار

ایق/ آیاق Ayaq /Āyāq : پا (*از قوزک تا انگشتان*)

ایگده İgda : سنجد

ایگنه İgna : سوزن

ایل İl : سال

ایلان İlān : مار

ایل به ایل İl Ba İl : سال به سال

ائلچی Elçı : خواستگار

ائلچیلیق Elçılıq : خواستگاری

ایلدن ایله İldan İla : سال به سال

ایلدیریم İldirim : رعد وبرق، آذرخش

ایلرسی İlarsı : زمان قبل، زمان گذشته

ایلرکی İlarkı : زمان قبل، زمان گذشته

ایلّیق İlliq : سالانه، سالیانه، ....ساله

ایلّین İlleyn : سالانه، سالیانه، .... ساله

ایلیک İlik : مغز استخوان

ائنEn : عرض، پهنا

ائنلیقEnlıq : عرض، پهنا

ائنلی Enlı : عریض، پهن

اینچه(اینجه) İnça : ۱) نازک ۲) باریک ۳) ظریف

ایچین/ اوچون = چین/ چونİçin /Uçun =Çin/Çun : برای، واسه

ایندی İndı : حالا، اکنون، الان

اینگ İnag : گاو ماده

ایه Aya: صاحب، مالک

باتلاق Bātlāq : محل فرو رفتن، باتلاق(*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

باجاناق Bācānāq : هم زلف، باجناق (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

باجی Bācı : خواهر

باجیلیق Bācılıq : خواهرگفته

بارماق/ بیرماق Bārmāq / Bırmāq : انگشت

باش Bāş : سر

باش آغریق Bāş Āğrıq : سردرد

باشقا Bāşqā : به جز، به غیر

باشلیق Bāşlıq : ۱) شیربها ۲) نوعی کلاه وسرپوش

باغ Bāğ : ۱) باغ ۲) بند

باغلو(باغلی) Bāğlu (Bāğlı) : بسته

باغلانگن Bāğlāngan : بسته، بسته شده

باغیرساق Bāğırsāq : روده

باقوش Bāquş : جغد

بالاBālā : ۱) عزیز، دلبند، محبوب ۲) بچه، کودک

بالدوزBālduz : خواهر همسر

بالدیر Bāldır : ساق پا

بالیغ Bālığ : ماهی

باهار Bāhār : بهار

بایرام Bāyrām : عید

ببک Babak : مردمک چشم

بئجرمه Becarma : پروار

بدن Badan : بدن

برک Bark : سخت، سفت

بزک Bazak : آرایش، بزک(*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

بزنارو Baznāru : پس از این، ازاین به بعد

بنزر Banzar : مانند، شبیه

بو Bu : این

بونا = موناBunā=Munā : به این

بونو = مونوBunu=Munu : این را

بوندن = موندن/ مونّنBundan=Mundan / Munnan : ازاین

بونین = مونین Bunin=Munin : مال این

بونینکی = مونینکی Buninkı = Muninkı : مال این، مربوط به این

بونین ایچین = مونین چین Buniniçin= Munınçin : برای این، واسه این

بونینن = مونینن Buninan=Muninan : با این

بونّاق = مونّاق Bunnāq = Munnāq : این طور، این جور

بوبوب Bubub : هدهد

بود Bud : ران

بوداق Budāq : شاخه های نازک، ساقه

بؤرک Börk : کلاه

بورگه Bürga : کَکْ

بورون – بورنو Burun – Burnu : دماغ،بینی

بوش Boş : ۱) خالی ۲) پوچ ۳) شل و نرم ۴) لق

بوغاز – بوغزو z-Boğzu : گلو

بوغ بند Boğ Band : رختخواب

بوغدی (بوغدا) Buğdey(Buğdā) : گندم

بوغچا Buğçā : بقچه(بغچه) (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

بوقتله = بوختله Bavaxtla : آن هنگام،آن موقع

بوگون Bugun : امروز

بوگونکی Bugunkı : مال امروز، مربوط به امروز

بوگونین Bugunın : مربوط به امروز

بولاش قاریش Bulāş Qārış : به هم ریخته، نامرتب، نامنظم، آغشته

بولاشیق Bulāşıq : آلوده،کثیف،آغشته

بولاشگن Bulāşgan : آلوده،کثیف،آغشته

بولاغ Bulāğ : چشمه

بولاما Bulāmā : ۱) آغوز ۲) غذای تهیه شده با: شیر، تخم مرغ، شکرو...

بولبول Bulbul : بلبل

بولوت Bulut : ابر

بوی Boy : قد و قامت، اندام

بویلو Boylu : ۱) حامله،باردار ۲) فرد قد بلند

بونوچ(بوینوچ) (Bonuç(Boynuç) : گهواره

بؤیرک Böyrak : کلیه

بویون - بوینوBoyun–Boynu : گردن

بی (بای) (Bay(Bāy) : متموّل، ثروتمند، غنی، سرور

بی بی Bibi : عمه

بیت Bit : شپش

بیتال Beytāl : اسب

بیتون Bitun : کامل، تکمیل

بیردن Birdan : یکهو، یک دفعه ای، ناگهان

بیرجه Birca : باهم

بیربیرنن Birbirnan : با یکدیگر، با همدیگر

بیرسی Birsı : دیگری، یکی دیگر

بیره = بو+ یئره Beyra= Bu+Year : اینجا

بیز Biz : ما

بیزه Biza : به ما

بیزی Bizı : مارا

بیزدن Bizdan : ازما

بیزیم Bizim : مال ما

بیزیمکی Bizimkı : مال ما، مربوط به ما

بیزم ایچین = بیزم چینBizimiçin = Bizimçin : برای ما، واسه ما

بیزیم نن Bizimnan : باما

بئل Bel : ۱) کمر ۲) بیل

بئله Bela : همچین(چنان)

بیلدیر/ بیلتیر Bildir / Biltir : پارسال، سال گذشته

بیلک Bilak : مچ دست

بیهی Bihi : درخت به

بیگ / بگ / بوهوگ(بؤهؤی) Beyg / Bag / Böhög(Böhöy) : بزرگ، سرور

پاپاغان Pāpāğān : طوطی

پالتار Pāltār : لباس، پوشاک، جامه

پالچیق Palçıq :گِل

پامادور Pāmādur : گوجه فرنگی

پامبوق Pāmbuq : پنبه

پای Pāy : سهم، قسمت، بخش

پاییزPāiz : پاییز

پوخ Pox : مدفوع، گه، فضله

پی Pi : چربی، پی

پیس Pis : بد، زشت

پیشیق(بیشیق) Pişiq : پخته

پیشیرگن(بیشیرگن) Pişirgan : غذای پخته شده، پخته

پیشین Peyşın : ظهر

پیشیگ Pişig : گربه

پینیر Peynır : پنیر

پیچاق/ بیچاق Piçāq / Biçāq : چاقو

پیلته Pilta : فتیله

پَیین Payin : پهن(مدفوع حیوانات)

تامام Tāmām : تمام، همه

تامّان Tāmmān : زیرشلوار، بیژامه

تانیش Tānış : آشنا، شناس

تای Tāy : ۱)نظیر، مانند، همتا ۲) لنگه ۳) به مفهوم حریف

تای(تی) Tay(Tey) : کرّه حیوان

تپیش/ تپی Tapış / Tapı : ۱)لگد ۲) جفتک

تپه Tapa : تپه

تپّه Tappa : فرق سر

ترق / داراق Taraq / Dārāq : شانه

تز Tez : زود، سریع

تکه Taka : بز نر

توپوق Topuq : قوزک پا

توت Tut : ۱) دود ۲) فعل امردرمعنای: بگیر ۳) میوه توت

توتقاچ = توتقوچ Tutqāç =Tutquç : دستگیره پارچه ای جهت گرفتن ظروف داغ آشپزی

توتوق Tutuq : گرفته، بندآمده

توتولگن Tutulgan : گرفته، بندآمده

توخلو Toxlu : بره نر

توخوم Toxum : تخم، بذر

تور Tor : تور

توربا Torbā : توبره،کیسه، کوله پشتی

تورپاق Torpāq : خاک

تورش Turş : ترش

تورک Türk : قوم و زبان ترک

تورک دیلی Türk Dilı : زبان ترکی

توروبچه Turubça : تربچه

توروپ(توروب) Turup : ترب

توزToz : گرد و غبار

توز تورپاق Toz Torpāq : گرد و خاک

توشان/ دوشان Toşān / Doşān : خرگوش

تولکو Tulku : روباه

توموز Tomuz : تابستان

تونگ Tüng : تنگ

تونن/ دوننTunen / Dunan : دیروز

توننکی/ دوننکی Tunenkı / Dunankı : مال دیروز، مربوط به دیروز، مربوط به روز گذشته

توننین/ دوننین Tunenın / Dunanın : مربوط به دیروز

تونوکه Tunuka : شورت

تووغ(توغ) Tooq : مرغ

توک Tuk : موی سرو صورت

تولو (دولو) Tolu (Dolu) : تگرگ

توی Toy : عروسی

تویلوش Toyluş : درآمد جمع شده از عروسی

تیجه Teyca : اصطلاحی جهت چوبهای مسقف در منازل قدیمی، تیرچوبی سقف

تیفال(دیفال) : دیوار

تیتیرمه Tıtırma : لرزش، لرز، ارتعاش

تیفیرچاق/ تیفچاق Tifirçāq /Tifçāq : تف،آب دهان

تیکان Tıkān : ۱) خار ۲) مغازه، دکان

جک/ جان/ جن/Cak / Cān /Can : تا (*از حروف اضافه*)

جَنَق Canaq : جناغ (نوعی از استخوان)

جیران Ceyrān : گوزن

چاپقون(چاپقین) (Çāpqun(Çāpqın : هوای بسیارسرد، کولاک

چادیر Çādır : چادر

چاغ Çāğ : وقت، هنگام

چاغا Çāğā : بچه

چاق Çāq : چاق

چالما Çālmā :۱) سربند، نقاب، نوعی روسری محلی ۲) فعل نهی به معنی ننواز آهنگ نزن، به هم نزن

چای Çāy : چایی، چای

چره Çara : روبرو، مقابل

چم Çam : چم، شیوه

چنه Çana : چانه

چؤپ Çöp : خار و خاشاک، چوب خیلی نازک

چوپوت Çoput : کهنه نوزاد

چوخ Çox : زیاد، خیلی، بسیار

چؤرک Çörak : نان

چؤکّو Çökku : خانه باغ

چؤل Çöl : ۱) صحرا، بیابان،کویر ۲) بیرون

چوموق Çumuq : ترکه چوب

چیبان / چووانÇibān / Çuān : زخم دمل

چیبین Çibin : مگس

چیتناق Çitnāq : بشکن- زدن

چیرپی Çirpı : چوب نازک، ترکه چوب، شاخه های کوچک و ریز درخت

چیرک Çirk : چرک

چیش Çiş : ورم (باد، پف)

چیئین Çiyin : دوش، شانه

چینگ Çing : پهلو،کنار و گوشه

حوض : حوض

حؤیلو Höylu : حیاط

حیوان : حیوان

خاتین/ خاتون Xātın / Xātun : زن

خاله : خاله

خام Xām : خام

خـانیم / خـانوم Xānım / Xānum : خـانم (*کلمـه ترکـی، مغـولی← بخـش۴، فصل۳*)

ختک Xatak : آغل طیور

خلته Xalta : کیسه

خوروز Xoruz : خروس

خوره Xora : جذام

خیرخیره Xırxıra : حلقوم، خرخره، نای

دا/ دَ Dā / Da : در (*از حروف اضافه*)

دار Dār : تنگ

داش/ تاش Dāş / Tāş : ۱)سنگ ۲) بیرون، خارج

داشّاق Dāşşāq : بیضه، خایه

داغ Dāğ : ۱) کوه ۲) داغ، گرم

داغلیق Dāğlıq : کوهستان

داقی/ داقین(دَقین) Daqı / Dāqın(Daqın) : دوباره، مجدداً، از نو

دال- دالی Dāl - Dālı : عقب، پشت

دالاق Dālāq : سپرز، طحال

دام Dām : ۱) طویله ۲) پشت بام

دامار Dāmār : رگ

داماغ Dāmāğ : شور و شوق، سرحالی

دانیشیق Dānışıq : مکالمه، صحبت

دایی Dāi : دایی

درین Darın : عمیق،گود

درینلیق Darınlıq : عمق،گودی

دزّک Dezzak : مدفوع الاغ

دگیرمان Degirmān : آسیاب

دلنگان Dalangān : آویزان، دلنگان

دلیDalı : دیوانه، مجنون

دمیر/ تمیر Damır / Tamır : آهن

دن/ دانDan /Dān : از (*از حروف اضافه*)

دوداق Dodāq : لب

دورنا Durnā : درنا

دورّو Durru : زلال

دوز/ توز Duz / Tuz : نمک

دوزDüz : ۱) راست ۲) درست، صحیح ۳) مستقیم

دوست Dost : دوست، رفیق

دؤشک Döşak : رختخواب، دشک / تشک (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

دوغراما Doğrāmā : غذای خرد کردنی(آب دوغ خیار)

دؤل Döl : سطل، دلو

دول Dul : بیوه

دوگون Dugun : گره

دولمه Dolma : غذای دولمه (*کلمه ترکی←بخش۴، فصل۳*)

دولو Dolu : پر، انباشته

دوه/ دویه Dava / Düya : شتر

دومان Dumān : مه

دومبا Dumbā : ورقلمبیده، قنبل زدن

دومبالاق Dumbālāq : پشتک وارو، ورقلمبیده، معلق، حالتی که بدن تقریباً در وضعیت سجده کردن قرارگیرد

دواردونقوز Donquz : خوک

Duār : رمه (گوسفند وبز)

دیب Dib : ته، انتهای چیزی

دیرسک Dirsak : آرنج

دیرناق Dırnaq : ناخن

دئری Darı : پوست

دیری Diri : زنده

دیزDiz : زانو

دیش Diş : دندان

دیشی Dişı : مؤنث،جنس ماده

دیک Dik : عمود، سرپا، ایستاده، افراشته

دیگیرچه Digirça : تگرگ

دیلDil : زبان

دیلّاق/ دیلّیک Dillāq / Dillik : قسمتی از آلت تناسلی زن،کلیتوریس

دیلچک Dilçak : زبان کوچک

دیلماج Dilmāc : مترجم

دیلنچی Dilançı : گدا، سائل

دیلیک Dilik : قاچ (*تکه بریده شده کمانی*)

رف Raf : طاق موجود در دیوار خانه ها

رگ Rag : رگ

ریجه Reyca : اصطلاحی جهت بند و طناب برای آویزان کردن البسه

زات Zāt : چیز، شی

زور Zor : زور

زورلو Zorlu : پرزور، قوی

ساباح Sābāh : فردا

ساتین Sātın : فروشی

ساچ Sāç : ۱) گیسو، زلف ۲) فعل امر به معنای بپاش

ساری Sārı : زرد

ساب ساری Sāb Sārı : خیلی زرد(*با تأکید*)

ساریمساق Sārımsāq : سیر

ساری یاغ Sārı Yāğ : روغن زرد

ساغ Sağ : سلامت، تندرست

ساغول (ساغ + اول) Sāğol : سلامت باش

ساق Sāq : سمت راست

ساقّال Sāqqāl : ریش

سامان Sāmān : کاه

سانجاق Sāncāq : سنجاق

سانجی Sāncı : درد

سیبیل Sibil : سبیل

سرین Sarın : خنک، معتدل

سقف : سقف

سقّیچ / سقّیز Saqqıç / Saqqız : آدامس

سن San : تو

سنه Sana : به تو

سنی Sanı : تورا

سندن = سنّن Sandan=Sannan : ازتو

سنین Sanin : مال تو

سنینکی Saninkı : مال تو، مربوط به تو

سنین ایچین = سنین چین Saniniçin = Saninçin : برای تو، واسه تو

سنینَن Saninan : باتو

سو Su : آب

سوپان / ساپان Sopān / Sāpān : فلاخن

سوپورگه Supurga : جارو

سوت Sut : شیر (*نوشیدنی*)

سوت امن Sut Eman : کودک شیرخوار

سوخوم Suxum : لقمه

سورمه Surma : سرمه

سؤره (سؤرا) Söra (Sörā) : بعد، پس

سوسوز Susuz : بی آب، تشنه

سوق Suq : تشنه

سوقان Soqān : پیاز

سول Sol : سمت چپ

سومک Sumak : استخوان

سؤنجو Söncu : مژدگانی

سؤنگ Söng : بعد، پس

سووخ(سوخ) Soox : سرد

سیاق Siyāq : ادرار، شاش

سیچاق Siçāq : مدفوع انسان

سیچان Siçān : موش

سیرتیق Sirtiq : گستاخ، بی شرم، سمج

سیرغه Sirğa : گوشواره

سیز/ سوز Sız /Suz : بی، بدون

سیز Siz : شما

سیزه Siza : به شما

سیزی Sizı : شمارا

سیزدن Sizdan : ازشما

سیزین Sizin : مال شما

سیزینکی Sizinkı : مال شما، مربوط به شما

سیزین ایچین= سیزین چینSiziniçin = Sizinçin : برای شما، واسه شما

سیزینَن Sizinan : باشما

سیقیر Siqir : گاو نر

سیک Sik : آلت تناسلی نرینه، ذَکَر، قضیب

سیلی Sillı : سیلی، کشیده

سینیق Siniq : شکسته

سینیلگن Sinılgan : شکسته، شکسته شده

شارشارا Şārşārā : آبشار

شامال Şāmāl : باد، نسیم

شکر Şakar : شکر

شو Şu : همان

شونا Şunā : به همان

شونو Şunu : همان را

شوندن = **شونّن Şundan=Şunnan** : ازهمان

شونین Şunin : مال همان

شونینکی Şuninkı : مربوط به همان، مال همان

شونین ایچین = **شونین چین Şuniniçin = Şuninçin** : برای همان، واسه همان

شونینَن Şuninan : با همان

شونّاق Şunnāq : همان طور، همان جور

شویرده = **(شو + یئر + دَ)** **(Şu +Yer +Da)** = **Şoyrda** : در همانجا

شویردَن = **(شو + یئر + دَن)** **(Şu +Yer +Dan)** = **Şoyrdan** : از همانجا

شویره = **(شو + یئرَ)** **(Şu + Yera)** = **Şoyra** : همان جا، به همان جا

شوخوم Şoxum : شخم

شور Şor : شور

شیرین Şirin : شیرین

شیشک Şişak :برّه یک الی دو ساله

صاندیق Sāndıq : صندوق

عمه Amma : عمه

عمی(عمو)Amı : عمو

فارس Fars : قوم و زبان فارس

قاپــاق Qāpāq : درپــوش، ســرپوش، قاپــاق(*کلمــه ترکــی← بخــش۴، فــصل۳*)

قاپلان Qāplān : ببر

قاپی(قاپو) Qāpı (Qāpu) : درب، در

قات(قت) Qāt (Qat) : لایه، تا

قاتّی Qāttı : غلیظ و سفت - کاربرد درمایعات-

قاتیر Qātır : قاطر (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قاتیق(قَتیق) Qātıq : ماست

قاچ Qāç : ۱) قاچ، برش کمانی ازچیزی ۲) فعل امر به معنی فرارکن، بگریز و...

قاچاق Qāçāq : اصطلاحی جهت اجناس فراری، خلاف وغیرقانونی (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قاچاقچی Qāçāqçı : (*مرکب از قاچ: بگریز، فرارکن+ پسوند تصغیر" آق"+ پسوند اسم فاعل" چی"*) ؛ دراصطلاح فردی که درامور اجناس خلاف و غیرقانونی درگیر است (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قاخینج Qāxınc : سرکوفت، سرزنش

قار Qār : برف

قارا (قره) Qārā (Qara) : سیاه، مشکی

قاپ قارا (قپ قره) Qāp Qārā (Qap Qara) : خیلی سیاه

قارا باغیر (قارا جیگر) Qārā Bāğır(Qārā Cigar) : کبد، جگرسیاه

قارا قوش Qārāquş : شاهین: پرنده ای شبیه عقاب

قارانقوش Qārānquş : پرستو

قارانتی Qārāntı : مترسک

قارا یاقاچ Qārā Yāqāç : درخت نارون

قارنلیق Qārānlıq : تاریکی، سیاهی، ظلمات

قارپیز / خربیز Qārpız / Xarbız : هندوانه

قارتال Qārtāl : عقاب

قارداش Qārdāş : برادر

قارداشلیق Qārdāşlıq : برادرگفته

قارقا Qārqā : کلاغ

قارقیش Qārqış : نفرین

قارّی (قرّی) (Qārrı (Qarrı : پیر، فرتوت

قاریش(قریش) (Qārış(Qarış) : وجب

قارین- قارنو Qārın - Qārnu : شکم

قارینچا Qārınçā : مورچه

قاز Qāz : ۱) غاز(پرنده) ۲) فعل امر به معنی حفرکن و...

قازان Qāzān : دیگ

قازماق Qāzmāq : ۱) ته دیگ ۲) فعل مصدری به معنای حفرکردن و...

قاشیق Qāşıq : قاشق(*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قالپاق Qālpāq : درپوش، قالپاق (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قالی Qālı : فرش، قالی (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قالیچه Qālıça : فرش کوچک، قالیچه (*کلمه ترکیبی ترکی، فارسی*)

قالین Qālın : ضخیم

قان Qān : خون

قانجیق Qāncıq : ۱) سگ ماده ۲) زن فاحشه و بدکاره

قبیرغه Qabırğa : دنده (*در مفهوم دنده های بدن*)

قد : قد، قامت

قدغن Qadağan : ممنوع، قدغن (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قرس Qars : کف زدن، دست زدن

قفس : قفس

قلب Qalb : ۱) قلب ۲) راه ناهموار

قلبیر Qalbır : غربال

قمچی Qamçı : تازیانه، ریسمان، قمچی(*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قوجا Qocā : پیر

قوجاق Qucāq : بغل،آغوش

قوچ Qoç : قوچ

قوچّاق Qoççāq : چابک، چالاک

قورا Qorā : غوره، انگور نارس

قورباغا Qurbāğā : قورباغه(*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قورت Qurt : ۱) گرگ ۲) کخ،کرم

قورتاق Qurtāq : کخ،کرم

قورخاق Qorxāq : ترسو، بزدل

قورخو/ قورخوج Qorxu /Qorxuc : ترس، خوف، وحشت، هراس، واهمه

قورخونج Qorxunc : هولناک، وحشتناک، ترسناک

قورقا Qorqā : گندم (حبوبات) تف داده شده

قوورمه Qovurma : گوشت تف داده شده، قورمه(*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قورّو Qurru : خشک

قوروساق Qurumsāq : دیّوث،کسی که زن خود را به دیگران بفروشد، قرمساق (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قوز Qoz : گردو

قوزا Qozā : غوزه پنبه

قوزقون Quzqun : کرکس

قوزو Quzu : بره ۳ تا۴ ماهه

قوش Quş : پرنده

قول Qol : دست، بازو

قولباق Qolbāq : دستبند

قولاق Qulāq : گوش

قولاق آغریق Qulāq Āğrıq : گوش درد

قولامه Qolāma : دستبند

قولتوق Qoltuq : بازو، زیربغل

قولچوماق Qolçumāq : نیرومند، قلچماق (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قولدور Quldur : زورگو، گردن کلفت، قلدر(*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قولّوق Qulluq : خدمت، قلّق(*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قولّوقچو Qulluqçu : خدمتکار، قلّقچی(*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قولونج Qulunc : قولنج: درد ستون فقرات

قوم Qum : ریگ، شن نرم

قومرو Qumru : قمری(*پرنده*)

قوناق Qonāq : مهمان

قوندا Qundā : پنبه

قونشو Qonşu : همسایه

قوون Qoun : خربزه

قویروق Qoyruq : دنبه

قویون(قوی) Qoyun(Qoy) : گوسفند

قیجیق Qıcıq : تحریک، انگیزش، قلقلک، چِندِش، قجق(*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قیچ Qıç : پا (*از ران تا قوزک پا*)

قیچی Qeyçı : قیچی(*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قیراق Qırāq : گوشه، لبه،کنار

قیرقی Qırqı : قرقی (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قیرمیز Qırmız : سرخ، قرمز (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قیپ قیرمیز Qıp Qırmız : خیلی قرمز

قیز Qız : دختر

قیزی Qızey : نوعی خطاب به دختر

قیزارتمه Qızārtma : غذای سرخ کردنی

قیزدیرمه Qızdırma : ۱) تب ۲) فعل نهی به معنی داغ نکن، گرم نکن

قیزقین Qızqın : پرحرارت، بسیارگرم

قیزلرگولو Qızlar Gulu : گل شقایق

قیزلیق Qızlıq : پرده بکارت

قیزّی Qızzı : داغ

قیزیل Qızıl : طلا

قیزیلجه Qızılca : بیماری سرخک

قیسیم Qısım : پیمانه (*با کف دست*)

قیسیق Qısıq : ۱) فشرده، تحت فشار، منقبض ۲) محل تنگ و باریک

قیسیلگن Qısılgan : ۱) فشرده، تحت فشار، منقبض ۲) محل تنگ و باریک

قیش Qış : زمستان

قیشلاق Qışlāq : سردسیر، قشلاق (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

قیِق Qeyiq : پشکل گوسفند (رمه)

قیل Qıl : پشم و موی ریز ونرم بدن

قَیله Qayla : خوراکی که از قطعات خـرد شـده گوشـت و عـدس ولپـه تهیـه شـود. وبرروی آش و حلیم می ریزند

قیلیفت Qılıft : نوعی قابلمه کوچک تر از دیگ

قیلیچ Qiliç : شمشیر

قیماق Qeymāq : ۱) خامه، سرشیر ۲) فعل مصدری به معنای قیچی کردن

قیناق Qaynaq : جوش

قیمسیز Qeyımsız : بخیل (ناخن خشک)، به کسی گویند که اهل بخشش نباشد

قییش Qayiş : تسمه،کمربند

قییم Qayim : محکم،کوبنده

قیین Qayin : برادر همسر

قیین آتا Qayin Ātā : پدرهمسر

قیین آنا Qayin Ānā : مادر همسر

کاتا Kātā : بزرگ

کال Kāl : ۱) نارس ۲) رودخانه

کپنک kapanak : پروانه

کئچک(کچک) Keçak : نمد

کئچن Keçan : گذشته

کر Kar : کر

کفتر Kaftar : کبوتر

ککیل اوتو Kakıl Outo : آنخ، کاکوتی (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

کَل : کل،کچل

کلپسه Kalpasa : مارمولک

کلته Kalta : کوتاه

کمر Kamar : تپه کوچک

کنه Kana : ساس،کنه

کؤپک Köpak : سگ

کؤتک Kötak : کتک، تنبیه

کؤتل Kötal : گردنه، پشته

کوچه Küça : کوچه

کوخد و کوخد Kuxdukuxd : اصطلاحی برای سرفه

کؤر Kör : کور

کؤرپو/ کؤپرو Körpu / Köpru : پل

کورچه Kavarça : ظروف حصیری بزرگ برای حمل میوه

کورد Kürd : قوم و زبان کرد

کورَکن Kurakan : داماد

کورَک Kurak : کتف

کول Kul : خاکستر

کؤک Kök : ۱) سرحال ،بانشاط ۲) چاق، فربه ۳) کوک: محل دوخت پارچه

کولته Kulta : کلاه

کولش Kulaş : کلش (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

کوم Kum : جایگاه نگهداری گوسفندان(*ساخته شده با سنگ وچوب وتخته*)

کؤمک Kömak : یاری، کمک (*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

کونجود Kuncud : کنجد

کؤینک /کؤیلک Köynak / Köylak : پیراهن

کؤینه Köyna : ۱) لباس ۲) کهنه

کهیلیک Kahilik : کبک

کیچی Kiçı : کوچک، خرد

کیرپیک /کیپریک Kirpik / Kiprik : مژه، پلک

کیشی Kişı : مَرد

گابا Gābā : شاید، احتمالاً

گرک Garak : باید، حتماً

گلن Galan : ۱) آینده ۲) کسی که می آید

گلین Galın : ۱)عروس ۲) فعل امر به معنای بیایید

گنده Ganda : ۱)بد ۲)زشت

گنگ Geng : گشاد، فراخ

گنه Gana : باز، بازهم

گؤبَلک Göbalak : قارچ

گؤت Göt : ۱) مقعد،کفل ۲) درمفهوم پایین ترین و انتهاترین قسمت هرچیزی

گوج Güc : قدرت، نیرو

گؤرَر Görar : ۱) بس است، کافی است، اندازه است ۲) می بیند

گؤره Göra : ۱) به خاطرِ، برایِ، به علتِ، به سببِ، به جهتِ ۲) اندازه، متناسب

گؤز Göz : چشم

گؤز آغریسی Göz Āğrısı : چشم درد

گؤز آغریق Göz Āğrıq : چشم درد

گؤزتچی Gözatçı : نگهبان، دیده بان، کشیک

گوزگو Güzgu : آینه(آیینه)

گؤزل Gözal : خوشکل، زیبا

گؤزین آیدین Gözın Aydın : چشمت روشن

گؤزله Gözla : مواظب باش، مراقب باش، بپا

گؤگ Gög : ۱)سبز ۲)سبزی

گوم گؤگ Güm Gög : خیلی سبز

گؤله Göla : گوساله

گومبوز Gumbuz : مشت

گومروک Gümrük : گمرک

گؤموش Gömuş : نقره

گون Gun : ۱) روز ۲) آفتاب، خورشید

گون اورتا Gun Ortā : نیمروز، ظهر

گون باتان Gun Bātān : غروب

گون به گون Gun Ba Gun : روز به روز

گون توتولما Gun Tutulmā : خورشیدگرفتگی

گون چیخن Gun Çıxan : طلوع

گوندوز Gunduz : روز

گونش Gunaş : آفتاب، خورشید

گون لیق(گون لوق) Gun lıq(Gun luq) : روزانه،...روزه

گون لین Gun leyn : روزانه،...روزه

گؤیس Göys : سینه

گؤیل Göyl : ۱) دل (*حالت عرفانی و معنوی*) ۲) اشتیاق، میل، هوس

گئج Gec : دیر

گئجه Geca : شب

گئجه گوندوز Geca Gunduz : شبانه روز

گئجه لیق Gecalıq : شبانه

گئجه لین Gecaleyn : شبانه

گئچی Geçı : بز ماده

گیندیگ Gindig : ناف

لاچین Lāçin : پرنده شاهین

لال Lāl : لال

لچک Laçk : نوعی روسری سه گوش، لچک

لوزه : لوزه

لوک Luk : ضخیم

مارال Mārāl : آهو، غزال

ماراق Mārāq : ۱) کمین ۲) کنجکاوی ۳) جذاب، علاقه‌مند، شیفته

مال Māl : ۱) حیوان وچهارپای اهلی ۲) کنایه ازآدم ابله وکودن ۳) دارایی و اموال، کالا

مانسوق Mānsuq : نوعی اصطلاح خطاب به آدم بی مزه و لوس

مانقال mānqāl : منقال

مسکه : کره

من Man : من

منه Mana : به من

منی Manı : من را

مندن = منّن Mandan=Mannan : ازمن

منیم Manım : مال من

منیمکی Manımkı : مال من، مربوط به من

منیم ایچین= منیم چین Manimiçin = Manimçin : برای من، واسه من

منیم نن = منّن Manımnan=Mannan : بامن

موزا Mozā : نوعی مگس درشت که روی حیوانات می نشیند

موقاوّا Muqāvvā : کنایه از فرد نحیف و لاغر

مئین Meyn : مغز سر

میس Mıs : مس

ناچاق(نچاق) Nāçāq : بیمار، ناخوش

ناماز Nāmāz : نماز

نانجاق(ننجق) Nāncāq(Nancaq) : تبر

نئجه Neca : چطور، چه جور

نئچه Neça : چند

نمه Nama : چی،چه

نمی Namey : برای چه، واسه چه، چرا

نن/ نان Nan /Nān : با (*از حروف اضافه*)

نه چاغ Na Çāğ : چه وقت، چه هنگام

نه وقت= نه وخت Na Vaqt : چه وقت

نه یره= نیره Neyra : چه جا،کجا

نوخود Nuxud : نخود

و Va : و (*از حروف ربط*)

وقت = وخت Vaqt=Vaxt : وقت، زمان، موقع

هاچان Hāçān : چه وقت،کی

هابیرنی Hā Birnı :کدام یکی

هابیری Hā Birı :کدام یکی

هابیرسی Hā Bir Sı :کدام یکی

هابیرسینی Hā Bir Sinı :کدام یکی اش

هانسی Hānsı :کدام

هانسی بیری Hānsı Birı : کدام یکی

هانسینی Hānsını :کدام یکی اش

هانکی Hānkı :کدام یک

هانکیسیHānkısı : کدام یک، کدام یکی، کدامین، کدامش

هانو(هانی) (Hānu(Hānı : کو

هاوا Hāvā : هوا

هاواقت= هاواخت Hā Vāqt : کدام وقت، کی

هاراگ (هارای) (Hārāg(Hārāy : فریاد، داد وبیداد

هایان[ها+ یان] Hāyān : کدام طرف، کدام سو

هایانا[ها+ یان+ آ] Hāyānā : به کدام طرف، به کدام سو

هایاندا[ها+ یان + دا] Hāyāndā : درکدام طرف، درکدام سو

هایاندان[ها+ یان+ دان] Hāyāndān : از کدام طرف، ازکدام سو

هایانی [ها+ یان+ ی] Hāyānı : کدام طرف را ،کدام سو را

هایرا [ها+ یئر+ آ/ اً] Hāyrā : به کجا، کجا

هایردا [ها+ یئر+ دا/ دَ] = هاردا Hāyrdā = Hārdā : درکجا

هایردان[ها+ یئر+ دان/ دن] = هاردان Hāyrdān = Hārdān : از کجا

هایری [ها+ یئر+ ی] Hāyrı : کجا را

هر Har : هر

هرکره Harkara : دیزی سنگی

هله Hala : ۱) به هر صورت، به هرحال ۲) فعلاً، عجالتاً ۳) هنوز، حالا

هؤل Höl : تر، خیس

هه Ha : بله، ها

هئچ Heç : هیچ

یاتاق Yātāq : ۱) خوابگاه ۲) محل استراحت گوسفندان (رمه ها)

یاتاقان Yātāqān : یاتاقان(*کلمه ترکی←بخش۴، فصل۳*)، از تجهیزات ماشین، (*ترجمه خاص و ساده ای در فارسی برای این لغت موجود نیست*)

یاخشی(یاخچی) Yāxşı : خوب

یاخین Yāxın : نزدیک

یارا Yārā : زخم، جراحت

یاراشان Yārāşān : برازنده، زیبنده، متناسب

یاراشیق Yārāşıq : برازندگی، زیبندگی، آراستگی، تناسب

یاراقان Yārāqān : زردی، یرقان(*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

یارما Yārmā : بلغور، گندم دونیم شده

یاری Yārı : نصف، نیم

یاریم Yārım :۱) نصف، نیمه ۲) یار من

یاریمچیلی Yārımçılıq : نصف و نیمه، نیمه کاره، ناتمام

یازیخ Yāzıx : ۱) مظلوم، ساکت ۲) بیچاره

یاستیق Yāstıq : بالش

یاش Yāş : ۱) اشک ۲) سن و سال

یاشماق Yāşmāq : نقاب، روبند، نوعی روسری، دهان بند زنان جهت حجاب

یاشیل Yāşıl : سبز

یام یاشیل Yām Yāşıl : خیلی سبز

یاغ Yāğ : ۱) روغن ۲) فعل امر به معنای: ببار

یاغیش Yāğış : باران

یاغین Yāğın : بارش، بارندگی، هوای بارانی

یالان Yālān : دروغ، کذب

یالانقاچ Yalanqaç : لخت، برهنه(*این لغت در اصل یالینچاق Yalınçaq می‌باشد که در زبان گفتاری بصورت یالانقاچ هم تلفظ می‌شود*)

یامان Yāmān : ۱) بد ۲) فحش، بدوبیراه ۳) بدخیم ۴) ناقلا، جَلَب

یان Yān : ۱) طرف، سو، کنار، ور، جوار، نزد، پیش، پهلو ۲) فعل امر به معنی بسوز، روشن شو

یاناق Yānāq : گونه، لپ

یانقی Yānqı : عطش، تشنگی شدید

یانیق Yānıq : سوخته، روشن

یانیلگن Yānılgan : سوخته، سوخته شده، روشن شده

یاواش Yāvāş : آهسته، آرام، یواش(*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

یایلیق Yāylıq : نوعی روسری محلی، چارقد

یکّه Yakka : تنها، تک، یکه

یئر Yer : ۱) زمین ۲) جا، مکان

یئگ Yeg : بهتر، خوب، غنیمت

یئل Yel : باد

یلّی Yellı : همه،کُل، تمام

یلّیقی Yellıqı : همه اش،کلّش، همه آنها

یئم Yem : علوفه، خوراک دام

یئملیک Yemlik : نوعی گیاه(سبزی) خوردنی

یئنگی(ینگی، ینگه) Yengı : ۱) زنی که همراه عروس درشب زفاف به خانه داماد برود ۲) نو، تازه

یئنی(ینی) Yenı : نو، تازه، جدید

یو Yo : نه، خیر

یوخ Yox : نه، خیر

یوخو Yuxu : خواب

یوخولو Yuxulu : خواب آلود

یورد / یورت Yord / Yort : خیمه و چادر قبایل کوچ نشین

یورقان Yorqān : لحاف

یورقان دؤشک Yorqān Döşak : رختخواب، لحاف تشک

یوقان / یوقون Yoqān / Yoqun : کلفت

یوقور(یوغور) Yuqur(Yuğur) : کلفت

یول Yol : راه، جاده

یوخاری Yuxārı : بالا

یوک / اوک Yuk / Ük : بار، محموله

یوماق Yumāq : کلاف، گلوله نخ و پشم

یومالاق Yumālāq : شی نرم فشرده شده که بصورت دایره و مدوّر درآمده باشد

یومشاق Yumşāq : لطیف، ملایم و نرم

یومورتا Yumurtā : تخم مرغ

یوموروق Yumuruq : مشت

یومورو Yumuru : گِرد، کروی، مدوّر، گلوله ای شکل

یون Yun : آرد

یونگ Yung : پشم

یونگول Yungul : سبک

یووالاق Yuvālāq : شی مدوّر و گَرد شده

ییخیق Yixıq : خراب، ویران، سرنگون

ییخیلگن Yixılgan : خراب، ویران، سرنگون

ییرتیق Yirtıq : پاره، دریده

ییرتیلگن Yirtılgan : پاره، دریده، جِرخورده

ییلاق Yeylāq : گرمسیر، ییلاق(*کلمه ترکی← بخش۴، فصل۳*)

فصل دوم

اعداد ترتیبی

صیفیر = صیفر Sıfır = Sıfr : صفر

بیر Bir : یک

ایکّی İkki : دو

اوچ Üç : سه

دؤرت Dört : چهار

بش Beş : پنج

آلتی Āltı : شش

یدّی Yeddı : هفت

سکگیز Sekgız : هشت

دوقّوز Doqquz : نه

اون On : ده

اون بیر On Bir : یازده

اون ایکّی On İkki : دوازده

اون اوچ On Üç : سیزده

اون دؤرت On Dört : چهارده

اون بش On Beş : پانزده

اون آلتی On Āltı : شانزده

اون یدّی On Yeddı : هفده

اون سکگیز On Sekgız : هجده

اون دوقّوز On Doqquz : نوزده

ییرمی Yirmı : بیست

ییرمی بیر Yirmı Bir : بیست و یک

ییرمی ایکّی... Yirmı İkki : بیست و دو،...

اوتوز Otuz : سی

اوتوز بیر Otuz Bir : سی و یک،...

قیرخ Qirx : چهل

قیرخ بیر Qırx Bir : چهل و یک،...

الّی Ellı : پنجاه

الّی بیر Ellı Bir : پنجاه ویک،...

آلتمیش Āltmış : شصت

آلتمیش بیر Āltmış Bir : شصت و یک،...

یدمیش Yedmış : هفتاد

یدمیش بیر Yedmış Bir : هفتاد و یک،...

هشتاد Haştād : هشتاد

نکته: ترکان آذری و ترکان خارج از ایران این عدد را به صورت ترکی به کار می‌برند:

سکسان Seksān : هشتاد

دوقسان Doqsān : نود

دوقسان بیر Doqsān Bir : نود و یک

دوقسان دوقّوز Doqsān Doqquz : نود و نه،...

اوز / اوس Üz / Üs : صد

اوز بیر Üz Bir : صد و یک،...

اوز اون بیر Üz On Bir : صد و یازده

اوز اون ایکی Üz On İkki : صد و دوازده،...

اوز ییرمی Üz Yirmı : صد و بیست،...

ایکّی اوز İkki Üz : دویست

اوچ اوز Üç Üz : سیصد

دؤرت اوز Dört Üz : چهارصد

بش اوز Beş Üz : پانصد

آلتی اوز Āltı Üz : ششصد

یدّی اوز Yeddı Üz : هفتصد

سکگیز اوز Sekgız Üz : هشتصد

دوقّوز اوز Doqquz Üz : نهصد

مینگ / مین Ming / Min : هزار

ایکّی مین İkki Min : دو هزار،...

میلیون Milyun : میلیون

میلیارد Milyārd : میلیارد،...

مثال ترکیبی:

هزار و نهصد: مینگ دوقّوز اوز Ming doqquz üz

دویست و شصت هزار: ایکّی اوز آلتمیش مینگ (مین)

İkki üz Āltmış m ing (min)

چهارصد و پنجاه و شش هزار و دویست و هفتاد و هشت تومـان: دؤرت اوز الّـی آلتی مینگ ایکّی اوز یدمیش سکگیز تومن

Dört üz ellı Āltı ming ikki üz yedmış sekgız tuman

پنجاه: الّی Ellı(Allı)

پنجاه و پنج: الّی بش Ellı beş

پانصد: بش اوز Beş üz

پانصد و پنج: بش اوز بش Beş üz beş

پانصد و ده: بش اوز اون Beş üz on

پانصد و پانزده: بش اوز اون بش Beş üz on beş

پانصد و پنجاه: بش اوز الّی Beş üz ellı

پانصد و پنجاه و پنج: بش اوز الّی بش Beş üz ellı beş

پانصد و نود: بش اوز دوقسان Beş üz doqsān

پانصد و نود و پنج: بش اوز دوقسان بش Beş üz doqsān beş

پانصد و نود و نه: بش اوز دوقسان دوقّوز Beş üz doqsān doqquz

پانصد و نود و نه هزار: بش اوز دوقسان دوقّوز مین
Beş üz doqsān doqquz min

پانصد و نود و نه هزار و نهصد: بش اوز دوقسان دوقّوز مین دوقّوز اوز
Beş üz doqsān doqquz min doqquz üz

پانصد میلیون: بش اوز میلیون Beş üz milyun

پنج هزار: بش مین Beş min

پنج هزار و یک: بش مین بیر Beş min bir

پنج هزار و پنجاه: بش مین الّی Beş min ellı

پنج هزار و پانصد: بش مین بش اوز Beş min beş üz

پنج هزار و پانصد و پنجاه: بش مین بش اوز الّی Beş min beş üz ellı

پنج هزار و پانصد و پنجاه و نه: بش مین بش اوز الّی دوقّوز
Beş min beş üz ellı doqquz

پنج میلیون: بش میلیون Beş milyun

پنج میلیون و پانصد: بش میلیون بش اوز Beş milyun beş üz

پنج میلیون و پانصد و پنجاه و پنج هزار و پنجاه و پنج تومان: بش میلیون بش اوز الّی بش مین الّی بش تومن
Beş milyun beş üz ellı beş min Ellı beş Tuman

پنج میلیارد: بش میلیارد Beş milyārd

فصل سوم

گـزیده ای از لغات زبان ترکی که به زبان فارسی وارد شـده است (*با ذکر دلایل و ریشه یابی*)

نکته: لغات زیر به هیچ وجه شامل همه لغات ترکی راه یافته در فارسی نمی‌باشد بلکه گزیده‌ای از لغات مهم و پرکاربردی است که در جریان نگارش این کتاب به آنها برخورد کردم می‌باشد؛ جهت اطلاعات بیشتر در این زمینه می توانید به فرهنگ لغات معتبر فارسی و ترکی و یا کتب دیگر در این زمینه مراجعه کنید.

آبجی: خواهر؛ برگرفته از کلمه ترکی " باجیBācı "

آچار Āçār : مرکب از " آچ: بازکن + پسوند اسم فاعل: آر " به معنای بازکننده، کلید، مفتاح

آستر Āstar : مرکب از" آست : زیر + پسوند: ار " به معنای زیر هر چیز (لباس و...)

آقا: بزرگ ، سرور

آلاچیق: کلبه ساخته شده از حصیر و چوب

آیدا: از اسامی افراد؛ به معنای درماه، درون ماه(کنایه از زیبایی زیاد)

آیدین: از اسامی افراد؛ به معنای۱) روشن، نورانی ۲) مانند ماه

آی سودا: از اسامی افراد؛ به معنای ماهِ درآب، مرکب از " آی: ماه + سو: آب + دا: در"

آیلار: از اسامی افراد؛ به معنای ماهها، مرکب از" آی: ماه + پسوند جمع لار" (کنایه از زیبایی زیاد)

اتاق: برگرفته از فعل اوتورماقOturmāq : نشستن

اتراق (اوتراق): مرکب از " اوتور: بنشین+ پسوند آق" به معنای مکان نشستن، اقامت موقت

اجاق: ۱) آتشدان ۲) دودمان، خاندان، نسل

اردک: اؤردک

اردو: ۱) لشکرگاه ۲) تفریح رفتن

اسلان: شیر

الک: غربال، مرکب از" اله: غربال کن+ پسوند اک" ؛ برگرفته از فعل الماق Alamāq : غربال کردن و...

الگو: نمونه ی برش داده شده، برتر؛ این کلمه در اصل یولگوYolgu بوده که برگرفته از مصدر فعلی یولماقYolmāq: به معنای کندن وچیدن نمونه ایی می‌باشد.

المیرا: از اسامی افراد؛ به معنای رییس ایل، بزرگ ایل

الناز: از اسامی افراد؛ به معنای نازِ ایل

اماج کماج: نوعی غذا

امید/ اومودUmud : از اسامی افراد؛ برگرفته از مصدر فعلی اومّاق Ummāq : به معنای توقع، امید وآرزو داشتن

اوتو Ütu : اتو؛ وسیله ای جهت صاف کردن چین و چروک لباس؛ برگرفته از مصدر فعلی اوتولاماق Ütulāmāq : به معنی چیزهای پشم دار و پرزدار را به آتش مختصرگرفتن وصاف کردن آن از پرز و پشم(*متداول در ترکی آذری و استانبولی*)

اوزون بورون Uzun Burun : نام یک نمونه ماهی؛ مرکب از" اوزون: دراز + بورون: دماغ = ماهی دماغ دراز"

اوغور/ یوغورOğur / Yuğur : اوغور، یمن

اؤلنگ Ölang : سبزه زار، مرتع، چمن

ایل: طایفه، قبیله

اله، بله Ela Bela : چنین و چنان

باتلاق: مرکب از " بات: فرو شو+ پسوند اسم مکان لاق" ؛ محل فرورفتن؛ برگرفته از مصدر فعلی باتماق Bātmāq : فروشدن

باجناق: هم زلف، نسبت دو یا چند مرد که همسرانشان با هم خواهر هستند.

باسلیق Bāslıq : نوعی شیرینی

باشی Bāşı : معنای لغوی: سر؛ به مفهوم سردسته، رییس، سرور؛ به آخر مشاغل اضافه شده است: آشپزباشی، حکیم باشی

بیچاق/ پیچاق Biçāq / Piçāq : مرکب از " بیچ: بِبُر+ پسوند اسم ابزار آق" : چاقو؛ توجه: خود کلمه چاقو نیز برگرفته از بیچاق می‌باشد.

بزک Bazak : مرکب از" بز: آرایش کن+ پسوند اک" ؛ آرایش، زینت

بشقاب: مرکب از" بوش: خالی+ قاب: ظرف"؛ ظرف توخالی، ظرف میان تهی

بغض کردن: مشتق از ریشه فعلی بوغماقBoğmāq : به معنای خفه کردن؛ منظور از آن حالتی است که گریه و اندوه را درگلو فرو نشانیم، خود کلمه بوغز/ بوغاز Boğz / Boğāz به معنی گلو می‌باشد.

بوغچا (بقچه) Buğçā : مرکب از " بوغ: خفه کن+ پسوند چه"؛ برگرفته از فعل بوغماقBoğmāq : به معنای خفه کردن و در اصطلاح چهار سر یک پارچه را به همدیگر رساندن، بستن و به هم فشردن (خفه کردن) است.

بگ / بیگ Bag / Beyg : ۱) بزرگ ۲) سرور، سرکرده، امیر

بیگم: بزرگ، سرور؛ لقبی برای زنان سادات

بولبولBulbul : بلبل

بنچاق Bunçāq : اصطلاحی قدیمی به معنای قباله ملک

بید/ بیت Bid / Bit : نوعی حشره، بید

بیرق Beyraq : علم، درفش، پرچم

بیلدیرچین Bildirçin : بلدرچین

پاستیل Pāstil : نوعی شیرینی

پای Pāy : سهم، بخش، قسمت

پیشیگ: گربه

پوچ: خالی، میان تهی

تات: فارس زبانها

تای Tāy : لنگه، جفت هر چیز، نظیر

تپاندن : فروکردن؛ برگرفته از فعل تپماق Tepmāq : به معنای فروکردن، چپاندن

تلاش :کوشش، سعی؛ برگرفته از فعل الّشماقAllaşmāq : به معنای سعی کـردن (متداول در ترکی آذری و استانبولی)

توپ Top : ۱) هر شی گرد و مدور(توپ بازی) ۲) سلاحی آتشین که از آن گلولـه گرد خارج شود.

توتون : تنباکو، توتون؛ مرکب از" توت: دود + پسون اون"

تورTor : پارچه نازک مشبک و سوراخ دار

توی Toy : جشن، عروسی

تیمور: از اسامی افراد؛ این کلمه همان دمیر/ تمیـرDamır / Tamır بـه معنـای آهـن می‌باشد

جیران: از اسامی افراد؛ به معنای گوزن، آهو

چالش: زد و خورد، جدال عملی یا لفظی؛ مرکب از " چال: در اینجا به معنای به هـم زدن + پسوند ایش" ؛ برگرفته از فعل چالماقÇālmāq : که از جمله معانی آن برهم زدن و نواختن می‌باشد.

چاووش Çāvuş : جلودار لشکر

چپاول: غارت، تاراج؛ برگرفتـه از فعـل چاپمـاق Çāpmāq : کـه یکـی از معـانی آن غارت کردن و تاراج کردن می‌باشد

چخماق: ازآلات سلاحهای قدیمی، سنگ چخماق

چخه(چیخه) Çıxa : نوعی اصطلاح جهت بیرون راندن حیوانات و طیور؛ برگرفته از فعل چیخماقÇıxmāq : بیرون شدن، خارج شدن

چمچه Çamça : نوعی کفگیر بزرگ

چؤپوق Çopoq: مرکب از "چؤپ + پسوند اوق" ؛ چپق، آلت دخانیاتی

چیرک Çirk: چرک، موادآلوده وکثیف

چروک، چروکیدن: چین خوردن، پوسیدن؛ مرکب از " چورو+ پسوند اوک" ؛ برگرفته از فعل چورّوماقÇurrumāq : به معنای پوسیدن و... می‌باشد.

چکمه: کفش ساق بلند؛ برگرفته از فعل چکماقÇekmāq : به معنای کشیدن، بالا کشیدن می‌باشد؛ چون این کفش را موقع پا کردن باید با دست به بالا کشید به این نام معروف شده است.

چلاغ: دست و پای ناقص

چلک: ظرف حلبی، تین

چم Çam : عادت مخصوص

چماق Çomāq : چوبدست

چوقّور Çuqqur: گودال، حفره، چاله

چی: پسوندی رایج در زبان ترکی که برای ساختن اسم فاعل و وابستگی مشاغل به کار می رود و به زبان فارسی نیز وارد شده است: آبدارچی، بنگاه چی

خاتون: زن، بانو

خان: لقبی برای سلاطین وشاهان

خانم: بانو

خیلی: زیاد، فراوان، بسیار

داغون: به هم ریخته، ویرانه، پخش و پلا؛ برگرفته از فعل داغیتماق Dāğıtmāq : به معنای پخش و پلاکردن، پراکنده کردن

دورنا Durnā : درنا: نام نوعی پرنده

دؤشک Döşak : تشک، رختخواب؛ برگرفته از فعل دؤشَماق Döşamāq : به معنای چیزی را پهن کردن، گستردن

دؤلمک Dölmak : رتیل

دولمه Dolma : دلمه: خوراکی مخلوط از برنج، گوشت و...که آن را در برگ انگور و کلم پر می کنند؛ برگرفته ار فعل دولدورماقDoldurmāq : به معنای پرکردن

داماغ/ دماغ: اصطلاحی در معنای شور و حال و لذت

دوز بازی: دوز Düz : در زبان ترکی به معنای راست، صحیح و درست می‌باشد و چون در این بازی تکه سنگها و... باید در خط مستقیم و صحیح قرار گیرند این کلمه به آن اطلاق می‌شود.

دوقلو= دوغلو: به معنای کودکان هم زمان متولده شده است، مرکب از " دوغ : بزا+ پسوند لو" ؛ برگرفته از فعل دوغماقDoğmāq : به معنای زاییدن می‌باشد.(*واژه های سه قلو، چهارقلو و... از نظر دستوری اشتباه می‌باشد و لغت دوقلو به اشتباه فارسی فرض شده است*)

دومان Dumān : مه غلیظ، بخار متصاعد شده از زمین

دیشلمه Dişlama : اصطلاحی است که در چای دیشلمه به کار می رود که در فارسی برای آن معنی"چای قند پهلو" درنظر گرفته شده است، بدین علت که دیشلمه به معنی " دندان گرفتن" می‌باشد و وقتی که درخوردن چای قند را به دندان گرفته و نگه داریم و سپس چای را بنوشیم این اصطلاح به کار می رود.

دیلماج Dilmāc : مترجم

ساچمه Sāçma : اجسام مدور ریز داخل اجزاء ماشین آلات و سلاح ؛ برگرفته ار فعل ساچماقSāçmāq : به معنی افشاندن، پاشیدن (*ازآنجا که قابلیت پاشیده شدن و افشاندن را دارا می باشند این اصطلاح برای آن در نظر گرفته شده است*)

ساچوق Sāçuq : شیرینی جات و لوازم آرایشی مخصوص که یک روز قبل از عروسی آنها را از منزل داماد به منزل عروس می برند.

ساروق Sāruq : دستمالی را گویند که در آن وسایلی را گذاشته و بپیچند؛ برگرفته از ریشه فعل سارماق Sārmāq : به معنای بستن و به هم پیچیدن پارچه و ... می‌باشد؛ این فعل در ترکی آذری و استانبولی کاربرد رایج تری دارد.

سان Sān : واژه ای رایج درتشریفات نظامی که فرمانده از عرض لشکر عبور کرده و در اصطلاح " سان " می بیند که معنای فارسی آن " شمارش کردن" می‌باشد؛ برگرفته از ریشه فعلی ساناماق Sānāmāq : شمردن، شمارش نمودن

سانجاق Sāncāq : سنجاق

ساناز Sānāz : از اسامی افراد، مرکب از " سان: شمار+ آز: کم "؛ به معنای کم نظیر

سکّو/ سکّی Sakku / Sakkı : بلندی ساخته شده از آجر یا سنگ

سمنی Samanı : سمنو

سوپور Supur : رُفتگر؛ برگرفته از ریشه فعلی سوپورماقSupurmāq : به معنای جاروکردن، رُفتن

سوراق / سراغ Sorāq : مرکب از " سور: خبر،پرسش+ پسوند آق "؛ معنای آن در فارسی: خبر گرفتن و جویا شدن می‌باشد؛ برگرفته از ریشه فعلی سورماقSormāq : به معنی: پرسیدن، خبرگرفتن

سورتمه Surtma : از وسایلی که روی برف برآن سوار می شوند؛ برگرفته از ریشه فعلی سورماقSurmāq : به معنای روی زمین چیزی را کشیدن، راندن و...

سورچو / سورچی Surçu / Surçı : مرکب از «سور: بران، پسوند اسم فاعل چی»؛ معنای دقیق فارسی: کسی که گاری یا درشکه ای را براند؛ برگرفته از ریشه فعلی سورماقSurmāq : به معنای رانندگی کردن و...

سولدوز Sulduz : از اسامی افراد؛ ستاره آبی؛ مرکب از «سو: آب + اولدوز: ستاره»

سورمه Surma : سرمه، از لوازم آرایش

سورنا Surnā : سرنا

سوغات / سوقات : هدیه، تحفه

سیرتیق Sırtıq : لجباز، یک دنده، کله شق

شاپالاق: سیلی صدا دار

شلاق: تازیانه

شولوق: شلوغ، ازدحام، غوغا، جنجال، هیاهو

شیشَک Şişak : بره نر یک تاچهارساله را گویند

شیشلیک: برگرفته از ترکی آذری و استانبولی؛ نام نوعی کباب، مرکب از " شیش: سیخ+ پسوند لیک" ؛ چون این کباب را به سیخ می کشند به این نام خوانده می‌شود.

قاب: ۱) ظرف ۲) پوشش و جلد بعضی از اجسام

قابلمه: از ظروف آشپزی؛ برگرفته از ریشه فعلی قابلاماق Qāblāmāq : به معنای گنجاندن، انباشتن؛ این فعل در ترکی آذری و استانبولی رواج بیشتری دارد.

قاپ: قاپیدن(مصلی جعلی): ربودن،کش رفتن؛ برگرفته از ریشه فعلی قاپماق Qāpmāq : ربودن و ...

قاتیق: ماست

قاتی: مخلوط، درهم؛ برگرفته از ریشه فعلی قاتماقQātmāq : مخلوط کردن، درهم نمودن.

قاچ: ۱) شکاف،درز ۲) تکه بریده شده از میوه ۳) قطعه قطعه

قاچاق: مرکب از «قاچ: فرارکن، بگریز+ پسوند تصغیر آق»؛ اصطلاحی جهت اجناس فراری(مجازاً: اجناس غیرقانونی و خلاف)؛ برگرفته از ریشه فعلی قاچماقQāçmāq : فرارکردن،گریختن

قاچاقچی: مرکب از «قاچ: بگریز، فرارکن+ پسوند تصغیر آق+ پسوند اسم فاعل چی»؛ در اصطلاح فردی که در امور اجناس غیر قانونی و خلاف درگیراست.

قاچاقی: مرکب از «قاچ: فرارکن، بگریز+ پسوند آق+ پسوند فارسی ای»؛ مجازاً به معنای دزدکی و غیرقانونی

قارپوز: هندوانه

قاراشمیش: مخلوط، درهم؛ اصطلاحی ساخته شده از ریشه فعلی قاریشماقQārışmāq : به معنی درهم برهم شدن، تداخل ایجاد شدن

قاز/ غاز: نام پرنده

قاشق: قاشق؛ مرکب از «قاش(قاچ)+ پسوند اوق»

قاتیر(قاطر) Qātır : به حیوانی که از جفت شدن خر و اسب به وجود آید میگویند، مرکب از «قات: آمیخته کن، مخلوط کن+ پسوند ایر»؛ برگرفته از ریشه فعلی قاتماقQātmāq : به معنی آمیختن، ترکیب کردن

قاتی: آمیخته و ...، مرکب از «قات: آمیخته کن+ پسوند فارسی ای»؛ برگرفته از ریشه فعلی قاتماقQātmāq : آمیختن، ترکیب کردن

قالپاق: سرپوش، درپوش، اصطلاحی در اجزای ماشین

قالتاق: فریبکار، حقه باز

قالی: فرش، برگرفته از کلمه قالین Qālın : ضخیم

قالیچه: مرکب از «قالی: فرش+ پسوند چه»

قدغن: ممنوع

قره قوروت Qara Qurut : مرکب از «قره: سیاه+ قوروت:کشک»؛ خود کلمه قوروت به معنای خشکاندن می‌باشد؛کشک سیاه

قشنگ: قشنگ

قطار= (قاتار/ قَتَر): مرکب از «قات: آمیختن، پیوست+ پسوند آر»؛ برگرفته از ریشه فعلی قاتماقQātmāq : به معنای به هم پیوستن، آمیختن؛ از آنجا که در قطار واگنها به هم پیوند می خورند این اصطلاح برای این وسیله رایج شده است.

قلی(قولی/ غلام) : بنده، عبد، خادم

قلاچ Qolāç : نوعی حرکت و جستن اسب را می گویند.

قمچی: تازیانه، شلاق

قمه: سلاح آهنی کوتاه تر از شمشیر

قمیز Qamız : نوعی پارچه سفید پرده ای

قمیش Qamış : نی

قوچ Qoç : قوچ

قوچّاق Qoççāq : دلاور، نیرومند، چالاک

قورباغه(قورباغا): قورباغه

قورت: ۱) جرعه ۲) بلع، بلعیدن

قورص Qurs : محکم، استوار

قوروق Quruq : قرق، خلوت اجباری، ممنوعیت مکانی

قورومساق Qurumsāq : دیوث (کسی که زن خود را به دیگران بفروشد)

قوش: نوعی پرنده شکاری

قوشون Qoşun : مرکب از «قوش Qoş : پیوست کن، همراه کن+ پسوند اون»؛ مجموعه افراد (اصطلاح نظامی)؛ برگرفته از ریشه فعلی قوشماقQoşmāq : پیوستن، همراه کردن

قوطو: قوطی، ظرف حلبی کوچک دربسته

قولتوق Qoltuq : زیربغل، زیر بازو

قولچماق: پرزور، نیرومند؛ مرکب از «قول: بازو+ چماق: چوب»؛ یعنی کسی که بازوهای قدرتمندی دارد.

قولدور: زورگو؛ مرکب از «قول: بازو+ پسوند دور»

قولّوق Qulluq : خدمت، بندگی، قلق؛ مرکب از «قول/ قلی: بنده+ پسوند مصدرجعلی لوق»

قولّوقچو Qulluqçu : خدمتکار، قلقچی؛ مرکب از «قول/ قلی: بنده+ پسوند مصدر جعلی لوق+ پسوند اسم فاعل چو/ چی»

قوم Qum : ریگ نرم، تپه شنی نرم

قونداق: قنداق: ۱) نام قسمتی از تفنگ ۲) پارچه ای که نوزاد را درآن می بندند.

قوورمه Qovurma : گوشتی که برشته و ذخیره کنند، قورمه؛ برگرفته از ریشه فعلی قوورماقQovurmāq : برشته کردن، تف دادن

قیچی: قیچی، مقراض؛ مرکب از «قیQey : ببر، برش بده+ پسوند اسم فاعل چی»؛ برگرفته از ریشه فعلی قیماقQeymāq : بریدن، برش دادن، تکه تکه کردن

قیرقی Qırqı : پرنده شکاری معروف، مرکب از «قیر: کشتار و هلاک کردن دسته جمعی+ پسوند قی»؛ برگرفته از ریشه فعلی قیرماقQırmāq : به معنای هلاک کردن و کشتار دسته جمعی؛ به خاطر چابکی و سرعت زیاد در هلاک کردن پرندگان ضعیف، این نام به این پرنده اطلاق شده است.

قیسیرQısır : قسر در رفتن، برگرفته از فعل قیسماق Qısmāq : به هم فشردن، به هم آوردن و تنگ کردن، منقبض کردن؛ در اصطلاح خود را جمع کردن و در رفتن

قیشقیریق Qışqırıq : جار و جنجال، هیاهو، داد و بیداد؛ مرکب از «قیشقیر: هیاهوکن+ پسوند ایق»؛ برگرفته از ریشه فعلی قیشقیرماق Qışqırmāq : هیاهو کردن، داد و بیداد راه انداختن

قیشلاق Qışlāq : سردسیر، مرکب از «قیش: زمستان+ پسوند مکانی لاق»

قیطان Qeytan : رشته های نازک که از ابریشم می بافند.

قیف: وسیله ای که مایعات را با آن داخل چیزی می ریزند.

قیلیچ: شمشیر

قیلیق(قلق) Qılıq : شیوه، عادت مخصوص، شگرد، خلق و خو

قیماق Qeymāq : سرشیر، خامه؛ معنای دیگر این لغت برش دادن است که در اینجا منظور نمی‌باشد.

قیمه: گوشت ریز ریزشده، از انواع غذا؛ برگرفته از ریشه فعلی قیماقQeymāq : برش دادن، تکه تکه کردن

قَییم Qayim : قایم، محکم

قیمیش Qeymış : برگرفته از ریشه فعلی قییماق Qimāq: رضایت داشتن، مضایقه نکردن، دریغ نکردن، روا داشتن

ککیل اوتو= کاکوتی Kakıl Outo : نوعی گیاه معطر، آنخ

کلّاش Kallāş : حیله گر، مکار

کندی Kandı : کندو

کؤتک Kötak : کتک، تنبیه؛ برگرفته از ریشه فعلی کؤتکلَماق Kötaklamāq : تنبیه کردن،کتک زدن

کؤتل Kötal : گردنه، پشته،کتل

کؤچ Köç : ۱) اسباب کشی،کوچ ۲) دودمان، طایفه

کور Kör : کور، نابینا

کوزه Küza : کوزه

کؤک Kök : ۱) محل درز دوخت در پارچه ۲) نوعی اصطلاح در دوستی، بیانگر صمیمیت دو نفرکه همچون محل درز دوخت در پارچه به هم نزدیک هستند.

کولش Kulaş : پوشال، ته مانده کاه

کولونگ Kulung : کلنگ

کمچه Kamça : کمچه

کؤمک Kömak : یاری،کمک، مدد

گرک Garak : باید، لازم

گلن گئدن Galan Gedan : ابزاری در اسلحه؛ مرکب از «گلنGalan : آینده+ گئدنGedan : رونده»

گومان Gumān : گمان، حدس، فرض

گیج : ابله، کودن

لچک Laçak : ۱) روسری سه گوش ۲) نوعی اصطلاح در ابعاد سه ضلعی

لق: شل، ول

ماشا: ماشه، آلتی در تفنگ

مارال: از انواع آهو

مال: دراینجا به مفهوم حیوان و چهارپای اهلی است.

ممه: پستان

مینجاق Mıncāq : منجوق؛ دانه های ریز بلورین که زیور البسه هستند.

نانجاق Nāncāq : تبرزین: تبری که یک طرفش تیز و طرف دیگر آن چکش مانند است.

ننه / آنا: مادر

نوکر: چاکر، گماشته، خادم

یاتاقان(یاتاغان) Yātāqān : از اجزای ماشین؛ مرکب از " یات: بخواب+ پسوند آقان"؛ برگرفته از ریشه فعلی یاتماق Yātmāq : به معنای خوابیدن؛ (معادل *خاص و ساده ای در فارسی جهت این کلمه موجود نیست*)

یاخا / یخه Yāxā / Yaxa : گریبان، یقه

یاراق Yārāq : ابزار آلات، ساز و برگ وسایل، یراق

یاراقان Yārāqān : زردی، یرقان؛ مرکب از " یارا : زخم + قان : خون"

یارما Yārmā : بلغور، گندم دو نیم شده؛ برگرفته از ریشه فعلی یارماق Yārmāq : به معنای شکافتن، دوتکه کردن

یاشماق Yāşmāq : روبند، نوعی روسری برای پوشاندن گردن و چانه و دهان

یاغی: سرکش، نافرمان

یالاق Yālāq : ظرفی که غذای سگ وگربه را درآن بریزند و به آنها بدهند.

یاواش: آهسته، آرام، یواش

یدک: ابزارآلات ذخیره

یدکچی: فروشنده ابزار آلات ذخیره؛ مرکب از" یدک+ پسوند اسم فاعل چی"
یغلوی: نوعی ظرف آهنی دسته دار برای نگه داشتن و گرم کردن غذا
یوخا / یوخه: نوعی نان نازک سنتی
یورتمه Yurtma : نوعی راه رفتن اسب به صورت ضربدری، یعنی اینکه پای راست جلو با پای چپ عقب و پای چپ جلو با پای راست عقب به زمین گذاشته و برداشته شود؛ برگرفته از ریشه فعلی یوروماق Yorumāq : با شتاب رفتن، پیش تاختن
یورغه Yurğa : نوعی راه رفتن اسب، بدین صورت که پای راست جلو با پای راست عقب و پای چپ جلو با پای چپ عقب به زمین گذاشته و برداشته شود.
یوروش Yoruş : هجوم، تاخت وتاز، یورش؛ مرکب از «یورو: رفتن تند و باشتاب+ پسوند اوش»؛ برگرفته از مصدر یوروماق Yorumāq : باشتاب رفتن، پیش تاختن
یورونچا Yorunçā : گیاه یونجه؛ این اصطلاح برگرفته از مصدر فعلی یوروماق Yorumāq : به معنای باشتاب راه رفتن و پیش تاختن می‌باشد و به اعتبار خصلت این گیاه که دارای رویش مکرر و مداوم است بدین نام خوانده شده است.
یوغ Yuğ : ۱) چوبی که برگردن گاو می اندازند تا خیش را به آن ببندند ۲) مجازاً به معنای سلطه، اسارت؛ مثال: رهایی از یوغ استعمار یعنی رهایی از سلطه و اسارت استعمار.
یوغور: آدم قوی هیکل و ورزیده؛ برگرفته از ریشه فعلی یوغورماق Yuğurmāq ورز دادن و سرِشتن
یئملیک Yemlik : نوعی گیاه خوردنی؛ برگرفته از ریشه فعلی یئماق Yemāq : خوردن، تناول کردن
یئنگی(ینگی،ینگه) Yengı : زنی که همراه عروس در شب زفاف به خانه داماد برود؛ معنای دیگر این لغت نو، تازه و جدید نیز می‌باشد.
ییلاق Yeylāq : منطقه خوش آب و هوا که هنگام تابستان به آنجا می روند؛ مرکب از «یای: تابستان+ پسوند مکانی لاق»

بخش پنجم

مصادر

گزیده ای از مهمترین افعال مهم زبان ترکی به صورت مصدر

نکته مهم: طریقه ساخت مصدر در بخش سوم: فصل دوازدهم؛ به صورت کامل توضیح داده شده است.

توضیح مجدد واژگان اختصاری داخل پرانتز:

(مص): مصدر ساده

(مص.م): مصدر مجهول شده

(مص.س): مصدر سببی، واداری؛ طریقه ساخت این گونه مصادر در بخش سوم، فصل نهم توضیح داده شده است. یکی دیگر از **امتیازات مهم زبان ترکی** وجود افعال سببی، واداری است که می توان آن را از بیشتر افعال ساده ساخت. ترجمه ساده و روان این گونه افعال به زبان فارسی به صورت تک کلمه ای بسیار مشکل است و می بایست ترجمه آنها را در غالب چند عبارت یا فعل بیان کرد.

****

آپارماق Āpārmāq (**مص**): بردن، حمل کردن، انتقال دادن

آپاریلماق Āpārılmāq (**مص.م**): برده شدن، منتقل شدن

آپارتدیرماق Āpārtdırmāq (**مص.س**): وادار به حمل کردن، به وسیله کسی چیزی را بردن

آتماق Ātmāq (**مص**): انداختن، افکندن، پرت کردن

آتیلماق Ātılmāq **(مص.م):** انداخته شدن، پرت شدن، افکنده شدن

آتدیرماق Ātdırmāq **(مص.س):** به وسیله کسی انداختن و پرت کردن، واداشتن به پرت کردن

آجیقلاتماق/ اجیقلتماق Āclıqlātmāq / Acıqlatmāq **(مص):** عصبانی کردن، خشمگین کردن

آجیقلانماق/ اجیقلماق Ācıqlānmāq / Acıqlanmāq **(مص.م):** عصبانی شدن، خشمگین شدن

آچماق Āçmāq **(مص):** بازکردن، واکردن، گشودن، افتتاح کردن

آچیلماق Āçılmāq **(مص.م):** بازشدن، وا شدن، گشوده شدن، افتتاح شدن

آچدیرماق Āçdırmāq **(مص.س):** به وسیله کسی گشودن، واداشتن به باز کردن

آختارماق Āxtārmāq **(مص):** جستجو کردن، جستن، به دنبال چیزی گشتن، تفتیش کردن، بازرسی کردن

آختاریلماق Āxtārılmāq **(مص.م):** مورد جستجو واقع شدن، تفتیش شدن، بازرسی شدن

آختارتماق Āxtārtmāq **(مص.س):** به وسیله کسی جستجو کردن، به وسیله کسی تفتیش کردن

آخماق Āxmāq **(مص):** جاری شدن، روان شدن مایعات

آداخ لاندیرماق Ādāxlāndırmāq **(مص):** نامزد کردن

آداخ لانماق Ādāxlānmāq **(مص.م):** نامزد شدن

آرا لاتماق Ārālātmāq **(مص):** ازهم جداکردن، ازهم فاصله دارکردن، نیمه بازکردن، شکاف انداختن

آرالاماق Ārālāmāq **(مص):** جدا کردن، فاصله انداختن، شکاف دادن، از هم گشودن

آرا لانماق Ārālānmāq (**مص.م**): ازهم جداشدن، ازهم فاصله دارشدن، فاصله گرفتن، نیمه بازشدن، شکاف برداشتن

آرتماق (**ارتماق**) **Ārtmāq** (**مص**): پاک کردن وتمیز کردن حبوبات و موارد مشابه

آرتیلماق (**ارتیلماق**) **Ārtılmāq** (**مص.م**): پاک شدن وتمیز شدن حبوبات و موارد مشابه

آرتدیرماق (**ارتدیرماق**) **Ārtdırmāq** (**مص.س**): واداشتن به پاک کردن حبوبات و موارد مشابه

آزالتماق Āzāltmāq (**مص**): کم کردن،کاهش دادن،کاستن، تفریق کردن

آزالماق Āzālmāq (**مص.م**): کم شدن،کاسته شدن،کاهش یافتن

آزالتدیرماق Āzāltdırmāq (**مص.س**): وادار کردن به کاهش دادن و کم کردن

آسماق Āsmāq (**مص**): ۱)بارگذاشتن غذا ۲)آویزان کردن، آویختن

آسیلماق Āsılmāq (**مص.م**): ۱)بارگذاشته شدن غذا ۲)آویخته شدن، آویزان شدن

آغریماق Āğrımāq (**مص**): دردکردن، دردگرفتن

آغریتماق Āğrıtmāq (**مص**): به دردآوردن، درد دادن، زجر دادن

آغلاماق/ ییغلماق Āğlāmāq / Yiğlamāq (**مص**): گریه کردن، زاری کردن، تضرع کردن، گریستن

آغلاتماق/ ییغلتماق Āğlātmāq / Yiğlatmāq (**مص**): گریاندن، به گریه انداختن، به گریه آوردن

آغلاتدیرماق/ ییغلتدیرماق Āğlātdırmāq / Yiğlatdırmāq (**مص.س**): وادارکردن به گریه،گریاندن، اشک کسی را درآوردن

آغیرلاتماق Āğırlātmāq (**مص**): سنگین کردن

آغیرلانماق/ آغیرلاماق Āğırlānmāq / Āğırlāmāq (**مص.م**): سنگین شدن

آقارتماق Āqārtmāq (**مص**): ۱)سفید کردن، رنگ سفیدزدن ۲)سفیدکاری کردن ۳)صیقل دادن ۴) زدودن، تمیزکردن

آقارماق Āqārmāq (**مص.م**): ۱) سفیدشدن ۲) تمیز شدن (*در مفهوم سفیدی*) ۳)صیقل یافتن ۴)کنایه از رنگ باختن و رنگ پریدن

آقارتدیرماق Āqārtdırmāq (**مص.س**): بوسیله کسی سفید کردن و صیقل دادن را انجام دادن، واداشتن به سفید کردن و صیقل دادن

آلّاتماق Āllātmāq (**مص**): فریب دادن،کلک زدن، گول زدن، نیرنگ زدن ، اغفال کردن

آلّانماق Āllānmāq (**مص.م**): فریب خوردن،کلک خوردن، گول خوردن، اغفال شدن

آلماق Ālmāq(**مص**): خریدن، گرفتن، بدست آوردن،کسب کردن

آلینماق Ālınmāq (**مص.م**): خریده شدن، گرفته شدن، به دست آمدن

آلدیرماق Āldırmāq (**مص.س**): ۱)بوسیله کسی خریدن ۲)وادار کردن به خریدن ۳)به اجبار گرفتن، به وسیله دیگری گرفتن

آلیشدیرماق Ālışdırmāq (**مص**): عوض کردن، تعویض نمودن، معاوضه کردن

آنددوشماق Ānd Duşmāq (**مص**): قسم خوردن، سوگند خوردن

آند بئرماق Ānd Bermāq (**مص**): قسم دادن، سوگند دادن کسی

آندبئردیرماق Ānd Berdırmāq (**مص.س**): واداشتن کسی به سوگند خوردن

آنگلاماق(آنلاماق) Ānglāmāq (**مص**): درک کردن، ملتفت شدن، حالی شدن، فهمیدن

آنگلاتماق(آنلاتماق) Ānglātmāq (**مص**): فهماندن، حالی کردن، تفهیم کردن، ملتفت کردن

آنگلاتـدیرماق(آنلاتـدیرماق) Ānglātdırmāq (مـص.س): وادارکـردن کـسی بـه فهمیدن، با اجبار چیزی را به کسی فهماندن

آنقیرماق Ānqırmāq (مص): ۱)عرعر کردن الاغ ۲)مجازاً به معنای عربده کشیدن

آنقیرتماق Ānqırtmāq (مص): ۱)به عرعر انداختن الاغ ۲)مجازاً به معنای به عربده و فریاد انداختن کسی

آیاقلاماق/ ایقلماق Āyāqlāmāq / Ayaqlamāq (مص): پایمـال کـردن، لگـدمال کردن

آیاقلانمـاق/ ایقلنمـاق Āyāqlānmāq / Ayaqlanmāq (مـص.م): پایمـال شـدن، لگدمال شدن

آییرماق Āyirmāq (مص): جدا کردن، تفکیک کردن

آیریتماق Āyrıtmāq (مص): جدا کردن، تفکیک کردن

آیریلماق Āyrılmāq (مص.م): جداشدن، تفکیک شدن، منفصل شدن

۱) اتماق Etmāq (مص): (*مترداف فعل آپارماق می‌باشد*) بردن، انتقال دادن

اتیلماق Etılmāq (مص.م): (*مترداف فعل آپاریلماق می‌باشد*) بـرده شـدن، منتقـل شدن

۲) اتماق / ائلماق Etmāq / Elamāq (مص): کردن، انجام دادن

اتدیرماق/ ائلتدیرماق Etdırmāq / Elatdırmāq (مـص.س): واداشـتن کـسی بـه انجام کاری، به وسیله کسی کاری را انجام دادن

ائیلماق / ائدیلماق Eyılmāq / Edılmāq (مص.م): انجام شدن هرکاری

اریتماق Arıtmāq (مص): ۱)ذوب کردن، حل کردن، به مایع تبدیل کردن ۲) کنایه از لاغر کردن

ارینماق Arınmāq (مـص.م): ۱)ذوب شـدن،حل شـدن،آب شـدن،به حالـت مـایع درآمدن جامدات. ۲)کنایه از لاغر شدن

اریتدیرماق Arıtdırmāq (**مص.س**)**:** ۱) بوسیله کسی ذوب کردن و به مایع تبدیل کردن جامدات ۲) کنایه از سبب لاغر شدن شخصی

ازماق Ezmāq (**مص**)**:** له کردن، مچاله کردن، پایمال کردن، خردکردن، نرم کردن

ازیلماق Ezılmāq (**مص.م**)**:** له شدن، مچاله شدن، پایمال شدن، خردشدن، نرم شدن

ازدیرماق Ezdırmāq (**مص.س**)**:** به وسیله کسی له کردن، مچاله کردن و...

اشّگلنماق Eşşaglanmāq(**مص**)**:** ۱) ادای خر را درآوردن، خرنمایی کردن ۲) حماقت کردن

اشّگلتماق Eşşaglatmāq (**مص.س**)**:** شخصی را خر کردن

اکماق Ekmāq (**مص**)**:** کاشتن،کشت کردن

اکیلماق Ekılmāq (**مص.م**)**:** کاشته شدن،کشت شدن

اکدیرماق Ekdırmāq (**مص.س**)**:** ۱)بوسیله دیگری کاشتن ۲)وادار کردن به کاشتن،کاراندن

اگماق Egmāq (**مص**)**:** خم کردن،کج کردن

اگیلماق Egılmāq (**مص.م**)**:** ۱)خم شدن،کج شدن، خمیدن ۲)کنایه از دولا شدن، تعظیم کردن و سر فرود آوردن در برابرکسی

اگدیرماق Egdırmāq (**مص.س**)**:** به وسیله دیگری خم کردن، وادار کردن به خم شدن، به تعظیم واداشتن

الجیکلماق Elciklamāq (**مص**)**:** دست کاری کردن،سیخ کردن وسایل، ور رفتن با چیزی

الماقAlamāq (**مص**)**:** غربال کردن، سرند کردن، الک کردن

النماق Alanmāq (**مص.م**)**:** غربال شدن، سرند شدن، الک شدن

امّاق Emmāq (**مص**)**:** مکیدن و شیر خوردن نوزاد

امیلماق Emılmāq (**مص.م**): مکیده شدن شیر از طریق پستان

امیزدیرماق Emızdırmāq (**مص**): شیر دادن به نوزاد و ... از طریق پستان

امیزدیریلماق Emızdırılmāq (**مص.م**): شیر داده شدن به نوزاد و... از طریق پستان

اؤپماق Öpmāq (**مص**): بوسیدن، بوس کردن، بوسه زدن، ماچ کردن

اؤپولماق Öpulmāq (**مص.م**): بوسیده شدن، در معرض بوس قرار گرفتن

اؤپدورماق Öpdurmāq (**مص.س**): بوساندن، تشویق و واداشتن کسی به بوس کردن

اؤپوشماق Öpuşmāq (**مص**): همدیگر را بوسیدن، روبوسی کردن

اوتارماق Otārmāq (**مص**): چریدن، به چرا بردن حیوانات

اوتاریلماق Otārılmāq (**مص.م**): چریده شدن

اوتلاماق Otlāmāq (**مص**): آتش زدن، به آتش کشیدن

اوتلانماق Otlānmāq (**مص.م**): آتش گرفتن

اوتلاندیرماق Otlāndırmāq (**مص.س**): به وسیله کسی آتش زدن، به آتش کشانیدن

۱) **اوتماق Utmāq** (**مص**): بردن بازی و مسابقه، برنده شدن

اوتدروماق Utdurmāq (**مص**): باختن

۲) **اوتماق Utmāq** (**مص**): بلعیدن، قورت دادن

اوتولماق Utulmāq (**مص.م**): بلعیده شدن، قورت داده شدن

اوتورماق Oturmāq (**مص**): نشستن

اوتورولماق Oturulmāq (**مص.م**): حالت مجهول فعل نشستن

اوتورتماق Oturtmāq (**مص**): نشاندن، ساکن کردن

اوتورتدروماق Oturtdurmāq (**مص.س**): وادار کردن شخصی به نشستن

اؤچورتماق Öçurtmāq (**مص**): خاموش کردن

اؤچماق Öçmāq(مص.م): خاموش شدن

۱) اوچماق Uçmāq (مص): پرواز کردن،پریدن

اوچورتماق Uçurtmāq (مص.س): پراندن،به پرواز در آوردن،پرواز دادن

۲) اوچماق Uçmāq (مص): ریزش و تخریب دیوار و سقف

اوچورتماق Uçurtmāq (مص.س): به وسیله کسی عمل تخریب دیوار و سقف را انجام دادن

اوخالاماق Oxālāmāq (مص): مالیدن، مالش دادن، ماساژ دادن

اوخالانماق Oxālānmāq (مص.م): مالیده شدن، مالش داده شدن، ماساژ داده شدن

اوخشاماق Oxşāmāq (مص): شبیه بودن، شباهت داشتن

اوخشاتماق Oxşātmāq (مص): شبیه کردن، مانند کردن، تشبیه کردن

اوخشانماق Oxşānmāq (مص.م): تشبیه شدن، شبیه شدن

اوخشاتدورماق Oxşātdurmāq (مص.س): وادار کردن کسی به شبیه شدن به چیزی

اوخوماق Oxumāq (مص): خواندن، مطالعه کردن، قرائت کردن

اوخونماق/ اوخولماق Oxunmāq /Oxulmāq (مص.م): خوانده شدن ، مطالعه شدن، قرائت شدن

اوخوتماق- اوخوتدورماق Oxutmāq - Oxutdurmāq (مص.س): وادارکردن به خواندن، به تحصیل واداشتن، اجبار کردن به مطالعه .

اؤرتماق Örtmāq (مص): مستور کردن، استتارکردن، پنهان کردن، روی چیزی را پوشاندن (*به مفهوم انداختن پتو، چادر، پارچه، برگ، شاخه و... بر روی هر چیز دیگر*)

اؤرتولماق Örtulmāq (مص.م): مستور شدن، استتارشدن، پوشیده شدن روی چیزی (*به مفهوم انداخته شدن پتو، چادر، پارچه، برگ، شاخه و ... بر روی چیزی*)

اؤرتدورماق Örtdurmāq (مص.س): واداشتن به استتار و پوشاندن روی چیزی با پتو، چادر، پارچه، برگ، شاخه و ...

اؤرگنماق Örganmāq (مص): یادگرفتن، آموزش دیدن، تعلیم دیدن و تعلیم یافتن

اؤرگتماق Örgatmāq (مص): یاد دادن، آموختن، آموزش دادن، تعلیم دادن

اؤرگتدیرماق Örgatdırmāq(مص.س): به یادگیری واداشتن، به اجبار چیزی را تعلیم دادن

اوزاتماق/ ایزاتماق Uzātmāq /İzātmāq (مص): دراز کردن

اوزانماق/ ایزالماق Uzānmāq /İzālmāq (مص.م): دراز کشیدن

اوزاتدورماق/ ایزاتدیرماق Uzātdurmāq / İzātdırmāq (مص.س): به وسیله کسی چیزی یا شخصی را دراز کردن

اوزونلاتماق Uzunlātmāq(مص): طویل کردن، طولانی کردن

اوزونلانماق Uzunlānmāq (مص.م): طویل شدن، طولانی شدن

اؤسکورماق Öskurmāq (مص): سرفه کردن

اؤسکورتماق Öskurtmāq (مص.س): به سرفه واداشتن، به سرفه انداختن کسی

اوغورلاماق Oğurlāmāq (مص): دزدی کردن، سرقت کردن، ربودن

اوغورلانماق Oğurlānmāq (مص.م): دزدیده شدن، ربوده شدن، سرقت شدن، به سرقت رفتن

اوغورلاتدورماق Oğurlātdurmāq (مص.س): به سرقت دادن، دزدانیدن، به وسیله دیگری سبب دزدیده شدن چیزی

اوکلماق Üklamāq (مص): بارزدن، بارکردن، حمل کردن بار

اوکلنماق Üklanmāq (مص.م): بارزده شدن، بارشدن، حمل شدن بار

اوکلتدیرماق Üklatdırmāq (مص.س): توسط دیگری بارزدن و بارکردن محموله

اوگورماق/ اویورماق Ügürmāq/Üyürmāq (مص): ۱)ریسیدن ۲)تابیدن مو و گیسو ۳)تنیدن

اوگورولماق/ اویورولماق Ügürulmāq/Üyürulmāq (مص.م): ۱)ریسیده شدن ۲)تابیده شدن مو و گیسو ۳)تنیده شدن

اؤلدروماق Öldurmāq (مص): کشتن، به قتل رساندن

اؤلدورولماق Öldurulmāq (مص.م): کشته شدن، به قتل رسیدن

اؤلماق Ölmāq (مص): مردن، فوت کردن، رحلت کردن، درگذشتن

اولماق Olmāq (مص): شدن، گردیدن، بودن، واقع شدن

اومّاق Ummāq (مص): امید داشتن، توقع داشتن، چشم داشت داشتن، انتظار داشتن

اؤمگلماق Ömaglamāq (مص): خزیدن، چهار دست و پا رفتن کودک

اؤمگلتماق Ömaglatmāq (مص): کمک به نوزاد جهت چهار دست و پا رفتن

اؤمگلنماق Ömaglanmāq (مص.م): خزیده شدن (*صورت مجهول فعل اؤمگلماق*)

اوورماق Ourmāq (مص): خردکردن، له کردن، نرم کردن (قند، تکه سنگ و موارد مشابه)

اوورولماق Ourulmāq (مص.م): خردشدن، له شدن و نرم شدن (قند، سنگ و موارد مشابه)

اویاتماق Oyātmāq (مص): بیدارکردن، احیاء کردن

اویانماق Oyānmāq (مص.م): بیدار شدن، احیاء شدن

اویاندورماق Oyāndurmāq (مص): بیدارکردن، احیاءکردن

اویناماق Oynāmāq (مص): بازی کردن، رقصیدن

اویناتماق Oynātmāq (مص): بازی دادن، رقصاندن

اوینانماق Oynānmāq (مص.م): بازی داده شدن، رقصیده شدن

اویناتـدیرماق Oynātdırmāq (مـص.س): واداشـتن بـه بـازی کـردن و رقـصیدن، دعوت کردن کسی به بازی

اؤیلنماق/ اؤلنماق Öylanmāq / Övlanmāq (مص): ۱)خانه دار شـدن، صـاحب خانه شدن ۲) متاهل شدن

اؤیلنـدیرماق/ اؤلنـدیرماق Öylandırmāq / Övlandırmāq (مـص): ۱)خانـه دارکردن، صاحب خانه کردن ۲) متاهل کردن، برای شخصی همسر گرفتن

ایتماق İtmāq (مص): گم شدن، مفقود شدن

ایتیرماق İtirmāq (مص): گم کردن، مفقودکردن

ایتیرتماق İtirtmāq (مص.س): به وسیله کسی چیزی را گم کردن

ایتَلَماق İtalamāq (مص): هل دادن

ایتَلَنماق İtalanmāq (مص.م): هل داده شدن

ایتی لتماق İti Latmāq (مص): تیز کردن وسایل(چاقو، قیچی و...)

ایتی لنماق İti Lanmāq (مص.م): تیز شدن وسایل(چاقو، قیچی و...)

ایچماق İçmāq (مص): نوشیدن

ایچیلماق İçilmāq (مص.م): نوشیده شدن

ایچیرتماق İçirtmāq (مص.س): نوشاندن، نوشانیدن، واداشتن کسی به نوشیدن

ایستَماق İstamāq (مص): ۱)خواستن، طلب کردن، طالب شدن ۲) دوست داشتن

ایستَنماق İstanmāq (مص.م): ۱)خواسـته شـدن، مطلـوب شـدن ۲) دوسـت داشـته شدن

ایـستَتماق İstatmāq (مـص.س): ۱)خـود را دوسـت داشـتنی کردن،واداشـتن بـه خواستن خود. ۲) خود را توی دل دیگری جا دادن

ایستَتدیرماق İstatdırmāq (مص.س): رجوع شود به فعـل ایـستتماق(*معنـی مطـابق آن است*)

ایسلَماق İslamāq (مص): بو کردن، بوییدن، استشمام کردن

ایسلَنماق İslanmāq (مص): بو گرفتن

ایسیتماق İsitmāq (مص): گرم کردن، داغ نمودن، حرارت دادن

ایسیناق İsinmāq (مص.م): گرم شدن، داغ شدن، حرارت دیدن

ایشارماق İşārmāq (مص): بصورت ضعیف درخشیدن، سوسوزدن نور

ایشاریلماق İşārılmāq (مص.م): درخشیده شدن خفیف نور

ایشلَماق İşlamāq(مص): کارکردن، شاغل بودن، مشغول بودن

ایشلَنماق İşlanmāq (مص.م): مورد کار قرار گرفتن، استفاده شدن،کار شدن ، مورد استعمال قرار گرفتن

ایشلَتماق İşlatmāq (مص.م): به کار گرفتن، به کار انداختن

ایشلَتدیرماق İşlatdırmāq (مص.س): به کار کشیدن، بیگاری کشیدن ، واداشتن به کار کردن

ایشیتماق İşitmāq (مص): شنیدن

ایشیتدیرماق İşitdırmāq (مص.س): شنواندن، به گوش کسی رساندن

ایشیق لتماق İşiqlatmāq (مص): نورانی کردن، روشن کردن، پرنورکردن

ایشیق لندیرماق İşiqlandırmāq (مص): نور تاباندن، نورانی کردن، پرنورکردن

ایشیق لنماق İşiqlanmāq (مص.م): نورانی شدن، پرنورشدن، درخشیدن، تابناک شدن

ایکّی لتماق İkkı latmāq (مص): ۱) دوتاکردن ۲)جفت کردن

ایکّی لنماق İkkı lanmāq (مص.م): ۱) دوتاشدن، دوقسمت شدن ۲)جفت شدن

اینانماق İnānmāq (مص): باورکردن، یقین کردن، اعتمادداشتن، قانع شدن

اینانـدیرماق İnāndırmāq (مـص): باوراندن، متقاعدکردن، قانع کردن، معتقدساختن، به باور رسانیدن

اینانیلماق İnānılmāq (**مص.م**)**:** متیقن شدن، متقاعد شدن، باور شدن

اینچَلَتماق İnçalatmāq (**مص**)**:** نازک کردن، ظریف کردن، باریک کردن

اینچَلَنماق İnçalanmāq (**مص.م**)**:** نازک شدن، ظریف شدن، باریک شدن

اینچَلَتدیرماق İnçalatdırmāq (**مص.س**)**:** واداشتن به ظریف کردن و باریک کردن

ایه دورماق Aya Durmāq (**مص**)**:** ادعای مالکیت کردن، قیم شدن، ادعای صاحب شدن، به زور صاحب شدن

ایه لنماق Aya lanmāq (**مص**)**:**تصاحب کردن چیزی، به زور مالک شدن

باتماق Bātmāq (**مص**)**:** ۱) فرورفتن، فروشدن ۲)غوطه ورشدن ۳)غرق شدن ۴) به مفهوم غروب کردن

باتیرماق Bātırmāq (**مص**)**:** ۱) فروکردن، داخل کردن ۲)غرق کردن ۳) غوطه ور ساختن

باخماق Bāxmāq (**مص**)**:** نگاه کردن، نگریستن، نظرکردن، تماشاکردن

باخیلماق Bāxılmāq (**مص.م**)**:** نگاه شدن، نگریسته شدن، مشاهده شدن، موردتماشا قرارگرفتن

باخدیرماق Bāxdırmāq (**مص.س**)**:** مورد معاینه ومشاهده قرار دادن چیزی

باریشماق Bārışmāq (**مص**)**:** آشتی کردن، صلح کردن

باریشدیرماق Bārışdırmāq (**مص**)**:** آشتی دادن، صلح دادن، وفق دادن

باسماق Bāsmāq (**مص**)**:** ۱)فشاردادن، فشار آوردن، فشردن، فروکردن ۲)لگدکوب کردن، زیرگرفتن ۳)چاپ کردن، مهرزدن

باسیلماق Bāsılmāq (**مص.م**)**:** ۱) فشارداده شدن، فشرده شدن، تورفتن ۲) لگدمال شدن، زیرگرفته شدن ۳)چاپ شدن

باسدیرماق Bāsdırmāq (مص): ۱)زیرخاک کردن، دفن کردن و پنهان کردن ۲)لگد مال کردن ۳)به چاپ رسانیدن ۴)به مفهوم مرغ را روی تخم خوابانیدن ۵)به مفهوم جفت گیری کردن حیوانات

باسدیرتماق Bāsdırtmāq (مص.س): توسط دیگری عمل «باسدیرماق» را انجام دادن (*ترجمه روان آن به فارسی مشکل است*)

باشارماق Bāşārmāq (مص): توانستن، بلد بودن، قادر بودن، مهارت داشتن، حریف شدن، از عهده کاری برآمدن

باشلاماق Bāşlāmāq (مص): شروع کردن، آغازکردن، ازسرگرفتن مطلب یاکاری

باشلانماق Bāşlānmāq (مص.م): شروع شدن،آغاز شدن، ازسرگرفته شدن مطلب یا کاری

باشلاتدیرماق Bāşlātdırmāq (مص.س): ۱) اجبارنمودن به از سر گرفتن و شروع کردن ۲) دعوت کردن به شروع کاری

باغلاماق Bāğlāmāq (مص): ۱)بستن، قفل کردن، تعطیل کردن ۲)به مفهوم سفت کردن، سوارکردن قطعات برروی هم، متصل کردن، وصل کردن قطعات

باغلانماق Bāğlānmāq (مص.م): ۱)بسته شدن، تعطیل شدن، قفل شدن ۲)به مفهوم سفت شدن، متصل شدن قطعات بهم ریخته، وصل شدن ۳)مسدود شدن ادامه کار یا چیزی

باغلاتدیرماق Bāğlātdırmāq(مص.س): اجبار نمودن به بستن، مسدود کردن، تعطیل کردن، قفل کردن، متصل کردن و...

باغیرماق Bāğırmāq (مص): فریادزدن، دادزدن، دادکشیدن، سروصداکردن

باغیرتماق Bāğırtmāq (مص.س): دادکسی را درآوردن، به فریاد انداختن کسی، فریاد کسی را درآوردن

باغیشلاماق Bāğışlāmāq (مص): ۱)بخشیدن، عفوکردن، آمرزیدن، اغماض کردن، ازگناه کسی گذشتن ۲)هدیه کردن، تقدیم کردن، بخشش کردن، پیش کش کردن

باغیشلانماق Bāğışlānmāq (مص.م): ۱)بخشیده شدن، عفوشدن، آمرزیده شدن ۲)هدیه شدن، تقدیم شدن، پیش کش شدن

باغیشلاتدیرماق Bāğışlātdırmāq (مص.س): سبب بخشش کسی شدن، واسطه بخشش شدن، سبب آمرزیده قرار گرفتن شخصی

بایدیرماق Bāydırmāq (مص): باخت دادن، باختن

بئجَرماق Becarmāq (مص): پرورش دادن، پروراندن(*بیشترجهت حیوانات و پرندگان به کار می رود*)

بئجَریلماق Becarılmāq (مص.م): پرورش یافتن، پرورانده شدن، پروارشدن

بئرماق / وئرماق Bermāq / Vermāq (مص): ۱)دادن ۲)پرداخت کردن چیزی

بئریلماق/ وئریلماق Berılmāq / Verılmāq (مص.م): ۱)داده شدن ۲)پرداخت شدن چیزی

بئردیرماق/ وئردیرماق Berdırmāq / Verdırmāq (مص.س): کسی را به دادن چیزی مجبور کردن

برکیماق Barkımāq (مص): ۱)سخت شدن، استوارشدن، محکم شدن، سفت شدن ۲)به مفهوم غلیظ شدن مایعات، جامد شدن ۳)آبدیده شدن

برکیتماق Barkıtmāq (مص): ۱)سخت کردن، استوار کردن، محکم کردن، سفت کردن ۲)به مفهوم غلیظ کردن مایعات، جامد کردن ۳)آبدیده کردن ۴)کنایه از صدای شخصی را بلند کردن و به فریاد آوردن

بزماق Bazamāq (مص): آراستن، آرایش کردن، زینت دادن

بزتماق Bazatmāq (مص): آرایش دادن، تزیین کردن، به زیورآلات آراستن

بزتدیرماق Bazatdırmāq (مص.س): به وسیله کسی عمل آرایش را انجـام دادن و به زیور آلات آراستن

بلَماق Belamāq (**مص):** قنداق کردن نوزاد

بلَنماق Belanmāq (**مص.م):** قنداق شدن نوزاد

بنزماق Banzamāq (**مص):** شبیه بودن، شباهت داشتن، مانندبودن، نظیـر بـودن، هـم شکل بودن

بنزتماق Banzatmāq(ف): شبیه ساختن، شبیه کردن، مانندکردن، تشبیه کردن ، هم شکل کردن

بنزتدیرماق Banzatdırmāq (**مص.س):** توسط شخصی عمل شـبیه کـردن و ماننـد کردن را انجام دادن

بوروشماق Buruşmāq (**مص):** کزکردن، پژمردن، مچاله شدن (*بـرای انسان بکـار می رود*)، به خود لولیدن، به خود پیچیدن

بوسماق Busmāq (**مص):** کمین کردن

بوسولماق Busulmāq (**مص.م):** درکمین قرار گرفتن، مترصد ماندن، مترصدشدن

بوشـالتماق Boşāltmāq (**مـص):** ۱)خـالی کـردن، تخلیـه کـردن ۲)بیـرون ریخـتن ۳)سست کردن، شل کردن، لق کردن

بوشالماق Boşālmāq(مص.م): ۱)خـالی شـدن، تخلیـه شـدن ۲)شـل شـدن، سـست شدن، نرم شدن، لق شدن

بوشـالتدیرماق Boşāltdırmāq (**مـص.س):** ۱)بوسـیله کـسی خـالی کـردن و ... ۲)واداشتن به خالی کردن چیزی و ...

بوغماق Boğmāq (**مـص):** ۱)خفـه کـردن ۲)غـرق کـردن ۳)مـسدودکردن و تنـگ کردن جوی آب و نهر و ... ۴)سرکیسه را جمع کردن و بستن

بوغولماق Boğulmāq (مص.م): ۱)خفه شدن ۲)غرق شدن ۳)به مفهوم زیر فشار قرار گرفتن ۴) مسدود شدن و تنگ شدن مسیر جوی آب ۵) جمع شدن و بسته شدن سر کیسه

بوغدورماق Boğdurmāq (مص.س): توسط دیگری خفه کردن، غرق کردن، مسدود کردن و بستن جوی آب و نهر و...

بولاشماق Bulāşmāq (مص): ۱)آلوده شدن،کثیف شدن ۲)به مفهوم به هم خوردن نظم

بولاشدیرماق Bulāşdırmāq (مص): ۱)آلوده کردن،کثیف کردن ۲)به مفهوم به هم زدن نظم

بولاماق Bulāmāq (مص): ۱)آلوده کردن،کثیف کردن ۲) به مفهوم به هم زدن نظم

بولاندیرماق Bulāndırmāq (مص): آلوده کردن، کثیف کردن، گل آلود کردن، آغشته کردن، آغشتن

بولانماق Bulānmāq (مص.م): آلوده شدن،کثیف شدن، گل آلود شدن

بولماق Bolmāq (مص): تمام شدن، اتمام یافتن، به پایان رسیدن

بولدورماق Boldurmāq (مص): تمام کردن، به پایان رساندن

بؤلماق (بئلماق) Bölmāq(Belmāq) (مص): تقسیم کردن، قسمت کردن، نصف کردن، بخش کردن، تفکیک کردن

بؤلونماق(بئلینماق) Bölunmāq(Belınmāq) (مص.م): تقسیم شدن ، قسمت شدن، نصف شدن، تفکیک شدن، بخش شدن

بویاتماق Boyātmāq (مص): رنگ کردن، رنگ زدن، رنگ مالیدن

بویانماق Boyānmāq (مص.م): رنگ زده شدن، رنگی شدن، رنگ خوردن

بویاتدیرماق Boyātdırmāq (مص.س): به وسیله کسی رنگ زدن، رنگ کردن و رنگ مالیدن

بویلاتماق Boylātmāq (مص): حامله کردن، باردار کردن

۱) **بویلانماق Boylānmāq (مص.م):** حامله شدن، باردارشدن

۲) **بویلانماق Boylānmāq (مص):** قدکشیدن، قد دراز کردن، کنایه از گردن کشیدن

بویورماق Buyurmāq (مص): ۱)فرمودن ۲)تشریف آوردن ۳) امر کردن

بویورولماق= بویرولماق Buyurulmāq = Buyrulmāq (مص.م): ۱) فرموده شدن ۲) امر شدن

بؤهؤگماق / بؤهؤیماق Böhögmāq (مص): ۱)بزرگ شدن، رشدونمو یافتن ۲)به مفهوم ارتقاء مقام یافتن، مهم شدن، صاحب منزلت شدن

بؤهؤگلنماق/ بؤهؤیلنماق Böhöglanmāq (مص): صاحب منزلت شدن، ارتقای مقام یافتن، ادعای بزرگی و غرور کردن

بیچماق Biçmāq (مص): ۱)برش دادن(پارچه و...) ۲) درو کردن محصول

بیچیلماق Biçilmāq (مص.م): ۱)بریده شدن(پارچه و...) ۲) درو شدن محصول

بیچدیرماق Biçdırmāq (مص.س): ۱)توسط دیگری پارچه را بریدن ۲) توسط دیگری محصولی را درو کردن

بیچاق لاماق (پیچاق لاماق) Biçāqlāmāq (مص): چاقوکشی کردن، چاقوزدن

بیچاق لانماق (پیچاق لانماق) Biçāqlānmāq (مص.م): چاقو خوردن، چاقو زده شدن

بیراخماق Birāxmāq (مص): رها کردن، ول کردن، مرخص کردن، آزاد کردن

بیراخیلماق Birāxılmāq (مص.م): رهاشدن، ول شدن، مرخص شدن، آزاد شدن

بیراخدیرماق Birāxdırmāq **(مص.س):** ۱)توسط دیگری رها کردن، ول کردن و مرخص کردن ۲)واداشتن به رها کردن، ول کردن و مرخص کردن

بیشماق (پیشماق) Bişmāq **(مص):** ۱)پخته شدن، طبخ شدن ۲)به مفهوم عرق سوز و سوخته شدن ران بچه و زیر بغل در اثر عرق زیاد

بیشیرماق(پیشیرماق) Bişirmāq **(مص):** پختن، طبخ کردن، پخت وپز کردن

بیشیرتدیرماق (پیشیرتدیرماق) Bişirtdırmāq **(مص.س):** پزانیدن، بوسیله دیگری پخت و پز کردن

بیلدیرماق Bildırmāq **(مص):** اطلاع دادن، آگاه کردن، آشکار کردن

بیلدیریلماق Bildırılmāq **(مص.م):** اطلاع یافتن، ابلاغ شدن، آگاه شدن، تفهیم شدن

بیلماق Bilmāq **(مص):** ۱)دانستن، بلدبودن ۲)قادر بودن، توانستن

بیلیندیرماق Bilindırmāq **(مص):** معلوم گرداندن، برملاکردن، آشکار کردن، لودادن

بیلینماق Bilinmāq **(مص.م):** دانسته شدن، معلوم شدن، آشکار شدن، هویدا شدن، اطلاع یافتن

بَینماق Bayanmāq **(مص):** پسندیدن، پسندکردن، برگزیدن، پذیرفتن

بَینیلماق Bayanılmāq **(مص.م):** پسند شدن، مورد پسند قرار گرفتن، برگزیده شدن، پسندیده شدن

بَیَندیرماق Bayandırmāq **(مص.س):** سبب شدن به اینکه کسی چیزی را بپسندد

پالچیق لاماق Pālçıqlāmāq **(مص):** گل مالی کردن، گل مالیدن

پالچیق لانماق Pālçıqlānmāq **(مص.م):** گلی شدن، گل مالی شدن، گل اندود شدن، گل آلود شدن

پایلاماق Pāylāmāq (مص): تقسیم کردن، قسمت کردن، توزیع کردن و پخش کردن، سهم دادن

پایلانماق Pāylānmāq (مص.م): تقسیم شدن، قسمت شدن، توزیع شدن

پوخ لاماق Poxlāmāq (مص): ۱)کنایه از گندکاری کردن، گند زدن، به گند کشاندن ۲) گه کاری کردن

پوخ لانماق Poxlānmāq (مص.م): ۱)کنایه از گندکاری شدن، به گند کشیده شدن ۲) گه کاری شدن

پوزماق Pozmāq (مص): ۱)نخ نخ کردن پارچه و موارد مشابه ۲) محو کردن و پاک کردن، زدودن ۳)به مفهوم مختل کردن

پوزولماق Pozulmāq (مص.م): ۱)نخ نخ شدن پارچه و موارد مشابه ۲) محو شدن، پاک شدن، زدوده شدن ۳)به مفهوم مختل شدن

پوزدورماق Pozdurmāq (مص.س): توسط دیگری عمل " پوزماق " را انجام دادن

پیلَماق Pilamāq (مص): فوت کردن، پف کردن

پیلَنماق Pilanmāq (مص.م): فوت شدن، پف شدن

تاپشیرماق Tāpşırmāq (مص): سفارش کردن، سپردن، توصیه کردن

تاپشیریلماق Tāpşırılmāq (مص.م): سفارش شدن، سپرده شدن، توصیه شدن

تاپلاماق Tāplāmāq (مص): ۱)کتک زدن باکف دست، سیلی زدن ۲)به مفهوم سرکوب کردن

تاپلانماق Tāplānmāq (مص.م): ۱)کتک خوردن با کف دست، سیلی خوردن ۲)به مفهوم سرکوب شدن

تاپماق Tāpmāq (مص): یافتن، پیداکردن، کشف کردن

تاپیلماق Tāpılmāq (مص.م): یافت شدن، پیداشدن، کشف شدن

تاپدیرماق Tāpdırmāq (مص.س): به وسیله دیگری عمل یافتن و پیداکردن را انجام دادن

تاشلاماق Tāşlāmāq (مص): انداختن، پرت نمودن، افکندن

تاشلانماق Tāşlānmāq (مص.م): انداخته شدن، پرت شدن، افکنده شدن

تانیماق Tānımāq (مص): ۱)شناختن، آشناشدن ۲)به مفهوم بلد بودن

تانیتماق Tānıtmāq (مص): شناساندن، آشناکردن

تانیتدیرماق Tānıtdırmāq (مص.س): باعث شناسانده شدن شخصی یا چیزی، معرفی کردن، آشنا ساختن، آشناکردن

تانیشدیرماق Tānışdırmāq (مص): دو نفر یا یک جمع را به هم شناساندن، جمعی را به هم آشنا کردن

تانینماق Tānınmāq (مص): ۱)شناخته شدن ۲) مجازاً به مفهوم لو رفتن

تانیلماق Tānılmāq (مص.م): شناخته شدن، شناسایی شدن

تپماق Tepmāq (مص): به زور فرو کردن، چپاندن، تپاندن

تپیلماق Tepılmāq (مص.م): به زور فروشدن، چپانده شدن، تپانده شدن

تپدیرماق Tepdırmāq (مص.س): بوسیله دیگری عمل فروکردن و چپاندن را انجام دادن

تپَلَماق Tepalamāq (مص): لگد کردن، زیر پاکردن، پایمال کردن

تپَلَنماق Tepalanmāq (مص.م): لگد شدن، زیر پا شدن، پایمال شدن

ترپَتماق Terpatmāq (مص): به جنبش درآوردن و به حرکت درآوردن (*درخت، شاخه درخت، گهواره و موارد مشابه آن*)

ترپَنماق Terpanmāq (مص.م): به جنبش درآمدن (*درخت، شاخه درخت ،گهواره و موارد مشابه*)

ترپَتدیرماق **Terpatdırmāq** **(مص.س):** به وسیله دیگری به جنبش درآوردن و حرکت دادن(*درخت، شاخه درخت،گهواره و موارد مشابه*)

تَرَماق / داراماق **Taramāq / Dārāmāq** **(مص):** شانه کردن، شانه زدن مو

تَرَلماق / دارالماق **Taralmāq / Dārālmāq** **(مص.م):** شانه شدن و شانه خوردن مو

تَرَتدیرماق/ داراتدیرماق **Taratdırmāq / Dārātdırmāq** **(مص.س) :** به وسیله دیگری موها را شانه کردن

تلسماق **Talasmāq** **(مص):** عجله کردن، شتاب کردن

تلسدیرماق **Talasdırmāq** **(مص.س):** به عجله انداختن، به عجله واداشتن، به شتاب وادارکردن، به مفهوم دست پاچه کردن

تلماق **Talamāq** **(مص):** تا کردن (*کلمه " تا " از فارسی وارد زبان ترکی خراسانی شده است*)

تلنماق **Talanmāq** **(مص.م):** تا شدن

توپولماق **Topulmāq** **(مص):** تشرزدن، بد خلقی کردن

توتماق **Tutmāq** **(مص):** گرفتن

توتولماق **Tutulmāq** **(مص.م):** ۱)گرفته شدن ۲) به مفهوم گیر افتادن

توتدورماق **Tutdurmāq** **(مص.س):** دستگیر کردن، توسط دیگری گرفتن

توخالماق(توخ اولماق) **(Toxālmāq(Toxolmāq** **(مص):** سیرشدن

توخالتماق(توخ اتماق) **(Toxāltmāq(Toxetmāq** **(مص):** سیرکردن

توخوماق **Toxumāq** **(مص):** بافتن

توخولماق **Toxulmāq** **(مص.م):** بافته شدن

توخوتدورماق **Toxutdurmāq** **(مص.س):** توسط دیگری بافتن، وادارنمودن به بافتن، بافاندن

تورشالاماق Turşālāmāq(مص): ترش شدن، مزه ترشی به خود گرفتن

تورشالاتماق / تورشاتماق Turşālātmāq / Turşātmāq(مص): ۱)ترش کردن ۲)ترش رویی کردن، اخم کردن

تورشوماق Turşumāq(مص): ترش شدن، تخمیر شدن

تورشوتماق Turşutmāq(مص): ۱)ترش گردانیدن، سبب تخمیر چیزی شدن ۲)رو ترش کردن

تورماق Turmāq (مص): برخاستن، بپاخاستن، بلند شدن، پاشدن

توزلاماق Tozlāmāq (مص): گرد و غبار به وجود آوردن، گرد و خاک کردن

توزلانماق Tozlānmāq (مص.م): غبار آلود شدن، گرد و خاکی شدن

توزلاندورماق Tozlāndurmāq (مص): گرد و غبار به وجود آوردن

توغوزدورماق Tuğuzdurmāq (مص): ۱)برخیزاندن، بلندکردن ۲) به مفهوم از خواب بلند کردن

تؤکماق Tökmāq (مص): ریختن

تؤکولماق Tökulmāq (مص.م): ریخته شدن، ریزش کردن

تؤکدورماق Tökdurmāq (مص.س): ریزاندن، توسط دیگری ریختن

تولاماق Tolāmāq (مص): تاب دادن چیزی

تولانماق Tolānmāq (مص.م): تاب خوردن چیزی

تویماق Tuymāq (مص): درک کردن، متوجه شدن، ملتفت شدن، به مفهوم احساس کردن

تویدورماق Tuydurmāq (مص): آگاه ساختن، با خبرکردن، مطلع کردن، فهماندن، تفهیم کردن، به مفهوم محسوس گرداندن

تیتیرماق Titirmāq (مص): لرزیدن، جنبیدن، مرتعش شدن (*مثال: لرزیدن بدن از سرما و ...*)

تیتیرَتماق Titiratmāq (مص): لرزاندن، به لرزه انداختن، مرتعش کردن

تیتمـاق Titmāq (مـص): ۱)حلاجـی کـردن و از هـم بـازکردن پنبـه و پـشم و... ۲)دریدن و با منقار قطعه قطعه کردن(*مربوط به پرندگان*) ۳)کندن گیسو و مو

تیتیلماق Titilmāq (مص.م): ۱)حلاجی شدن و از هم بازشدن پنبه و پشم ۲) دریده شدن و قطعه قطعه شدن با منقار ۳)کنده شدن گیسو و مو

تیتدیرماق Titdırmāq (مص.س): به وسیله دیگری حلاجی کردن، بوسیله دیگری دریدن و قطعه قطعه کردن با منقار، بوسیله دیگری عمل کندن گیـسو و مـو را انجـام دادن

تیخماق Tıxmāq (مص): با فشار چیزی را به جایی فرو کردن، چپاندن

تیخیلماق Tıxılmāq (مص.م): به زور به جایی فرو شدن، چپانده شدن

تیخدیرماق Tıxdırmāq (مص.س): با اجبار یا به وسیله شخصی به زور جا کـردن و چپاندن

تیکماق Tikmāq (مص): دوختن، دوزندگی کردن

تیکیلماق Tikilmāq (مص.م): دوخته شدن

تیکدیرماق Tikdırmāq (مص.س): دوزاندن، توسط دیگری عمل دوختن را انجام دادن

چاپماق Çāpmāq (مص): ۱)دویدن، تاختن ۲) غارت کردن

چاپیلماق Çāpılmāq (مص.م): ۱) دویده شدن، تاخته شدن ۲) غارت شدن، تـارج شدن

چاپـدیرماق/ چاپیرتمـاق Çāpdırmāq /Çāpırtmāq (مـص.س): ۱) دوانیـدن، تازاندن، سبب دویده شدن ۲) مورد تاراج و غارت قرار دادن

چاتلاماق Çātlāmāq (مص): شکافتن، ترک خوردن، ترک برداشتن

چاتلاتماق Çātlātmāq (مص): ترکاندن، شکاف دادن

چاتلانماق Çātlānmāq (**مص.م**): ترک خوردن و از هم باز شدن چیزی یا جایی، شکاف برداشتن، درز برداشتن چیزی یا جایی

چاخماق Çāxmāq (**مص**): گزیدن، نیش زدن

چاخیلماق Çāxılmāq (**مص.م**): گزیده شدن، نیش خوردن

چاشماق Çāşmāq (**مص**): لبریزشدن مایعات از محل خود، سر رفتن مایعات

چاشدیرماق/ چاشیرتماق Çāşdırmāq/Çāşırtmāq (**مص.س**): باعث لبریز شدن و سر رفتن مایعات شدن

چاغیرماق Çāğırmāq (**مص**): ۱)دعوت کردن، فراخواندن، احضارکردن ۲) ندادادن، صدازدن، صداکردن

چاغیریلماق Çāğırılmāq(**مص.م**): ۱)دعوت شدن، فراخوانده شدن، احضار شدن ۲) صدا زده شدن

چالماق Çālmāq (**مص**): ۱)نواختن، آهنگ زدن ۲) مخلوط کردن و به هم زدن آن

چالینماق Çālınmāq (**مص.م**): ۱)نواخته شدن، آهنگ زده شدن ۲) مخلوط شدن و به هم خوردن آن

چالدیرماق Çāldırmāq (**مص.س**): ۱)توسط دیگری نواختن ۲) اجبار کردن به نواختن ۳) اجبار کردن به مخلوط کردن چیزی و به هم زدن آن

چکماق Çekmāq (**مص**): ۱)کشیدن ۲) وزن کردن اجسام

چکیلماق Çekılmāq (**مص.م**): ۱) کشیده شدن ۲) وزن شدن اجسام

چکدیرماق Çekdırmāq(**مص.س**): کشانیدن، بوسیله دیگری عمل کشیدن و وزن کردن را انجام دادن

چوخالتماق Çoxāltmāq (**مص**): زیاد کردن، افزایش دادن، اضافه کردن، افزودن

چوخالماق Çoxālmāq (**مص.م**): زیاد شدن، افزوده شدن، اضافه شدن

چوخالتدیرماق Çoxāltdırmāq (مص.س): به وسیله دیگری عمل افزایش و زیاد کردن را انجام دادن، واداشتن به افزودن

چورّوماق Çurrumāq (مص): ۱)پوسیدن، گندیدن، چوروک شدن ۲)به مفهوم فاسد شدن

چوروتماق Çurrutmāq (مص): ۱)پوساندن،گنداندن، چوروک کردن ۲) به مفهوم فاسد کردن

چوزماق Çozmāq (مص): نخ نخ کردن و ریش ریش کردن پارچه، نوار، لباس و...

چوزولماق Çozulmāq (مص.م): نخ نخ شدن و ریش ریش شدن پارچه، لباس، نوار و...

چولَماق Çulamāq (مص): (*با پارچه، شال و ...)* چیزی را پیچیدن و پوشاندن

چولَنماق Çulanmāq (مص.م): پیچیده شده چیزی (*با پارچه، شال و...*)

چویورماق Çoyurmāq (مص): ۱)روبرگرداندن، پشت و روکردن، چرخاندن ۲)تبدیل کردن ۳)به مفهوم ترجمه کردن

چویورولماق Çoyurulmāq (مص.م): ۱)پشت ورو شدن، برگشتن چیزی ۲)تبدیل شدن ۳)به مفهوم ترجمه شدن

چیخارماق / چیخارتماق Çıxārmāq / Çıxārtmāq(مص): ۱) در آوردن، درکردن، بیرون آوردن، بیرون بردن، بیرون کشیدن، بیرون کردن، خارج کردن ۲) اخراج کردن

چیخاریلماق Çıxārılmāq (مص.م): بیرون شدن، خارج شدن، اخراج شدن

چیخارتدیرماق Çıxārtdırmāq (مص.س): بوسیله دیگری عمل: بیرون کردن، بیرون کشیدن، بیرون آوردن، درآوردن، درکردن و ... را انجام دادن

چیخماق Çıxmāq (مص): ۱)درآمدن، بیرون آمدن، خارج شدن، درشـدن، بیـرون رفتن ۲)به مفهوم طلوع کردن و بیرون آمدن خورشید، ماه و... ۳)صعود کردن و بـالا رفتن از جایی و مکانی ۴)به مفهوم قبول شدن در جایی و فارغ التحصیل شدن

چیرپماق Çırpmāq (مص): ۱) (*با چـوب نـازک*) کـسی را زدن ۲) کوبیـدن، بـه مفهوم کتک زدن

چیرپیلماق Çırpılmāq (مص.م): ۱) (*با چوب نازک*) کتـک خـوردن ۲) کوبیـده شدن، به مفهوم کتک خوردن

چیرپدیرماق Çırpdırmāq (مص.س): توسط شخصی کـسی را زدن، واداشـتن بـه زدن، کوبانیدن

چیرپینماق Çırpınmāq (مص): خود را به این در و آن در زدن وکوباندن

چیرتماق Çırtmāq (مص): تخمه شکستن

چیرتیلماق Çırtılmāq (مص.م): عمل شکسته شدن تخمه

چیرمالاماق Çırmālāmāq (مص): چنـگ انـداختن و خـراش انـداختن بـا نـاخن و پنجه

چیرمالانماق Çırmālānmāq (مص.م): چنگ خوردن و خراش خوردن با نـاخن و پنجه

چیشماق Çışmāq (مـص): ورم کـردن، پـف کـردن، متـورم شـدن، آماسـیدن، بـاد کردن

چیشیرتماق Çışırtmāq (مص): ۱)متورم کردن ۲)کنایه از در آستین کسی بـاد جـا کردن و مغرورکردن او

چیغیرماق Çığırmāq (مص): جیغ زدن، جیغ کشیدن

چیغیرتماق Çığırtmāq (مص): جیغ کسی را درآوردن، داد کسی را درآوردن

چیمیلّماق Çımıllamāq (مص): چمیلک کردن، نیشکون گرفتن

چیمیلّنماق Çımıllanmāq **(مص.م):** چمیلک شدن، چمیلک گرفته شدن

چینَماق Çeynamāq **(مص):** جویدن

چینَلماق Çeynalmāq **(مص.م):** جویده شدن

چینَتدیرماق Çeynatdırmāq **(مص.س):** اجبار کردن کسی به جویدن چیزی

خپلَتماق Xaplatmāq **(مص):** ساکت کردن

خپلَماق/ خپلَنماق Xaplamāg / Xaplanmāq**(مص):** ساکت شدن

خورلاتماق Xorlātmāq **(مص):** لاغر کردن، نحیف کردن

خورلاماق/ خورلانماق Xorlāmāq / Xorlānmāq**(مص.م):** لاغر شدن، نحیف شدن

خوروڵّاماق Xurullāmāq **(مص):** خر و پف کردن درخواب

خیریلّماق Xırıllamāq **(مص):** ۱)صدای خرخر کردن چیزی ۲)خیره شدن، چپ چپ نگاه کردن

خیزلماق Xızlamāq **(مص):** جستن، پرش زدن، پریدن

خیزلتدیرماق Xızlatdırmāq**(مص.س):** وادار کردن به جستن و پرش زدن

دارالتماق Dārāltmāq **(مص):** تنگ کردن

دارالماق (دار اولماق) (Dārālmāq (Dār Olmāq **(مص.م):** تنگ شدن

داریخدیرماق Dārıxdırmāq **(مص):** ۱)حوصله کسی را سربردن، کلافه کردن، به ستوه آوردن ۲)دلتنگ کردن

داریخماق Dārıxmāq **(مص):** ۱)حوصله سررفتن، کلافه شدن، کم حوصله شدن، به ستوه آمدن ۲)دلتنگ شدن

داشلاماق Dāşlāmāq **(مص):** سنگسار کردن، سنگ انداختن

داشلانماق Dāşlānmāq **(مص.م):** سنگسارشدن

داغیتماق Dāğıtmāq (مص): ۱)توزیع کردن، پخش کردن ۲) ویران کردن، به هم ریختن، ریخت و پاش کردن ۳)پریشان کردن ۴)متفرق ساختن و پراکنده کردن

داغیلماق Dāğılmāq (مص.م): ۱)توزیع شدن، پخش شدن ۲)ویران شدن، به هم ریخته شدن، داغون شدن ۳)پریشان شدن ۴)متفرق شدن و پراکنده شدن

داماّق Dāmmāq (مص): چکیدن، چکه چکه نمودن، قطره قطره آمدن

دانیشماق Dānışmāq (مص): سخن گفتن، حرف زدن، صحبت کردن، گفتگو کردن، سخنرانی کردن

دانیشیلماق Dānışılmāq (مص.م): مورد گفتگو واقع شدن، مورد بحث قرارگرفتن، بحث شدن، حرف زده شدن

دانیشدیرماق Dānışdırmāq (مص.س): به صحبت آوردن، به حرف آوردن، به گفتگو وادارکردن، به حرف کشاندن

درگلَماق Dargalamāq (مص): تربیت کردن، پرورش دادن

درگلَنماق Dargalanmāq (مص.م): تربیت یافتن، تربیت شدن ، پرورش یافتن

درماق Dermāq (مص): چیدن چیزی از جایی، جستن چیزهای ریز از داخل چیزهای دیگر؛ مانند جستن آشغالهای داخل حبوبات و دانه، چیدن حبوبات

دریلماق Derılmāq (مص.م): چیده شدن چیزی از جایی؛ مانند جستجو شدن آشغالهای داخل حبوبات، چیده شدن حبوبات

دلماق Dalmāq (مص): سوراخ کردن، حفره ایجاد کردن

دلینماق Dalınmāq (مص.م): سوراخ شدن، حفره ایجاد شدن

دورماق Durmāq (مص): ۱) ایستادن، واستادن ۲)متوقف شدن، توقف کردن

دورولتماق Durultmāq (مص): ۱)صاف و زلال کردن ۲) از صافی گذراندن مایعات ۳)رقیق ترکردن مایعات

دورولماق Durlmāq (مص.م): ۱)زلال و شفاف شدن مایعات ۲)رقیق تر شدن

دوزلاتماق Duzlātmāq (مص): نمک زدن، درنمک خواباندن، نمک سود کردن، شورانداختن

دوزلانماق Duzlānmāq (مص.م): نمک زده شدن، درنمک خوابانده شدن مواد

دوزلاتدیرماق Duzlātdırmāq (مص.س): به وسیله کسی عمل نمک زدن و در نمک خوابانیدن مواد را انجام دادن

دوزلتماق/ دوزتماق Düzaltmāq / Düzatmāq (مص): ۱)درست کردن، تعمیر کردن ۲)ساختن، تهیه کردن ۳)راست کردن، قد راست کردن ۴) منظم و مرتب کردن، به نظم آوردن، تنظیم کردن

دوزلماق Düzalmāq (مص.م): ۱)درست شدن،تعمیر شدن ۲) ساخته شدن، تهیه شدن ۳)راست شدن، قد راست شدن ۴)تنظیم شدن، منظم شدن ۵)بهبود یافتن و بهتر شدن اوضاع هر چیزی

دوزتدیرماق Düzatdırmāq (مص.س): بوسیله شخص دیگری عمل "دوزلتماق" را انجام دادن (*ترجمه ساده و روان آن به فارسی مشکل است*)

دؤشماق Döşmāq (مص): سوراخ کردن، حفره ایجاد نمودن

دؤشولماق Döşulmāq (مص.م): سوراخ شدن، حفره ایجاد شدن

دؤشَماق Döşamāq (مص): گستردن، فرش کردن و پهن کردن (سفره، لحاف، فرش، پتو، رختخواب و...)

دؤشَلماق Döşalmāq (مص.م): گسترده شدن، فرش شدن و پهن شدن (سفره، لحاف، رختخواب و...)

دوشماق Duşmāq (مص): ۱) افتادن، پایین افتادن، سقوط کردن ۲)پیاده شدن ۳)فرود آمدن ۴)نزول کردن، تنزل کردن ۵)جا افتادن چیزی

دوشوروماق Duşurmāq (مص): ۱)پایین آوردن، پیاده کردن ۲)به زمین گذاشتن بار و محموله

دوشــونماق Duşunmāq (**مــص**): حـالی شـدن، شـیر فهـم شـدن، درک کـردن، فهمیدن، متوجه بودن، جا افتادن مطلبی

دوشوندورماق Duşundurmāq (**مص**): حالی کردن، شیرفهم کردن، فهماندن، جا انداختن مطلبی

دوغراماق/ دوغراتماق Doğrāmāq /Doğrātmāq (**مص**): خردکردن، قطعه قطعه کردن، ریز ریز کردن

دوغرانماق Doğrānmāq (**مص.م**): خردشدن، قطعه قطعه شدن، ریز ریز شدن

دوغراتدیرماق Doğrātdırmāq (**مـص.س**): بوسیله دیگـری عمـل خردکـردن و قطعه قطعه کردن را انجام دادن

دوغماق Doğmāq (**مص**): ۱)زاییدن، به دنیا آوردن ۲)به مفهوم ظاهر شدن و طلوع کردن خورشید و ماه ۳)به مفهوم به وجود آمدن و پدید آمدن

دوغولماق Doğulmāq (**مص.م**): ۱)زاییده شدن، متولـد شـدن، تولـد یـافتن ۲) بـه مفهوم ظاهر شدن خورشید و ماه

دوغدورماق Doğdurmāq (**مـص.س**): زایانـدن، کمـک کـردن بـه امـر زاییـدن ، واداشتن به زاییدن

دؤگماق Dögmāq (**مص**): ۱)کوبیدن، ضربه زدن ۲)به مفهوم آرد کـردن وآسـیاب کردن که نوعی کوبیدن است

دؤگولماق Dögulmāq (**مص.م**): ۱)کوبیده شدن، ضربه خوردن، ضـربه زده شـدن ۲)به مفهوم آرد شدن وآسیاب شدن

دؤگدورماق Dögdurmāq (**مص.م**): ۱)توسـط دیگـری کوبیـدن و ضـربه زدن را انجام دادن ۲)توسط دیگری آرد کردن وآسیاب کردن را انجام دادن

دوگمَلَماق Dügmalamāq (**مص**): دگمه کردن، دگمه زدن، دگمه بستن

دوگمَلَنماق Dügmalanmāq (**مص.م**): دگمه خوردن، دگمه بسته شدن

دوگونلَماق **Dügunlamāq** (**مص**)**:** گره زدن، گره انداختن

دوگونلَنماق **Dügunlanmāq** (**مص.م**)**:** گره خوردن، گره زده شدن، گره افتادن

دولاشماق **Dolāşmāq** (**مص**)**:** پاپیچ کسی شدن، سربه سرگذاشتن، به هم پیچیدن

دولاشدیرماق **Dolāşdırmāq** (**مص**)**:** کسی را دست انداختن و سر به سر کسی شدن

دولاندیرماق **Dolāndırmāq** (**مص**)**:** ۱)گرداندن، چرخاندن، پیچاندن ۲) به گردش وتفریح بردن ۳)به مفهوم خرج کسی را دادن و هزینه زندگی کسی را تأمین کردن ۴)برگرداندن وضعیت به قبل

دولانماق **Dolānmāq** (**مص**)**:** ۱)گردیدن، چرخیدن، پیچیدن، پیچ خوردن ۲)به گردش رفتن، گشتن ۳)دور سرکسی چرخیدن ۴)به مفهوم روزگار را گذراندن، امرار معاش کردن ۵)به مفهوم دگرگون شدن و برگشتن اوضاع

دولدورماق **Doldurmāq** (**مص**)**:** پرکردن، لبریزکردن، انباشته کردن، مملو کردن، اشباع کردن

دولماق **Dolmāq** (**مص**)**:** پرشدن، لبریزشدن، انباشته شدن، مملو شدن، اشباع شدن

دومان لانماق **Dumānlānmāq** (**مص**)**:** مه آلود شدن هوا، مه فراگرفتن آسمان

دومان لاندورماق **Dumānlāndurmāq** (**مص**)**:** مه آلود کردن، مه آلود گرداندن

دومبالماق **Dumbālmāq** (**مص**)**:** چمباتمه زدن، خم شدن به صورت سجده، قلمبه شدن

دومبالتماق (دومباتماق) **(Dumbāltmāq(Dumbātmāq** (**مص**)**:** به حالت سجده درآوردن شخصی، قلمبه کردن، برآمده کردن قسمت تحتانی بدن

دویدورماق **Doydurmāq** (**مص**)**:** سیرکردن، سیرگردانیدن

دویماق **Doymāq** (**مص**)**:** سیر شدن

دئرلَماق **Derlamāq** (**مص**)**:** عرق کردن

دئرلَتماق Derlatmāq (مص): عرق کسی را درآوردن، به عرق انداختن کسی

دئرلَتدیرماق Derlatdırmāq (مص.س): با اجبار عرق کسی را درآوردن و به عرق انداختن (*ترجمه ساده و روان افعال سببی به فارسی با عبارت کوتاه مشکل است*)

دئماق Demāq (مص): گفتن، بیان کردن، بازگو کردن، اظهار کردن

دئیلماق Deyilmāq(مص.م): گفته شدن، بیان شدن، بازگو شدن

دئدیرتماق Dedırtmāq (مص.س): به سخن آوردن، به حرف آوردن، به اقرار واداشتن، به زور حرف کشیدن

دگماق= دیماق Degmāq=Deymāq (مص): ۱)برخورد کردن، به هم خوردن دو یا چند چیز ۲)به زمین خوردن ۳)به مفهوم ارزش و بهای چیزی را داشتن ۴)به مفهوم تصادف کردن

دگیلماق= دِیلماق Degılmāq=Deyılmāq (مص.م): ۱)زمین خورده شدن ۲)به هم خوردن دو یا چند چیز ۳)به مفهوم تصادف شدن

دیرماشماق Dırmāşmāq (مص): همانند حیوانات به سمت بالا خزیدن، چهار دست و پا ازجایی بالا رفتن

دیرماشدیرماق Dırmāşdırmāq (مص.س): وادار کردن به خزیدن و چهار دست و پا رفتن از جایی به سمت بالا همانند حیوانات

دیریلتماق Diriltmāq (مص): زنده کردن، احیاء کردن، زندگی بخشیدن، حیات بخشیدن

دیریلماق Dirilmāq (مص.م): زنده شدن، احیاء شدن، جان گرفتن

دیشلَماق Dişlamāq(مص): دندان کردن، دندان گرفتن، دندان زدن، گاز گرفتن

دیشلَنماق Dişlanmāq (مص.م): دندان گرفته شدن، گاز خوردن

دیکلَندیرماق Diklandırmāq (مص): به حالت راست و عمود درآوردن، سیخ کردن، شخ کردن، بلند کردن، به حالت راست و عمود گذاشتن چیزی، برپا داشتن، به مفهوم سربلند کردن

دیکلَنماق Diklanmāq (مص.م): راست و عمود شدن، سیخ شدن، شخ شدن، راست ایستادن

دیلَماق Dilamāq (مص): ۱)خواهش کردن، التماس کردن ۲)زبان زدن، به زبان آوردن ۳)آرزوکردن

دیلَنماق Dilanmāq (مص): ۱)گدایی کردن، تکدی کردن ۲)خواهش و التماس کردن

دیلَندیرماق Dilandırmāq(مص.س): ۱)به خواهش و التماس وادارکردن ۲)به گدایی واداشتنن

دیلّنماق Dillanmāq (مص): به زبان آمدن، کنایه از جسارت کردن و با تندی سخن گفتن، اعتراض کردن، پرخاش کردن

دیلّندیرماق Dillandırmāq (مص.س): ۱)به اعتراض واداشتن، صدای کسی را درآوردن ۲)به حرف کشیدن، به سخن آوردن

ساتماق Sātmāq (مص): فروختن، به فروش رساندن

ساتیلماق Sātılmāq (مص.م): فروخته شدن، به فروش رفتن

ساتدیرماق Sātdırmāq (مص.س): به فروش رسانیدن، در معرض فروش گذاشتن، توسط کسی فروختن

ساتین آلماق Sātın Ālmāq (مص): فعل ترکیبی = ساتین: فروشی+ آلماق: خریدن؛ چیز فروشی را خریدن، بهای چیزی را دادن و خریدن، با پول خریدن

ساچماق Sāçmāq(مص): پراکنده کردن، افشاندن، پاشیدن

ساچیلماق Sāçılmāq (مص.م): پراکنده شدن، پاشیده شدن، افشانده شدن

ساچدیرماق/ ساچیرتماق Sāçdırmāq / Sāçırtmāq (مص.س): توسط دیگری عمل افشاندن و پراکنده کردن را انجام دادن

ساخلاماق/ ساخلاتماق Sāxlāmāq / Sāxlātmāq (مص): ۱)نگهداری کردن، محافظت کردن، حفظ کردن ۲)نگهداشتن، متوقف کردن، بازداشتن ۳)به مفهوم ممانعت کردن و جلوگیری کردن

ساخلانماق Sāxlānmāq (مص.م): ۱)نگهداری شدن، محافظت شدن، حفظ شدن ۲)متوقف شدن، نگهداشته شدن ۳)ممانعت شدن، جلوگیری شدن

ساخلاتدیرماق Sāxlātdırmāq (مص.س): ۱)توسط کسی نگهداشتن و حفظ کردن ۲)توسط کسی متوقف گردانیدن و...

سارالتماق Sārāltmāq (مص): ۱)زرد کردن، به رنگ زرد درآوردن ۲) کنایه از افسرده کردن و پژمرده کردن

سارالماق Sārālmāq (مص.م): ۱)زرد شدن، به زردی گراییدن، به رنگ زرد درآمدن ۲)کنایه از رنگ باختن، رنگ پریدن، افسرده شدن و پژمرده شدن

ساسیتماق Sāssıtmāq (مص): سست کردن، متزلزل کردن، عاجز کردن، ضعیف کردن، ازپا درآوردن

ساسیماق Sāssımāq (مص.م): سست شدن، متزلزل شدن، ناتوان شدن، ضعیف شدن، عاجز شدن، ازپا درآمدن

ساغماق Sāğmāq (مص): دوشیدن شیر

ساغیلماق Sāğılmāq (مص.م): دوشیده شدن شیر

ساغدیرماق Sāğdırmāq (مص.س): دوشاندن، توسط دیگری شیر را دوشیدن

سالماق Sālmāq (مص): ۱)داخل کردن چیزی، فرو کردن، جا کردن به داخل چیزی ۲)به مفهوم انداختن و افکندن (عکس، رختخواب و...) ۳)به مفهوم دو نفر را به جان هم انداختن

سالینماق Sālınmāq (مص.م): ۱) فروشدن و داخل شدن چیزی به جایی ۲) به مفهوم انداخته شدن و افکنده شدن (عکس، رختخواب و...)

سالدیرماق Sāldırmāq (مص.س): ۱)توسط دیگری جا کردن، داخل کردن و فروکردن چیزی به جایی ۲)توسط دیگری عمل انداختن و افکندن را انجام دادن(عکس، رختخواب و...) ۳)به تعرض و به جان هم انداختن چند نفر

ساناماق Sānāmāq (مص): ۱)شمردن، شمارش کردن ۲)به مفهوم به حساب آوردن و مورد توجه قرار دادن

سانالماق Sānālmāq (مص.م): ۱)شمرده شدن، شمارش شدن ۲)به مفهوم مورد توجه قرار گرفتن و به حساب آمدن

سپماق Sepmāq (مص): پاشیدن و افشاندن(آب، تخم، بذر و...)

سپیلماق Sepılmāq (مص.م): پاشیده شدن و افشانده شدن(آب، تخم، بذر و ...)

سپدیرماق Sepdırmāq (مص.س): توسط شخص دیگری عمل پاشیدن و افشاندن(آب، تخم، بذر و...) را انجام دادن، پاشانیدن

سئرماق Sermāq (مص): ۱)پهن کردن وگستردن چیزی از جایی ۲)آویزان کردن البسه از طناب و بند

سئریلماق Serılmāq (مص.م): ۱)پهن شدن وگسترده شدن چیزی از جایی ۲)آویزان شدن البسه از طناب و بند

سسکندیرماق Seskandırmāq (مص): یک دفعه به وحشت انداختن، از جا پراندن، به مفهوم ترساندن

سسکنماق Seskanmāq (مص): وحشت کردن، ازجاپریدن، یکه خوردن

سسلماق Saslamāq (مص): صدا کردن، صدا زدن

سسلندیرماق Saslandırmāq (مص): ۱)صدای چیزی را درآوردن، به صدا درآوردن ۲)به مفهوم نواختن

سسلنماق Saslanmāq (مص.م): ۱)به صدا درآمدن ۲) به مفهوم نواخته شدن

سوارماق (سوقارماق) Suārmq(Suqārmāq) (مص): آبیاری کردن، سیراب کردن، آبرسانی کردن مزارع و باغات

سواریلماق(سوقاریلماق) Suārılmāq(Suqārılmāq) (مص.م): آبیاری شدن، سیراب شدن

سوپورماق Supurmāq (مص): جارو کردن، جارو زدن، رُفتن

سوپورولماق Supurulmāq (مص.م): جارو شدن، جارو زده شدن، جارو خوردن، رفته شدن

سوپورتدورماق Supurtdurmāq (مص.س): واداشتن به جارو کردن

سوخماق Soxmāq (مص): به زور چیزی را جاکردن و فرو کردن، چپاندن

سوخولماق Soxulmāq (مص.م): به زور فرو شدن،به زور جا شدن، چپانده شدن

سورّاتماق Surrātmāq (مص): به دنبال خود چیزی را با اجبار کشاندن، به زور چیزی را به دنبال خود کشیدن

سورّانماق Surrānmāq (مص.م): به دنبال چیزی یا شخصی با اجبار و به زور کشیده شدن

سورماق Surmāq (مص): ۱)راندن،رانندگی کردن ۲)به مفهوم شخم زدن زمین ۳)به مفهوم سوق دادن به دنبال چیزی

سورولماق Surulmāq (مص.م): ۱)رانندگی شدن، رانده شدن ۲)شخم زده شدن و شخم خوردن زمین ۳)سوق داده شدن به دنبال چیزی

سوردورماق Surdurmāq (مص.س): ۱)توسط دیگری عمل راندن و رانندگی را انجام دادن ۲)توسط دیگری عمل شخم زدن زمین را انجام دادن ۳) توسط دیگری کسی یا چیزی را به جایی سوق دادن

سورماق Sormāq (مص): سوال کردن، پرسیدن، پرس و جوکردن

سورولماق Sorulmāq (مص.م): سوال شدن، پرسیده شدن، مورد سوال و مواخذه قرار گرفتن

سوروشماق Soruşmāq (مص): ۱)سوال کردن، پرسیدن، پرسش کردن، پرس و جو کردن ۲)بازجویی کردن، مواخذه کردن

سوروشدورماق Soruşdurmāq (مص): تحقیقات و بازجویی کردن، مواخذه کردن، سوال پیچ کردن

سوروشولماق Soruşulmāq (مص.م): ۱)سوال شدن، پرسیده شدن، پرسش شدن ۲)بازجویی شدن، مواخذه شدن

سوزماق Süzmāq (مص): ازصافی گذراندن، آبکش کردن مواد، آب چیزی را به وسیله صافی جدا کردن

سوزولماق Süzulmāq (مص.م): تصفیه شدن، آبکش شدن، گرفته شدن آب مواد

سوزدورماق Süzdurmāq (مص.س): به وسیله دیگری عمل از صافی گذراندن وآبکش کردن مواد را انجام دادن

سوقورماق Suqurmāq (مص): از ریشه درآوردن(*گیاه، نهال، درخت و...*)

سوقورولماق Suqurulmāq (مص.م): از ریشه کشیده شدن (*گیاه ، نهال، درخت و ...*)

سؤکماق Sökmāq (مص): چاک دادن، پاره کردن و شکافتن درز و محل دوخت لباس و...

سؤکولماق Sökulmāq (مص.م): چاک خوردن، پاره شدن و شکافته شدن درز و محل دوخت لباس و ...

سؤکدورماق Sökdurmāq (مص.س): به وسیله دیگری عمل چاک دادن ، پاره کردن و شکافتن درز و محلی را انجام دادن

سؤگونماق Sögunmāq (مص): دشنام دادن، ناسزا گفتن، فحش دادن

سومورماق Sumurmāq (مص): مُک زدن، ساک زدن

سوموروُلماق Sumurulmāq (مص.م): مُک زده شدن، ساک زده شدن، مُک خوردن

سوورماق Sourmāq (مص): خرمن را باد دادن، خرمن (گندم، جو و...) را به سمت هوا انداختن

سوورولماق Sourulmāq (مص.م): باد داده شدن و به هوا انداخته شدن خرمن

سؤیلماق Söylamāq (مص): صحبت کردن، بیان کردن، اظهار کردن ، گفتن، سخن گفتن

سؤیلنماق Söylanmāq (مص.م): صحبت شدن، بیان شدن، گفته شدن، اظهار شدن، سخن گفته شدن

سؤیلتدیرماق Söylatdırmāq (مص.س): به سخن گفتن و صحبت واداشتنن، به صحبت کشاندن

سویماق Soymāq (مص): کندن و جداکردن (*پوست میوه جات، پوست بدن و ...*)

سویولماق Soyulmāq (مص.م): کنده شدن و جدا شدن (*پوست میوه جات، پوست بدن و...*]

سویدورماق Soydurmāq (مص.س): ۱)توسط دیگری پوست کندن ۲) وادار کردن به پوست کندن میوه جات، پوست بدن و...

سؤگونماق Sögunmāq (مص): ناسزاگفتن، بدوبیراه گفتن، بدگویی کردن، دشنام دادن

سیچماق Siçmāq (مص): مدفوع کردن، ریدن

سیچیلماق Siçilmāq (مص.م): ریده شدن

سیچیرتماق / سیچدیرماق Siçirtmāq / Siçdırmāq (مص.س): ۱) واداشتن به مدفوع کردن و ریدن، به ریدن انداختن ۲)کنایه از به گند کشاندن کاری

سیخماق Sıxmāq (مص): ۱)به هم فشردن، فشاردادن، در فشارگذاشتن، چلانـدن و آب کشی کردن البسه ۲)به مفهوم درتنگنا گذاشتن، در فشار و مضیقه قـرار دادن، بـه ستوه آوردن

سـیخیلماق Sıxılmāq (مـص.م): ۱)بـه هـم فـشرده شـدن، در فـشار قـرار گـرفتن ، چلانیده شدن البسه ۲)درتنگنا قرار گرفتن، در مضیقه گذاشتن ۳)کنایه از کِـز کـردن که آن نیز نوعی خود را فشردن و جمع کردن است

سیغماق Sığmāq (مص): گنجیدن، جاشدن

سیغدیرتماق Sığdırtmāq (مص.س): گنجاندن، گنجانیـدن، بـه زور چیـزی را در جایی جاکردن و جا دادن

سیکماق Sikmāq (مص): مجامعت کردن، جمـاع کـردن، نزدیکـی جنـسی کـردن، گاییدن

سیکیلماق Sikilmāq (مص. م): مجامعت شدن، گاییده شدن

سیکدیرماق Sikdırmāq (مص): ۱) مجازاً: نوعی توهین، به مفهـوم گـورش را گـم کردن ۲) معنای اصلی لغت: مفعول واقع شـدن در عمـل جنـسی (*کلمـه سـیکدیر = سیکتر Sikdır = Siktır: گورت را گم کن؛ اما معنی لغوی آن یعنی اینکه برو بده*)

سـیلکَلَماق/ سـیلکماق Silkalamāq / Silkmāq (مـص): تکانـدن و گـرد گیـری کردن(فرش، البسه، پتو و...)

سیلکَلَنماق Silkalanmāq (مص.م): تکانیده شدن وگردگیری شدن(فرش، البـسه، پتو و...)

سیلکلتماق Silkalatmāq(مص.س): به وسیله دیگری تکاندن وگردگیری کردن

سیماق Simāq (مص): ادرار کردن، شاشیدن، شاش کردن

سییلماق Siyilmāq (مص.م): شاشیده شدن

سیدیرماق / سیدیرتماق Sidırmāq / Sidırtmāq (مص.س): به ادرار واداشتن، شاشاندن

سیندیرماق Sindırmāq (مص): شکاندن

سینماق Sinmāq (مص): شکستن، خرد شدن و ترک برداشتن اجسام، شکسته شدن

سییرماق Siyirmāq (مص): ته بشقاب و قابلمه را با انگشت یا با آخرین لقمه پاک کردن و تمیز کردن (*فعل خاصی در فارسی در این زمینه موجود نیست*)

سییریلماق Siyirılmāq (مص.م): ته بشقاب و قابلمه با انگشت یا آخرین لقمه پاک شدن و تمیز شدن (*فعل خاصی در فارسی در این زمینه موجود نیست*)

فیرلانماق Fırlānmāq (مص): دور چیزی چرخیدن وتاب خوردن

فیرلاندیرماق Fırlāndırmāq (مص): به چرخش درآوردن، دور یک محور ثابت به حرکت درآوردن، تاب دادن چیزی دور یک محور ثابت

قاپماق Qāpmāq (مص): ۱)چنگ زدن، ربودن، قاپیدن ۲)گاز گرفتن(*بیشتر برای حیوانات*)

قاپیلماق Qāpılmāq (مص.م): ۱)چنگ زده شدن، قاپیده شدن ۲)گاز گرفته شدن(*بیشتر برای حیوانات*)

قاتلاماق Qātlāmāq (مص): تاکردن، دولاّ کردن

قاتلانماق Qātlānmāq (مص.م): تاشدن، دولاّ شدن

قاتلاندیرماق Qātlāndırmāq (مص.س): توسط دیگری تاکردن و دولاّ کردن را انجام دادن

قاتماق Qātmāq (مص): ۱)مخلوط کردن، آمیختن ۲)شور زدن و به هم زدن

قاتیلماق Qātılmāq (مص.م): ۱)مخلوط شدن، آمیخته شدن ۲)شور داده شدن و به هم خوردن چیزی

قاتدیرماق Qātdırmāq (مص.س): توسط دیگری عمل مخلوط کردن، آمیختن و به هم زدن را انجام دادن

قاچماق Qāçmāq (مص): ۱)فرار کردن، گریختن، در رفتن ۲)دویدن ۳) مجازاً در معنای" پریدن" با مفاهیم زیر: الف)آغزیندن سؤز قاچدی Āğzından Söz Qāçdı : از دهانش حرف پرید؛ ب)رنگی قاچدی Rangı Qāçdı : رنگش پرید(کنایه از اینکه رنگش را باخت)؛ ج)یوخوم قاچدی Yuxum Qāçdı : خوابم پرید

قاچیرتماق Qāçırtmāq (مص.س): ۱)فراری دادن، گریزاندن ۲)تاختن، دواندن ۳)پراندن(*با مفاهیم ذکر شده در مثال بالا*)

قاخماق Qāxmāq (مص): ۱)کوبیدن، ضربه زدن ۲)کوفتن با بار معنایی فروکردن چیزی به جایی؛ نظیر میخ به دیوار و...

قاخیلماق Qāxılmāq (مص.م): ۱)میخ کوب شدن ۲)کوبیده شدن و فرو رفتن چیزی به جایی

قارالتماق / قرلتماق Qārāltmāq / Qaraltmāq (مص): ۱)سیاه کردن ، مشکی کردن ۲)تاریک کردن

قارالماق/ قرلماق Qārālmāq / Qaralmāq (مص.م): ۱)سیاه شدن، مشکی شدن ۲)تاریک شدن

قارّیتماق / قرّیتماق Qārrıtmāq / Qarrıtmāq (مص): پیرکردن، فرتوت کردن، مسن کردن

قارّیماق/ قرّیماق Qārrımāq / Qarrımāq (مص): پیرشدن، فرتوت شدن، مسن شدن

قاریشماقQārışmāq (مص): ۱)درهم شدن، با هم آمیخته شدن ۲)مجازاً به معنای سرگرم شدن، دخیل شدن و درگیرشدن با چیزی ۳)به کار کسی دخالت کردن ۴)متشنج شدن اوضاع

قاریشدیرماق Qārışdırmāq **(مص.س):** ۱)درهم کردن، آمیخته کردن ۲) درگیر کردن چیزی با چیزی دیگر ۳)کسی را به کاری دخالت دادن ۴)متشنج کردن اوضاع

قازماق Qāzmāq **(مص):** ۱)حفرکردن(زمین، دیوار) ۲)حفره ایجاد کردن، حفاری کردن ۳)به مفهوم حک کردن وکنده کاری کردن ۴)کنایه از خاراندن محکم بدن در حد زخم شدن

قازیلماق Qāzılmāq **(مص.م):** ۱)حفره ایجاد شدن، حفر شدن، حفاری شدن(زمین، دیوار) ۲)حک شدن وکنده کاری شدن

قازدیرماق Qāzdırmāq **(مص.س):** ۱)توسط دیگری حفاری کردن، حفر کردن وکنده کاری را انجام دادن ۲)دستور حفاری جایی را دادن

قاشلاماق Qāşlāmāq **(مص):** خاراندن، خراشیدن بدن

قاشلانماق Qāşlānmāq **(مص.م):** خاریدن، خارش گرفتن

قاشلاندیرماق Qāşlāndırmāq **(مص.س):** به خارش انداختن، تحریک کردن پوست جهت خارییدن

قالاماق/ قلماق Qālāmāq / Qalamāq **(مص):** ۱)روی هم مرتب کردن و چیدن اجسام ۲)تل انبار کردن

قالانماق/ قلنماق Qālānmāq / Qalanmāq **(مص.م):** ۱)روی هم چیده شدن، گذاشته شدن و مرتب شدن اجسام، روی هم قرار گرفتن اجسام، کنار هم قرار گرفتن اجسام ۲)تل انبار شدن، انبوه شدن

قالماق Qālmāq **(مص):** ۱)ماندن، جا ماندن، باز ماندن ۲)باقی ماندن ۳)به مفهوم خسته شدن ۴)به مفهوم اقامت کردن

قالدیرتماق Qāldırtmāq **(مص.س):** ۱)خسته کردن، مانده کردن و از نفس انداختن ۲)سبب جا ماندن شخصی از جایی شدن

قاناتماق Qānātmāq **(مص):** خونی کردن، خونین نمودن

قانالماق/ قاناماق Qānālmāq / Qānāmāq (مص.م): خونی شدن، خونریزی کردن، خون جاری شدن

قاناتدیرماق Qānātdırmāq (مص.س): ۱)واداشتن به خون آمدن ۲)سبب خونریزی شدن

قوپارماق Qopārmāq (مص): جداکردن وگسستن جزعی از جسمی(*پوست بدن یا رنگ دیوار و...*)

قوپارتدیرماق Qopārtdırmāq (مص.س): توسط دیگری عمل جدا کردن وگسستن جزعی از کل را انجام دادن(*پوست بدن یا رنگ دیوار و...*)

قوپماق Qopmāq (مص): کنده شدن و جداشدن جزعی از کل(*پوست بدن یا رنگ دیوار و...*)،گسسته شدن جزعی از جسمش

قوتارماق Qutārmāq (مص): پایان دادن، تمام کردن

قوتاریلماق Qutārılmāq (مص): پایان یافتن، تمام شدن

قوجالتماق Qocāltmāq (مص): پیرکردن، مسن کردن

قوجالماق Qocālmāq (مص): پیرشدن، مسن شدن

قوجاق لاماق Qucāqlāmāq (مص): بغل کردن، درآغوش گرفتن

قوجاق لانماق Qucāqlānmāq (مص.م): بغل شدن، درآغوش گرفته شدن ، درآغوش کشیده شدن

قوجاق لاشماق Qucāqlāşmāq (مص): همدیگر رابغل کردن، همدیگر را درآغوش گرفتن

قورتارماق Qurtārmāq (مص): رهایی دادن، نجات دادن، خلاص دادن

قورتولماق Qurtulmāq (مص.م): نجات یافتن، رهاشدن، خلاص شدن

قورتلانماق Qurtlānmāq (مص): کِرم زده شدن، کِرم گذاشتن، کخی شدن، فاسد شدن

قورجولاماق/ قوردالاماق Qurculāmāq / Qurdālāmāq (**مـص**)**:** سـیخ کـردن، دست کاری کردن، انگولک کردن، و ررفتن با چیزی

قورجولانماق/ قوردالانماقQurculānmāq / Qurdālānmāq (**مص.م**)**:** ۱)سـیخ شدن، دست کاری شدن، انگولک شدن ۲)به مفهـوم در جـای خـود جنبیـدن و وول خوردن

قورخماق Qorxmāq (**مص**)**:** ترسیدن، بیم داشتن، خوف و هـراس داشـتن، واهمـه داشتن، پروا داشتن، وحشت داشتن

قورخوتماق Qorxutmāq (**مـص**)**:** ترسـاندن، تهدیـد کـردن، بـه هـراس و خـوف انداختن، بیم دادن، به وحشت انداختن

قورّوتماق Qurrutmāq (**مص**)**:** خشک کردن، خشکاندن

قورّوماق Qurrumāq (**مص**)**:** خشک شدن، خشکیدن

قوشماق Qoşmāq (**مص**)**:** ۱)ملحق کردن، پیوست کردن، همراه کردن ۲)به مفهوم مخلوط کردن

قوشولماق Qoşulmāq (**مص.م**)**:** ۱)ملحق شدن، پیوستن، همراه شدن ۲)بـه مفهـوم مخلوط شدن

قولاق آسـماق Qullāq Āsmāq (**مـص**)**:** ۱)گـوش فـرا دادن، گـوش دادن ۲)بـه مفهوم اطاعت کردن

قوناق لاماق Qonāqlāmāq(**مص**)**:** مهمان کردن، ضیافت دادن

قوناق لانماق Qonāqlānmāq(**مص**)**:** مهمان شدن

قوناق لاندیرماق Qonāqlāndırmāq(**مص**)**:** به مهمانی دعوت شدن، بـه ضـیافت و جشن دعوت کردن

قونماق Qunmāq (**مص**)**:** ۱)فرود آمدن(*پرندگان، حشرات، هواپیما و...*) ۲) مجازاً به مفهوم منزل گزیدن در سفر

قوورماق Qovurmāq (**مص**)**:** تف دادن، برشته کردن

قوورولماق Qovurulmāq (**مص.م**)**:** تف داده شدن، تف خوردن، در روغن سرخ شدن، برشته شدن

قووزاتماق Qovzātmāq (**مص**)**:** برافراشتن، بلند کردن و برخیزاندن، بالا بردن

قووزانماق Qovzānmāq (**مص.م**)**:** برافراشته شدن، بلند شدن و برخاستن، بالا برده شدن

قووزاتدیرماق Qovzātdırmāq (**مص.س**)**:** به بلند کردن و برخیزاندن چیزی یا فردی واداشتن

قووالاماق/ قویلاماق Quvālāmāq / Qoylāmāq (**مص**)**:** ۱)طرد کردن، ازخود راندن و دور کردن ۲)دنبال چیزی کردن ۳)به مفهوم فراری دادن و تازاندن

قووالانماق/ قویلانماق Quvālānmāq / Qoylānmāq (**مص.م**)**:** ۱) طرد شدن، رانده شدن، مطرود شدن ۲)تعقیب شدن ۳)به مفهوم فراری داده شدن

قووالاتدیرماق/ قویلاتدیرماق Quvālātdırmāq / Qoylātdırmāq (**مص.س**)**:** وادار نمودن به از خود راندن، طرد کردن و تعقیب کردن با اجبار و ...

قووشماق Qovuşmāq (**مص**)**:** ادغام شدن، وصل شدن، یکی شدن، متحد شدن، پیوستن

قووشدورماق Qovuşdurmāq (**مص**)**:** دو چیز را به هم ادغام نمودن، متحد کردن، متصل کردن، به هم رساندن دو چیز

قویماق Qoymāq (**مص**)**:** گذاشتن، نهادن، قرار دادن، گذاردن

قویولماق Qoyulmāq (**مص.م**)**:** گذاشته شدن، نهاده شدن، قرار داده شدن، قرار گرفتن

قویدورماق Qoydurmāq (**مص**)**:** اجبار کردن به گذاشتن و قرار دادن چیزی، توسط کسی گذاشتن و قرار دادن

قیجیق لاماق Qıcıqlāmāq (مص): برانگیختن، تحریک کردن

قیجیق لانماق Qıcıqlānmāq (مص.م): برانگیخته شدن، تحریک شدن، قلقلک داده شدن، به چِندِش آمدن

قیجیق لاندیرماق Qıcıqlāndırmāq (مص.س): به تحریک واداشتن، به چِندِش آوردن

قیچیرماق Qıçırmāq (مص): ۱)صدا زدن،صدا کردن ۲)دعوت کردن، فرا خواندن

قیچیریلماق Qıçırılmāq (مص.م): ۱)صدا زده شدن، صدا شدن ۲)دعوت شدن، فرا خوانده شدن

قیدیقلاماق Qıdıqlāmāq (مص): قلقلک دادن، قلقلک کردن

قیدیقلانماق Qıdıqlānmāq (مص.م): قلقلک شدن، به قلقلک آمدن

قیرخماق Qırxmāq (مص): تراشیدن مو

قیرخیلماق Qırxılmāq (مص.م): تراشیدن شدن مو

قیرخیتماق Qırxıtmāq (مص.س): تراشاندن مو، توسط دیگری عمل تراشیدن مو را انجام دادن

قیرماق Qırmāq (مص): ۱)هلاک کردن دسته جمعی، کشتار جمعی ۲) نابود کردن، ریشه کن کردن ۳) گسستن، قطع کردن، جداکردن

قیریلماق Qırılmāq (مص.م): ۱)هلاک شدن، تلف شدن ۲) ریشه کن شدن، نابود شدن ۳) گسسته شدن، قطع شدن، نوعی بریده شدن

قیرَماق Qıramāq (مص): تراشیدن و زدودن چیزی از سطحی(*کف زمین، ته قابلمه و...*)؛ (*فعل خاصی در فارسی جهت این امر موجود نیست*)

قیرلماق Qıralmāq (مص.م): تراشیده شدن و زدوده شدن کف چیزی(*کف زمین، ته قابلمه و...*)؛ (*فعل خاصی در فارسی جهت این امر موجود نیست*)

قیرمالاماق Qırmālāmāq **(مص):** چنگ زدن، چنگ انداختن، ناخن کشیدن و خراشیدن

قیرمالانماق Qırmālānmāq **(مص.م):** چنگ خوردن، چنگ انداخته شدن، با ناخن خراشیده شدن

قیزارتماق Qızārtmāq **(مص):** ۱)سرخ کردن، بریان کردن، برشته کردن ۲) به رنگ سرخ در آوردن چیزی ۳)کنایه از به خجالت انداختن کسی و سرخ شدن او

قیزارماق Qızārmāq **(مص):** ۱)سرخ شدن، بریان شدن، برشته شدن ۲)به رنگ سرخ در آمدن ۳)کنایه از خجالت کشیدن و برافروخته شدن و سرخ شدن صورت ۴)کنایه از گل انداختن و شاداب بودن صورت ۵)به مفهوم رسیدن میوه جات ۶)به مفهوم از دور نور و روشنایی به نظر رسیدن

قیزارتدیرماق Qızārtdırmāq **(مص.س):** توسط دیگری سرخ کردن، بریان کردن، برشته کردن، به رنگ سرخ درآوردن، به خجالت انداختن و شرمنده کردن کسی شدن

قیزدیرماق Qızdırmāq **(مص):** گرم کردن، داغ کردن، حرارت دادن

قیزّیتماق Qızzıtmāq **(مص):** گرم کردن، داغ کردن، حرارت دادن

قیزّیماق/ قیزّینماق Qızzımāq / Qızzınmāq **(مص.م):** ۱)گرم شدن، داغ شدن، حرارت دیدن ۲)کنایه از حَشَری شدن و شهوتی شدن ۳)به مفهوم به تب وتاب افتادن

قیسماق Qısmāq **(مص):** ۱)منقبض کردن ۲)فشردن: از نوع منقبض کردن ۳) تنگ کردن: ازنوع منقبض کردن ۴)در منگنه و تنگنا گذاشتن

قیسیلماق Qısılmāq **(مص.م):** ۱)منقبض شدن ۲)فشرده شدن و تنگ شدن: از نوع منقبض شدن ۳)به مفهوم جمع شدن و پناه بردن درگوشه ای ۴)تحت فشار و تنگنا قرار گرفتن ۵)درگوشه ای خود را جمع کردن وکِز دادن

قیسدیرماق Qısdırmāq (مص.س): توسط دیگری عمل منقبض کردن، تحت فشار قرار دادن و... را انجام دادن

قیشقیرماق Qışqırmāq (مص): جیغ کشیدن، هیاهو کردن، قشقرق نمودن

قیشقیرتماق Qışqırtmāq (مص): جیغ کسی را درآوردن، قشقرق به راه انداختن

قیقلاماق Qeyıqlāmāq: مدفوع کردن رمه ها (گوسفندان و...)

قیلّانماق Qıllānmāq (مص): مودار شدن، مو درآوردن، پشم درآوردن

قیمیرلتماق Qımırlātmāq (مص): جنباندن، جابجا کردن، تکان دادن چیزی ازجایی

قیمیرلماق/ قیمیرلنماق Qımırlamāq /Qımırlanmāq (مص.م): جنبیدن، جُم خوردن، درجایش تکان خوردن، وول خوردن، لولیدن

قیترماق Qaytarmāq (مص): برگشت دادن، پس فرستادن و برگرداندن، ارجاع دادن، عودت دادن، اعاده کردن، استرداد دادن، مسترد کردن، به عقب برگرداندن

قیتریلماق Qaytarılmāq(مص.م): برگشت داده شدن، پس فرستاده شدن، مسترد شدن، ارجاع شدن، اعاده شدن، به عقب برگردانده شدن

قیتماق Qaytmāq (مص): برگشتن، مراجعه کردن، بازگشتن، رجوع کردن، بازآمدن

قَینَماق Qaynamāq (مص): ۱)جوشیدن، به جوش آمدن، به غلیان آمدن ۲) به مفهوم جوش زدن پوست بدن

قَ‌یَنَتماق Qaynatmāq (مص): جوشاندن، به جوش آوردن، به غلیان آوردن

قَینَتدیرماق Qaynatdırmāq (مص.س): توسط دیگری چیزی را جوشاندن، جوشانیدن

قینَماق Qinamāq (مص): سرزنش کردن، ملامت کردن، سرکوفت زدن، خُرده گرفتن، مذمت کردن

قینَنمـاق Qinanmāq (**مـص.م**)**:** سـرزنش شـدن، ملامـت شـدن، طعنـه خـوردن، سرکوفت خوردن، خُرده گرفته شدن

قیماق Qeymāq (**مص**)**:** بریدن(*با قیچی*)

قییلماق Qeyılmāq (**مص.م**)**:** بریده شدن(*با قیچی*)

قییمـاق Qimāq (**مـص**)**:** دریـغ نکـردن، بارضـایت چیـزی را دادن، راضـی شـدن، رواداشتن، مضایقه نکردن، خساست نکردن، ازته دل چیزی را بخشیدن

کسماق Kesmāq (**مص**)**:** ۱)بریدن با چاقو، قطع کردن ۲)قطعه قطعه کردن با چـاقو و اره و... ۳)به مفهوم بند آوردن، بریدن و مسدود کردن مسیر آب

کسیلماق Kesılmāq (**مص.م**)**:** ۱)بریده شدن باچاقو ۲)قطعه قطعه شـدن بـا چـاقو و اره... ۳)به مفهوم بند آمدن، متوقف شدن و مسدود شدن مسیر آب

کسدیرماق Kesdırmāq (**مص.س**)**:** توسط دیگری عمل بریدن، قطعه قطعه کـردن با چاقو و اره ...، قطع کردن، بند آوردن مسیر آب را انجام دادن

کفکالّاماق Kafkāllāmāq (**مص**)**:** افکندن و پرت کردن(*با شدت*)

کفکالّانماق Kafkāllānmāq (**مص.م**)**:** افکنـده شـدن و پـرت شـدن چیـزی (*با شدت*)

کؤتکلماق Kötaklamāq (**مص**)**:** کتک زدن، کتک کاری کردن، تنبیه کردن

کؤتکلنماق Kötaklanmāq (**مص.م**)**:** کتک خـوردن، کتـک کـاری شـدن، تنبیـه شدن

کؤچماق Köçmāq (**مص**)**:** ۱)کوچ کردن، مهاجرت کردن، نقـل مکـان کـردن ۲) اسباب کشی کردن

کؤچورتماق Köçurtmāq (**مص.س**)**:** کوچاندن،کوچانیدن،کوچ دادن، بـه کـوچ واداشتن و مهاجرت دادن، واداشتن شخصی به اسباب کشی

کؤرلاماق Körlāmāq (مص): ۱)ضایع کردن، هدر دادن، ازبین بردن ۲) درمفهوم امحا کردن و پاک کردن ۳)مجازاً به معنای چال کردن

کؤرلانماق Körlānmāq (مص.م): ۱)ضایع شدن، هدر رفتن، ازبین رفتن ۲) درمفهوم امحا شدن و پاک شدن ۳)مجازاً به معنای چال شدن

کؤکَلماق Kökalmāq (مص): چاق شدن، فربه شدن، پروار شدن

کؤکَلتماق Kökaltmāq (مص): چاق کردن، فربه کردن، پروار کردن

کؤلگه لَماق Kölgalamāq (مص): سایه کردن، سایه دارکردن

کؤلگه لَنماق Kölgalanmāq (مص.م): سایه شدن، سایه دارشدن

کؤلگه لَندیرماق Kölgalandırmāq (مص): سایه انداختن، سایه به وجود آوردن

کؤمکلَماق Kömaklamāq (مص): کمک کردن، یاری کردن

کؤمکلَنماق Kömaklanmāq (مص): یاری وکمک شدن، مورد امداد قرار گرفتن

کئچماق Keçmāq (مص): ۱)گذشتن، ردشدن، عبور کردن ۲)سپری شدن ۳) گذشتن به معنای بخشیدن و عفو کردن، اغماض کردن ۴)صرفنظر کردن، چشم پوشی کردن ۴)به مفهوم نفوذکردن و رسوخ کردن

کئچیرتماق Keçırtmāq (مص): ۱)عبور دادن، ردکردن ۲)سپری کردن، گذراندن ۳)به مفهوم توی هم فرو کردن، دو چیز را داخل هم کردن

کیترماق/ گوتورماق Kıtarmāq / Göturmāq (مص): برداشتن، ور داشتن

کیتریلماق /گوتورولماق Kıtarılmāq /Göturulmāq (مص.م): ۱) برداشته شدن، ور داشته شدن ۲)به مفهوم عصبانی شدن و برانگیخته شدن

کیریخماق Kırıxmāq (مص): دست پاچه شدن، سردرگم شدن، هل شدن و گیج شدن، به شبه و شک افتادن

کیریخدیرماق Kırıxdırmāq (مص): دست پاچه کردن، سر درگم و گیج کردن، هل کردن، به شبه و شک انداختن

گتماق Getmāq (مص): رفتن، مراجعه کردن

گئدیلماق /گئیلماق Gedılmāq / Geyılmāq (مص.م): رفته شدن، طی شدن

گتیرماق Gatırmāq (مص): آوردن

گتیریلماق Gatırılmāq (مص.م): آورده شدن

گرّیشماق Garrışmāq (مص): خمیازه کشیدن

گزدیرماق Gazdırmāq (مص): به تفریح بردن، به گردش بردن، گردش دادن، گرداندن

گزماق Gazmāq (مص): ۱)تفریح کردن، گردش کردن، گشتن، گشت زدن ۲)گشتن و گردیدن به معنای جستجو و تفتیش کردن

گزینماق Gazınmāq (مص): ۱)تفریح کردن، گردش کردن، به گردش رفتن ۲)گشتن و گردیدن: درمعنای جستجو و تفتیش کردن

گلماق Galmāq (مص): آمدن

گمیرماق Gamırmāq (مص): خاییدن، جویدن، به دندان کشیدن

گمیریلماق Gamırılmāq (مص.م): خاییده شدن، جویده شدن

گگیرماق / گییرماق Gagirmāq / Gayirmāq (مص): آروغ زدن، بادگلو زدن

گوجلندیرماق Güclandırmāq (مص): نیرومند کردن، قوی کردن، پرزورکردن

گوجلنماق Güclanmāq (مص.م): نیرومند شدن، قوی شدن، پرزور شدن، تقویت شدن

گؤرستماق Görsatmāq (مص): نشان دادن، نمایش دادن، نمایان کردن

گؤرسنماق Görsanmāq (مص.م): نشان داده شدن، دیده شدن، نمایان شدن، مشاهده شدن، ظاهرشدن

گؤرستدیرماق Görsatdırmāq (مص.س): توسط دیگری عمل نشان دادن و نمایان کردن را انجام دادن

گؤرماق Görmāq (مص): ۱)دیدن، مشاهده کردن، نگریستن ۲)به مفهوم انجام دادن کاری و از عهده کاری برآمدن

گؤرونماق/ گؤرولماق Görunmāq / Görulmāq (مص.م): ۱)دیده شدن، مشاهده شدن، ظاهر شدن، در معرض دید قرار گرفتن ۲)به مفهوم انجام یافتن کاری

گؤروشماق Göruşmāq (مص): ۱)همدیگر را دیدار کردن و ملاقات کردن ۲)به مفهوم روبوسی کردن

گوروللاماق Gurullāmāq (مص): صدای غرّیدن آسمان یا صداهایی شبیه به آن(گوروم)

گوروللانماق Gurullānmāq (مص.م): به غرّش آمدن آسمان یا صداهایی شبیه به آن(گوروم)

گؤزلماق Gözlamāq (مص): ۱)مراقب بودن، مواظب بودن، پاییدن، هوای کسی را داشتن ۲)چشم به راه بودن ۳)به مفهوم منتظر بودن، انتظار کشیدن

گؤزلنماق Gözlanmāq (مص.م): ۱)پاییده شدن، مراقب و حراست شدن، هوا داری شدن ۲)چشم به راه ماندن ۳)به مفهوم انتظار داشتن

گؤگرماق Gögarmāq (مص): ۱)روییدن، رُستن، سبز شدن ۲)به مفهوم کبود شدن ۳)به رنگ سبز درآمدن

گؤگرتماق Gögartmāq (مص): ۱)رویاندن، سبز کردن ۲)به مفهوم کبودکردن ۳)به رنگ سبز درآوردن

گولماق Gulmāq (مص): خندیدن، تبسم کردن، لبخند زدن

گولدورتماق/ گولدورماق Guldurtmāq/Guldurmāq (مص.س): ۱)خنداندن، خندانیدن، به خنده آوردن، به خنده انداختن ۲)کنایه از این که خود را مسخره و ملعبه دیگران کردن

گولّنماق Gullanmāq (مص): ۱)گل انداختن، گل کردن، شکفتن گلها ۲) کنایه از سرخ شدن گونه ها ۳)به مفهوم با گل تزیین شدن

گومبولّاماق Gumbullāmāq (مص): کوبیده شدن و صدای طنین انداختن جسمی

گؤمّاق Gömmāq (مص): ۱)دفن کردن ۲)زیر خاک کردن هرچیزی، به خاک سپردن ۳)چال کردن

گؤمولماق Gömulmāq (مص.م): ۱)دفن شدن ۲)زیرخاک شدن، به خاک سپرده شدن ۳)چال شدن

گؤندرماق Göndarmāq (مص): ۱)فرستادن، ارسال کردن، اعزام کردن، پست کردن ۲)به مفهوم تبعید کردن

گؤندریلماق Göndarılmāq (مص.م): ۱)فرستاده شدن، ارسال شدن، اعزام شدن، پست شدن ۲)به مفهوم تبعید شدن

گؤوشماق Govuşmāq (مص): نشخوار کردن(*حیوانات*)

گئنگلتماق Genglatmāq (مص): گشاد کردن

گئنگلنماق Genglanmāq (مص.م): گشادشدن

گئنگلتدیرماق Genglatdırmāq (مص.س): ۱)توسط دیگری چیزی را گشاد کردن ۲)باعث گشاد شدن چیزی گردیدن

گیرماق Girmāq (مص): داخل شدن، تورفتن، واردشدن

گیرینماق Girinmāq (مص): داخل شدن، مجازاً به مفهوم شناکردن،آبتنی کردن، داخل آب شدن

گیدیرماق Gidirmāq (مص): پوشاندن(البسه و کفش)، به تن کردن البسه؛ توجه: کاربرد معنایی این فعل فقط برای البسه و کفش می‌باشد

گیماق Gimāq (مص): پوشیدن(البسه و کفش)، به تن کردن البسه ؛ توجه: کاربرد معنایی این فعل فقط برای البسه و کفش می‌باشد.

گییلماق Giyilmāq (مص.م): پوشیده شدن البسه و کفش، ملبس شدن

مورگولماق Murgulamāq (مص): چُرت زدن، خواب آلود بودن

میندیرماق Mindırmāq (مص): سوارکردن

مینماق Minmāq (مص): سوارشدن

مینیلماق Minilmāq (مص.م): تن به سواری دادن

وورماق Vurmāq (مص): ۱)زدن ۲)به مفهوم نواختن آهنگ

وورولماق Vurulmāq (مص.م): ۱)زده شدن ۲)به مفهوم نواخته شدن

ووردورماق Vurdurmāq (مص.س): ۱)به وسیله دیگری زدن ۲)به زدن واداشتن

هاراگلاماق/ هارایلاماق Hārāglāmq / Hārāylāmāq (مص): ۱) بانگ و جار زدن، فریاد کشیدن، محکم صدا زدن ۲) استمداد خواستن، کمک طلبیدن

هاراگلانماق/ هارایلانماق Hārāglānmāq / Hārāylānmāq (مص.م): ۱)فریادکشیده شدن، جارکشیده شدن، محکم صدا زده شدن ۲) استمداد خواستن

هورکماق Hürkmāq (مص): ۱)رمیدن،رم نمودن حیوانات ۲)کنایه از وحشت کردن

هورکوتماق Hürkütmāq (مص.س): ۱)رماندن، رم دادن ۲)به وحشت انداختن حیوانات

هؤرماق Hörmāq (مص): ۱)بافتن و تابیدن(*گیسو، رشته های نخ و...*) ۲) پیچاندن مو و گیسو

هؤرولماق Hörulmāq (مص.م): بافته شدن و تابیده شدن(*گیسو، رشته های نخ و...*)

یاپماق Yāpmāq (مص): ۱)چسباندن چیزی به جایی ۲)به مفهوم ساختن و درست کردن

یاپدیرماق Yāpdırmāq (مص.س): ۱)توسط دیگری چسباندن ۲)دیگری را مجبور به انجام کاری کردن و ساختن

یاپیشماق Yāpışmāq (مص): چسبیدن

یاپیشدیرماق Yāpışdırmāq (مص): ۱)چسباندن ۲)متصل کردن، وصل کردن، الصّاق کردن، ضمیمه کردن

یاپیشدیریلماق Yāpışdırılmāq (مص.م): ۱)چسبانده شدن ۲)متصل شدن، الصّاق شدن، ضمیمه شدن

یاتماق Yātmāq (مص): ۱)خوابیدن، خفتن، خسبیدن ۲)به مفهوم بستری شدن

یاتیلماق Yātılmāq (مص.م): خوابیده شدن، خسبیده شدن

یاتیرتماق Yātırtmāq (مص.س): ۱)خواباندن، خوابانیدن، به خواب کردن ۲)به مفهوم بستری کردن

یاخماق Yāxmāq (مص): ۱)سوزاندن، آتش زدن ۲)روشن کردن ۳)به مفهوم اشتهاء و میل به غذا داشتن

یاخدیرماق Yāxdırmāq (مص.س): به وسیله دیگری عمل سوزاندن و آتش زدن را انجام دادن

یاخین لاتماق Yāxınlātmāq(مص): نزدیک کردن

یاخین لاماق/یاخین لانماق Yāxınlāmāq /Yāxınlānmāq (مص.م) : ۱)نزدیک شدن ۲)به مفهوم صمیمی و خودمانی شدن

یادلاماق Yādlāmāq **(مص):** یاد کردن، به خاطر آوردن چیزی یا کسی، به یاد آوردن

یادلانماق Yādlānmāq **(مص.م):** یادشدن، به خاطر آورده شدن کسی یا چیزی

یارالماق Yārālmāq **(مص):** زخم شدن، زخمی شدن، مجروح شدن، جراحت برداشتن

یارالتماق Yārāltmāq**(ف):** زخم کردن، زخمی کردن، مجروح کردن

یاراتماق Yārātmāq **(مص):** ۱)آفریدن، خلق کردن ۲)به وجود آوردن، ایجاد کردن، ابداع کردن

یارانماق Yārānmāq **(مص.م):** ۱)آفریده شدن، خلق شدن ۲)به وجود آمدن، ایجاد شدن، ابداع شدن

یاراشماق Yārāşmāq **(مص):** برازنده بودن، درخور بودن، شایسته بودن، زیبنده بودن، مناسب بودن

یاراشدیرماق Yārāşdırmāq **(مص):** برازنده کردن، درخورکردن، شایسته کردن، زیبنده کردن، مناسب کردن و جور کردن چیزی برای چیز دیگر

یاراماق Yārāmāq **(مص):** صلاحیت داشتن، مفید بودن، شایسته چیزی یا کاری بودن، لایق چیزی بودن، به درد خوردن،کفایت کردن

یارماق Yārmāq **(مص):** ۱)ترکاندن ۲)شکافتن، چاک دادن، شقّه کردن

یاریلماق Yārılmāq **(مص.م):** ۱)ترکیدن ۲)شکافته شدن، شکاف برداشتن ، شقّه شدن

یازماق Yāzmāq **(مص):** نوشتن، نگاشتن، تألیف کردن، تحریر کردن

یازیلماق Yāzılmāq **(مص.م):** نوشته شدن، نگاشته شدن، تالیف شدن، تحریر شدن

یازدیرماق **Yāzdırmāq** (**مص.س**): نویساندن، به نوشتن واداشتن، اجبار کردن به نوشتن

یاشیلّاماق **Yāşıllāmāq** (**مص**): سبز رنگ کردن، به رنگ سبز درآوردن

یاشیلّانماق **Yāşıllānmāq** (**مص.م**): سبز رنگ شدن، به رنگ سبز درآمدن

یاغلاماق/ یاغلاتماق **Yāğālāmāq / Yāğlātmāq** (**مص**): روغنی کردن، چرب کردن، روغن کاری کردن

یاغلانماق **Yāğlānmāq** (**مص.م**): روغنی شدن، روغن مالی شدن، روغن کاری شدن، چرب شدن

یاغلاتدیرماق **Yāğlātdırmāq** (**مص.س**): بوسیله دیگری روغن زدن، چرب کردن و روغن کاری کردن را انجام دادن

یاغماق **Yāğmāq** (**مص**): باریدن

یاغدیرماق **Yāğdırmāq** (**مص.س**): بارانیدن، به بارش انداختن

یالاماق **Yālāmāq** (**مص**): لیسیدن، لیس زدن

یالانماق **Yālānmāq** (**مص.م**): لیسیده شدن، لیس زده شدن

یالاتدیرماق **Yālātdırmāq** (**مص.س**): وادارکردن به لیسیدن چیزی، لیساندن

یالوارماق **Yālvārmāq** (**مص**): خواهش کردن، التماس کردن، تمناکردن، به دست وپا افتادن

یالواریلماق **Yālvārılmāq** (**مص.م**): خواهش شدن، التماس شدن، تمنا شدن

یالوارتماق **Yālvārtmāq** (**مص.س**): به خواهش کردن واداشتن، سبب تمنا و التماس کردن شدن، به دست و پا انداختن کسی

یامان لاماق **Yāmānlāmāq** (**مص**): فحاشی کردن، بدوبیراه گفتن

یامان لانماق **Yāmānlānmāq** (**مص.م**): ۱)بد و بیراه شنیدن، فحاشی شنیدن ۲)به مفهوم بدتر و وخیم تر شدن زخم وجراحت

یاندیرماق Yāndırmāq **(مص):** ۱)سوزاندن ۲)آتش زدن ۳)روشن کردن ۴)به مفهوم به سوزش آوردن جراحت

یانماق Yānmāq **(مص):** ۱)سوختن ۲)آتش گرفتن ۳)روشن شدن ۴)به مفهوم به سوزش افتادن جراحت

یتماق Yetmāq **(مص):** رسیدن، به هم رسیدن، نایل شدن

یتیرماق Yetırmāq **(مص):** رساندن، رسانیدن

یتیشماق Yetışmāq **(مص):** رسیدن، به هم رسیدن، نایل شدن

یتیشدیرماق Yetışdırmāq **(مص):** رساندن، رسانیدن

یریگلماق Yeriglamāq **(مص):** ویار داشتن، هوس غذا و خوراکی داشتن

یوباتماق Yubātmāq **(مص):** معطل کردن، به تأخیر انداختن، لفت دادن، موضوعی را کِش دادن

یوباندیرماق Yubāndırmāq **(مص):** معطل کردن، به تأخیر انداختن ، لفت دادن، موضوعی را کِش دادن

یوبانماق Yubānmāq **(مص.م):** معطل شدن، تاخیرکردن، درنگ کردن، کِش افتادن موضوعی

یوخسوزلانماق Yuxsuzlānmāq **(مص):** بی خواب شدن

یوخسوزلاتماق Yuxsuzlātmāq **(مص):** بی خواب کردن

یورماقYormāq **(مص):** خسته کردن، از پا انداختن

یورولماق Yorulmāq **(مص.م):** خسته شدن، از پا درآمدن

یوروماق / یریماق Yorumāq / Yerımāq **(مص):** راه رفتن با شتاب، هروله رفتن

یوغورماق Yuğurmāq **(مص):** به حالت خمیر در آوردن، سرِشتن، وَرز دادن(مثلاً ماست خشک را ورز دادن)

یوغورولماق Yuğurulmāq (مص.م): به حالت ورز درآمدن، سرشته شدن

یوغورتماق Yuğurtmāq (مص.س): توسط دیگری ورز دادن و به حالت خمیر درآوردن را انجام دادن

یوغان لاتماق(یوغون لاتماق) Yoğānlātmāq(Yoğunlātmāq) (مص): ۱)کلفت کردن ۲)درشت کردن ۳)به مفهوم بَم کردن صدا ۴)ستبر کردن

یوغان لانماق(یوغون لانماق) / یوغان لاماق(یوغون لاماق) / Yoğānlānmāq Yoğānlāmāq (مص): ۱)کلفت شدن ۲)درشت شدن ۳)کنایه از فربه شدن و چاق شدن ۴)به مفهوم بَم و کلفت شدن صدا

یولّاماق Yollāmāq (مص): ۱)فرستادن، اعزام کردن، ارسال کردن ۲)گسیل داشتن، روانه کردن ۳)راه انداختن، بدرقه کردن

یولّانماق Yollānmāq (مص.م): ۱)فرستاده شدن، اعزام شدن، ارسال شدن ۲)گسیل شدن،روانه شدن ۳)بدرقه شدن

یولماق Yolmāq (مص): ۱)کندن(*مو، پشم، پر، گیسو، گیاهان و موارد مشابه*) ۲)چیدن گیاهان مزرعه

یولونماق Yolunmāq (مص.م): ۱)کنده شدن مو، پشم، گیسو، پَر، گیاهان و موارد مشابه ۲)چیده شدن گیاهان

یوماق Yumāq (مص): شستن، شستشو دادن

یویولماق Yuyulmāq (مص.م): شسته شدن

یودورتماق Yudurtmāq (مص.س): شویاندن، به شستشو دادن، به شستن واداشتن

یومّاق Yummāq (مص): ۱)برهم نهادن و به هم رساندن و به عبارتی ساده تر بستن چشم، دهان،کف دست، وشبیه آنها. ۲)جمع کردن دو چیز شبیه هم مانند: دهان، لبها، چشمها،کف دست

یومولماق Yumulmāq (مص.م): برهم نهاده شدن و بسته شدن چشمها، دهان، لبها،کف دست و شبیه آنها

یوماقلاماق Yumāqlāmāq (مص): کلاف کردن، گلوله کردن نخ و شبیه آن

یوماقلانماق Yumāqlānmāq (مص.م): به کلاف تبدیل شدن، به صورت کلاف و گلوله درآمدن نخ و شبیه آن

یومالاتماق Yumālātmāq (مص): غلتاندن، غلت دادن

یومالانماق Yumālānmāq (مص.م): ۱)غلتیدن، غلت خوردن، غلت زدن ۲)به مفهوم معلّق زدن، پشتک وارو زدن

یونگولّتماق Yungullatmāq (مص): سبک کردن، وزن چیزی را کم کردن

یونگولّنماق Yungullanmāq (مص.م): سبک شدن، وزن کم شدن

یونماق Yonmāq (مص): حجاری کردن، خراطی کردن، رنده کردن چوب و ...

یونولماق Yonulmāq (مص.م): حجاری شدن، خراطی شدن، رنده شدن چوب و...

یووالاتماق/ یووالاماق Yuvālātmāq / Yuvālāmāq (مص): گلوله کردن و گرد کردن(*خمیر و شبیه آن*)، مدوّر کردن

یووالانماق Yuvālānmāq (مص.م): گلوله شدن و گرد شدن(*خمیر و شبیه آن*)، مدوّر شدن و دایره شدن

ییخالاماق/ یاخلاماق Yixālāmāq / Yāxālāmāq (مص): آب کشیدن و آب گرداندن ظروف پس از شستن آنها(*فعل خاصی در فارسی برای این امر موجود نیست*)

ییخالانماق/ یاخالانماق Yixālānmāq / Yāxālānmāq (مص.م): آب کشیده شدن ظروف پس از شسته شدن آنها(*فعل خاصی در فارسی برای این امر موجود نیست*)

ییخماق Yixmāq (مص): ۱)به زمین انداختن ۲)خراب کردن و ویران کردن بناها ۳)سرنگون کردن، فرو افکندن به زمین

ییخیلماق Yixilmāq (مص.م): ۱) افتادن به زمین، به زمین خوردن ۲) سرنگون شدن و فروافتادن به زمین، واژگون شدن ۳)خراب شدن و ویران شدن بناها

ییخدیرماق Yixdırmāq (مص.س): ۱)توسط دیگری به زمین انداختن، مسبب زمین خورده شدن ۲)توسط دیگری خراب کردن و ویران کردن بناها

ییرتماق Yirtmāq (مص): پاره کردن، دریدن، جِردادن

ییرتیلماق Yirtilmāq (مص.م): پاره شدن، دریده شدن، جِر خوردن

ییرتدیرماق Yirtdırmāq(ف.س): دراندن، درانیدن، باعث دریده و پاره کردن شدن

ییغلماق/ آغلاماق Yiğlamāq / Āğlāmāq (مص): گریه کردن، گریستن ، تضرع کردن

ییغلتماق/ آغلاتماق Yiğlatmāq / Āğlātmāq (مص): گریاندن، به گریه انداختن، به گریه آوردن

ییغلتدیرماق/ آغلاتدیرماق Yiğlatdırmāq / Āğlātdırmāq(مص.س): به گریه واداشتن، باعث گریه کسی شدن

ییغماق Yiğmāq(مص): ۱)جمع آوری کردن، جمع کردن، گردآوری کردن ۲)روی هم انباشتن، روی هم توده کردن ۳)دور هم آوردن اشخاص و اجسام

ییغیلماق Yiğilmāq (مص.م): ۱) جمع شدن، جمع آوری شدن ۲) گرد آمدن،گرد هم آمدن، دور هم جمع شدن ۳) خود را جمع کردن و منقبض کردن ۴) توده شدن، انبار شدن، انباشته شدن، انبوه شدن ۵)به مفهوم پایان یافتن مراسم و ...

ییغدیرماق Yiğdırmāq (مص.س): واداشتن به جمع کردن و گردآوری کردن، منقبض گردن، توده کردن و...

ییغیشماق Yiğişmāq (مص): ۱)جمع شدن، دور هم گرد آمدن ۲)جمع و جور شدن ۳)به مفهوم چروکیده و مچاله شدن

ییغیشدیرماق Yiğişdırmāq (مص): ۱)جمع کردن، جمع آوری کردن، گردآوری کردن ۲)روی هم انباشتن، روی هم انبار کردن، توده کردن ۳)دور هم آوردن اشخاص و اجسام

ییغیشدیریلماق Yiğişdırılmāq (مص.م): ۱)جمع آوری شدن، گردآوری شدن ۲) انباشته شدن، روی هم توده شدن

یئلّماق/ یئلّتماق Yellamāq / Yellatmāq (مص): پر باد کردن، بادکردن، باد زدن

یئلّنماق Yellanmāq (مص.م): پر باد شدن، باد شدن، باد خوردن

یئماق Yemāq (مص): خوردن، تناول کردن

یئیلماق Yeyılmāq (مص.م): ۱)خورده شدن، تناول شدن ۲)کنایه از ساییده شدن و خورده شدن اجسام

یئدیرتماق Yedırtmāq (مص.س): خوراندن،خورانیدن، به خوردش دادن، غذا دادن با اجبار

ییویندیرماق Yivindırmāq (مص): خیساندن البسه و پوشاک قبل از شستن نهایی آنها(*فعل خاصی در فارسی جهت این امر موجود نیست*)

ییوینماق Yivinmāq (مص.م): نم کشیدن و خیس شدن البسه و پوشاک قبل از شستن نهایی آنها(*فعل خاصی در فارسی جهت این امر موجود نیست*)

بخش ششم

ضرب المثل ها

گزیده ای از ضرب المثلهای ترکی خراسانی

آتدان دوشدو اشّگه میندی

Ātdān Duşdu Eşşaga Mindı

از اسب پیاده شد و به خر سوار شد (موقعیت خوب را از دست دادن و به دنبال کار بیهوده رفتن)

آج آدامین ایمانی یوخدو

Āc Ādāmın İmānı Yoxdu

آدم گرسنه ایمان ندارد.

آج قارینا ، اجی ایران Āc Qārınā Acı Ayrān

شکم گرسنه و دوغ تلخ (در موقعی که نیاز شخصی به درستی برآورده نشود گفته می شود)

آختاران تاپار

Āxtārān Tāpār

جوینده یابنده است.

آرام آتین یامان تپیشی باردو

Ārām Ātın Yāmān Tepışı Bārdu

اسب آرام لگد بدی دارد.

آز دانیش، ناز دانیش Āz Dānış Nāz Dānış

کم صحبت کن، با ناز صحبت کن(معادل:کم گوی و گزیده گوی چون در)

آشاقادا اوتورمیدی یوخاری دا یئر تاپمیدی

Āşāqādā Oturmeydı Yuxārıdā Yer Tāpmeydı

درپایین نمی نشیند و در بالا هم جایی پیدا نمی کند.

آغرومییَن باشا دستمال باغلاما

Āğrumian Bāşā Dastmāl Bāğlāmā

به سری که درد نمی کند دستمال نبند.

آنقیران اشّگین باشینا وورالّان

Ānqırān Eşşagin Bāşınā Vurāllān

به سرخری که عرعر کند می زنند.

آی بولوتین دالسیندا قالماس

Āy Bulutın Dālsındā Qālmās

ماه پشت ابر نمی ماند.

اشّگ شواشّگدی پالانی عوض لنیب

Eşşag Şu Eşşagdı Pālānı Āvazlanıb

خرهمان خراست، پالانش عوض شده است.

اشّگی کؤپرودن (کؤرپودن) کئچدی

Eşşagı Köprudan (Körpudan) Keçdı

خرش ازپل گذشت.

الیندن(الینّن) سو دامّیدی

Elından(Elınnan) Su Dāmmeydı

ازدستش آب نمی چکد.

اؤزگه نین الینن ایلان توتادی

Özganın Elınan İlān Tutādı

با دست دیگری مار می گیرد (کنایه از کار پر خطر را به گردن دیگری انداختن)

اوزو تیکَدی ،اوزو بیچَدی

Özu Tikadı Özu Biçadı

خودش می برّد، خودش می دوزد.

الیم بوش اوزوم قارا

Elım Boş Üzüm Qārā

دستم خالی و رویم سیاه(کنایه از شرمندگی و خجالت از نداشتن)

الی دوزسوز دو

Elı Duzsuzdu

دستش بی نمک است.

الین ایشلسین ، آغزین دیشلسین

Elın İşlasın Āğzın Dişlasın

دست کار کند، دهانت دندان کند(منظور: فعالیت کن تا دهانت بتواند غذا بخورد)

اؤزو ییخیلَن ییغلَمس(آغلاماس)

Özu Yixılan Yiğlamas(Āğlāmās)

شخصی که خودش بیفتد گریه نمی کند(معادل خود کرده را چاره نیست)

اینگ آلمامیش آخور قییردی

İnag Ālmāmış Āxur Qayiradı

هنوز گاو نخریده، آخور درست می کند.

اؤینده(اؤیونده)یون یوخدو ایکّی سانی تندور دوزتدی

Övında(Öyunda) Yun Yoxdu İkkı Sānı Tondur Düzatadı

درخانه اش آرد ندارد دو تا تنور درست می کند(کنایه از آدم حریص و طمع کار)

بش بیرماق(بارماق) بیرتکین اولماس

Beş Bırmāq (Bārmāq) Bir
Takın Olmās

پنج انگشت مثل هم نمی شوند.

باهارین هاواسی ؛ ار خاتینین داعواسی

Bāhārın Hāvāsı ’ Er Xātının Dāvāsı

هوای بهاری؛ دعوای شوهر و زن (منظور این است که دعوای زن و شوهر هم مثل هوای بهاری ناپایدار است، معادل زن و شوهر دعواکنند ابلهان باور کنند)

بیزیم باشبیزنن سلمانلیق اؤرگنمه

Bizim Bāşbiznan Salmānlıq Örganma

با سر ما سلمانی(آرایشگری) یاد نگیر.

بیر الین سسی یوخدو

Bir Elın Sası Yoxdu

یک دست صدا ندارد.

بو ال سینسین کی دوزو یوخدو

Bu El Sinsin Kı Duzu Yoxdu

این دست بشکند که نمک ندارد.

بله بیر قازانا ، بله بیر چوغوندر

Bela Bir Qāzānā   Bela Bir Çuğundar

چنین دیگی، چنین چغندری می خواهد.

تاپیبسان دئیسن قیلی باردو(واردو)

Tāpıbsān   Deysan Qılı Bārdu (Vārdu)

پیدا کرده ای و می گویی مو دارد (کنایه از خُرده و ایرادگرفتن از لطف انجام شده)

توخ آجدان خبری یوخدو

Tox Ācdān Xabarı Yoxdu

سیر از گرسنه خبر ندارد.

توی دن سورا ناقارا

Toydan Sorā Nāqārā

بعد ازعروسی نقاره(آهنگ) زدن (به مفهوم بعد از پایان فرصت کاری تازه به فکرآن باشیم)

تا یئل گلمَسین شخه ترپنمیدی

Tā Yel Galmasın Şaxa Terpanmeydı

تاباد (نسیم) نیاید شاخه نمی جنبد (معادل تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها)

تندور داغ اولونجک خمیری یاپ

Tondur Dāğ Oluncak Xamırı Yāp

تا تنور داغ است خمیر را بچسبان.

چاغایا بویور آردوندان(اوزوندن) یوگور

Çāğāyā Buyur Ārdundān (Üzündan) Yügür

به بچه امر کن و از دنبالش هم برو - تاکار را انجام دهد-

چالادان چیخدی چوقّورا دوشدو

Çālādān Çıxdı Çuqqurā Duşdu

از چاله درآمد و به گودال عمیق افتاد (معادل ازچاله درآمد و به چاه افتد)

خلقی ایلان چاخا- دی- ، بیزی کلپسه

Xalqı İlān Çāxā -dı- Bizı Kalpasa

مردم را مار می گزد، ما را مارمولک.

داغ داغا یتیشمیدی آدام آداما یتیشدی

Dāğ Dāğā Yetışmeydı Ādām Ādāmā Yetışadı

کوه به کوه نمی رسد آدم به آدم می رسد.

زاتین مکم(محکم) توت؛ قونشون(قونشین) اوغورو توتما

Zātın Makam Tut Qonşun(Qonşın) Oğuru Tutmā

اموالت رامحکم بگیر و همسایه ات را دزد نگیر.

سؤزو ایزاتسَین (اوزاتساین) بلا گلر

Sözu İzātsayn(Uzātsāyn) Balā Galar

حرف را کش بدهی بلا می آید(شر می آورد).

سؤزین دوزونو چاغادان سوروش

Sözın Düzünu Çāğādān Soruş

سخن راست(صحیح) را از بچه بپرس

سورفا دا (سوفرا دا) الین ساخلا ؛ مجلیس ده دیلین

Surfādā (Sufrādā) Elın Sāxlā Maclısda Dilin

درسفره دستت را نگه دار و در مجلس زبانت را.

سندن (سنّن) حرکت، الله دان برکت

Sandan(Sannan) Harakat Āllāh dān Barakat

از تو حرکت از خدا برکت.

عقیل یاشا دوگولدو، باشا دو

Aqıl Yāşā Döguldu Bāşādu

عقل به سن وسال نیست، به سر(فکر) است.

قارا کچک آقارماس

Qārā Keçak Āqārmās

نمد سیاه، سفید نمی‌شود.

قورت دن چوپان اولماس

Qurtdan Çopān Olmās

از گرگ چوپان نمی‌شود(یعنی اینکه از آدم حیله گر انتظار خوبی نداشته باش)

قورتَن ایت رفیق اولسا، وای قویونلارین حالینا

Qurtnan İt Rafıq Olsā Vāy Qoyunlārın Hālınā

اگر گرگ و سگ با هم رفیق شوند، وای به حال گوسفندها.

قورخان گؤزَه چؤپ دوشَر

Qorxān Göza Çöp Duşar

به چشم ترسو چوب می افتد(معادل: ازهر چیزی بترسی بر سرت می آید)

قونشون (قونشین) پیس اولدو کؤچ، دیشین آغرودو چک

Qonşun Pis Oldu Köç Dişin Āğrudu Çek

همسایه ات بد شد کوچ کن، دندانت درد گرفت بکش.

قیزیم سنه دئیمن(دئیرَم)، گلین سن ایشیت

Qızım Sana Deyman(Deyram) Galın San İşit

دخترم بتو می گویم، عروس تو بشنو (معادل: به در می گوید تا دیوار بشنود).

قیزیل آلما کؤر الینه دوشر

Qızıl Ālmā Kör Elına Duşar

سیب سرخ به دست آدم کور می افتد..

قیل قمچیَه قوّتدی

Qıl Qamçia Quvvatdı

یک تار مو هم به ریسمان قوت است.

قویونو قورتا تاپشیرما

Qoyunu Qurtā Tāpşırmā

گوسفند را به گرگ نسپار.

قصاص قیامته قالمیدی

Qasās Qiyāmata Qālmeydı

قصاص به قیامت نمی ماند

کؤر کؤرو تاپار، سو چوقّورو

Kör Köru Tāpār Su Çuqquru

کورکور را پیدا می‌کند، آب گودال را (معادل:کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز)

کول دن توردو ؛ کولّوگ ده اوتوردو

Kuldan Turdu Kullugda Oturdu

از خاکستر برخاست و در تل خاکستر نشست (معادل: از چاله درآمد و در چاه افتاد)

کهنه خرمن سوورما

Köhna Xarman Sourmā

خرمن کهنه باد نده (یعنی اینکه حرفهای بیهوده گذشته را تکرار نکن؛ معادل: از دی که گذشت از او یاد مکن...)

کهنه دوشمن دوست اولماس

Köhna Duşman Dost Olmās

دشمن قدیمی دوست نخواهد شد.

گوزگیه باخان، اؤزگیه باخماس

Güzgia Bāxān Özgia Bāxmās

به آینه نگاه کننده، به دیگران نگاه نخواهد کرد(منظور: دقت به امور و رفتار خود کردن و عیب جویی دیگران را نکردن)

گؤزو آجدو، قارنو توخدو

Gözu Ācdu   Qārnu Toxdu

چشمش گرسنه و شکمش سیر است.

هر زاتین تزّه سی یاخچیدی(یاخشیدی)؛ دوستین کهنه سی

Har Zātın Tazzası Yāxçıdı Dostın Köhnası

هر چیزی تازه اش خوب است ولی دوست کهنه و قدیمی اش(بهتر است).

یاخچی(یاخشی) قوونو اشّگ ییدی

Yāxçı (Yāxşı) Qounu Eşşag Yeydı

خربزه خوب را خر می خورد.

یاخچیلیقه یاخچیلیق هر کیشینین ایشیدیر، یامانلیقـه یـاخچیلیق ارکیـشینین ایشیدیر

Yāxçılıqa Yāxçılıq Har Kişının İşidır Yāmānlıqa Yāxçılıq Arkişının İşidır

خوبی در برابر خـوبی کـار هـر مـردی اسـت، امـا خـوبی در برابـر بـدی کـار جوانمرد است.

یخ اوستونده توز آختارادی

Yax Üstunda Toz Āxtārādı

روی یخ دنبال گرد و غبار می گردد(معادل: آب در هاونگ می کوبد)

یدّی دگیرماندا بیر قیسیم یونو یوخدو

Yeddı Degirmāndā Bir Qisim Yunu Yoxdu

در هفت آسیاب یک مشت(پیمانه)آرد ندارد (معادل: در هفـت آسـمان یـک ستاره ندارد).

یورقانیَه گؤره آیاقین ایزات(اوزات)

Yorqānia Göra Āyāqın İzāt (Uzāt)

به اندازه لحافت پایت را دراز کن(معادل: پایت را اندازه گلیمت دراز کن).

یئر برک اولسا ؛ سیقیر سیقردن گؤرَدی

Yer Bark Olsā Sıqır Sıqırdan Göradı

زمین که سفت و سخت باشد گاو ازگاو می بیند(یعنی اینکه از انجـام کـاری ناتوان بودن و انداختن آن به گردن دیگری)

یئره باخان آدام دان قورخ

Yera Bāxān   Ādāmdān Qorx

از آدمی که به زمین نگاه می کند بترس(معادل: ازآدم سر به زیر بترس)

منابع و کتابنامه

۱. اطلاعات نویسنده از زبان ترکی خراسانی، آذری و استانبولی

۲. سیری درتاریخ زبان و لهجه‌های ترکی؛ دکترجواد هیئت، تهران: پیکان، ۱۳۸۰.

۳. مقایسه الغتین؛ دکتر جواد هیئت، تهران: ۱۳۶۲.

۴. ترکی هنر است؛ اسماعیل هادی؛ تبریز: احرار، ۱۳۷۴.

۵. دستور تطبیقی زبان ترکی و فارسی؛ حسن احمدی گیوی، تهران: قطره،۱۳۸۳.

۶. ساختمان فعل در زبان ترکی از دیدگاه زبانشناسی؛ نادر وزین پور، تهران: ۱۳۴۸.

۷. ترکان درگذر تاریخ؛ بهنام محمدپناه؛ تهران: سبزان،۱۳۸۷.

۸. دستور زبان فارسی؛ حسن انوری، حسن احمدی گیوی؛ تهران: فاطمی، ۱۳۶۸.

۹. سرزمین و مردم درگز؛ سیدعلی میرنیا؛ مشهد: سخن گستر، ۱۳۸۱.

۱۰. مکالمات روزمره ترکی؛ علی حسین زاده (داشقین)؛ تبریز: یاران، ۱۳۷۹.

۱۱. فرهنگ فارسی معین؛ محمدمعین؛[شش جلدی].

۱۲. فرهنگ ترکی استانبولی- فارسی؛ قدیرگلکاریان، تهران: دانشیار، ۱۳۷۹.

۱۳. فرهنگ ترکی استانبولی ـ انگلیسی ـ فارسی؛ قدیر گلکاریان؛ تهران: رهنما، ۱۳۷۹.

۱۴. فرهنگ ترکی ازبکی به فارسی؛ محمد حلیم یارقین، شفیقه یارقین؛ تهران: سخن،۱۳۸۶.

۱۵. فرهنگ بزرگ سخن؛ حسن انوری؛ تهران: سخن،۱۳۸۱.

Xurāsān Türkü Dili Tānışlığı

Yāzān: Calāl Qolizādeh Mezerci

A Guide to the Turkish Language of Khurasan

افراد هر جامعه‌ای می‌بایست کلیه زبان‌ها را موهبت و گنجینه‌ای تاریخی و فرهنگی تلقی کنند از این رو این اثر اولین کتاب مستقل در زمینه زبان ترکی خراسانی با فونتیک نگاری لاتین است و هدف از تالیف آن پاسداشت زبان و ادبیات ترکی خراسانی می باشد.
این کتاب به کلیه علاقمندان به مطالعه در مورد تاریخ و زبان ترکی خراسان توصیه می‌شود.

شابک: ۱-۹۱-۵۸۰۵-۹۶۴-۹۷۸

9 789645 805911